

منشور آزادی، رفاه، برابری

کتاب دوم

اردیبهشت ۱۴۰۳ - اردیبهشت ۱۴۰۴

منشور

آزادی، رفاه، برابری

فهرست

یادداشت.....	۵
منشور آزادی، رفاه، برابری.....	۷
رهایی طبقه کارگر در گرو مبارزه با استبداد از موضع ستیز با سرمایه است.....	۱۷
پاسخ به یک پرسش.....	۲۳
آخرین دفاع آلبرت پارسونز، از جان باختگان جنبش اول ماه مه.....	۲۵
به یاد سلمان یگانه، به مناسبت سالمرگ او.....	۳۱
زن کارگر در متن زندگی کارگری.....	۳۷
انتقاد از خود؛ اعتمادبه نفس در اندیشه؛ سرمایه ستیزی انقلابی در عمل.....	۴۷
سنگی که کارگر به کارگر می زند دردش بیشتر است.....	۶۳
چرا جمهوری اسلامی به مردم دروغ می گوید؟.....	۶۷
«انتخابات» ۸ تیر، بازی دو سر بُرد برای جمهوری اسلامی.....	۷۳
راه مبارزه با زن ستیزی جمهوری اسلامی صندوق رأی نیست.....	۷۷
اِشغال سرزمین دیگران مایه افتخار نیست.....	۸۳
نقاب از چهره سرمایه داری استبدادی بگیریم!.....	۸۹
جمهوری اسلامی انتقام خواهد گرفت، اما از مردم معترض و آزادی خواه!.....	۹۷
سرمایه داری استبدادی، ستم مضاعف بر طبقه کارگر.....	۱۰۳
بیانیه: از پرستاران اعتصابی حمایت کنیم.....	۱۰۹
راه دشوار مبارزه مزدبگیران در پرتو اعتصاب پرستاران.....	۱۱۷
آفرین موش کور پیر، خوب نقب می زنی!.....	۱۲۳
شدت ناامنی محیط کار در ایران، معلول ستم مضاعف بر طبقه کارگر.....	۱۳۱
انترناسیونال اول و فرجام مبارزه درونی آن.....	۱۳۷
نه به اعدام، نه به جنگ.....	۱۴۳
۱۷ اکتبر روز ریشه کنی فقر نیست؛ روز کتمان علت فقر است.....	۱۴۹
جنبش آبان ۹۸ ادامه دارد.....	۱۵۳
دسته گلی که وزارت سانسور جمهوری اسلامی به آب داده است.....	۱۵۷
قتل های سیاسی دهه ۷۰ واکنش حکومت به مطالبه حقوق سیاسی و شهروندی.....	۱۶۷

- در باره پول ۱۷۵
- ۷ دی ۹۶، آغاز دوران زوال جمهوری اسلامی ۱۷۹
- بیانیه: در محکومیت اعدام ۱۹۳
- در باره سرمایه‌داری استبدادی ایران ۱۹۵
- بیانیه: در باره جنجال مذاکره با آمریکا ۲۳۱
- بیانیه: تفتیش عقیده، سلب ابتدایی‌ترین حقوق، سرکوب، و بازداشت بهائیان را محکوم می‌کنیم ۲۳۳
- سرمایه، استبداد، و ستم مضاعف بر مزدبگیران ۲۳۵
- اعلام حمایت از کارزار «سه‌شنبه‌های نه به اعدام» ۲۴۵
- گام بلند زنان آزادی‌خواه در تحمیل آزادی پوشش به استبداد دینی ۲۴۷
- خدنگ مارکُش با مار شد جفت ۲۵۳
- بیانیه: در محکومیت فاجعه انفجار در اسکله رجایی بندرعباس و کشته‌شدن مزدبگیران ۲۵۷

یادداشت

پیشینه «منشور آزادی، رفاه، برابری» به متنی برمی‌گردد با عنوان «رفاه و آزادی حق مسلم ماست» که در سال ۱۳۹۲ با مشارکت شماری از کارگران کارخانه‌های صنعتی و کارگران بازنشسته و خانه‌دار شکل گرفت و هدف خود را برپایی «قطب کارگری در جامعه» اعلام کرد. در زمستان ۱۴۰۱ و در جریان جنبش «زن، زندگی، آزادی»، آن متن با توجه به ویژگی‌های این جنبش آزادی‌خواهانه از سوی جمع دیگری از کارگران اصلاح و تکمیل شد و با عنوان «منشور آزادی، رفاه، برابری» به قصد گردآوری امضاء برای طیف متنوعی از کارگران و فعالان کارگری فرستاده شد. قرار شد منشور با هر تعداد امضاء در آستانه روز جهانی کارگر، اول ماه مه ۲۰۲۳ (۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۲) منتشر شود. متن منشور با ۷۴ امضاء در ۹ اردیبهشت ۱۴۰۲ منتشر شد و در مدت کوتاهی به ۲۰۰ امضاء رسید، که اکنون همراه با اصل متن در این کتاب بازنشر می‌شود. همزمان با انتشار منشور در رسانه‌ها، یک کانال تلگرامی نیز به نام «کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری»، که پیش از انتشار منشور از سوی جمع کوچکی از امضاکنندگان تدارک دیده شده بود، شروع به فعالیت کرد. هدف از برپایی این کانال پیش از هر چیز تبلیغ و ترویج و، چنان‌که در شناسنامه آن آمده، «روشنگری» درباره محتوای منشور بود و هست. به‌طور مشخص‌تر، این کانال، در عین آن‌که تربیونی است برای بیان دیدگاه‌های جمع اداره‌کننده آن درباره وضع موجود جامعه، وسیله‌ای است در خدمت یک هدف مهم‌تر که همانا تبدیل حتی‌المقدور «منشور آزادی، رفاه، برابری» به پرچم مبارزه طبقه مزدبگیر با سرمایه‌داری استبدادی ایران است. برای دستیابی به این هدف مهم است که «کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری» مصمم است فعالیت خود را همچنان ادامه دهد.

سال پیش، به مناسبت یک‌سالگی کانال، مطالب تحلیلی کانال از اردیبهشت ۱۴۰۲ تا اردیبهشت ۱۴۰۳ را به همان ترتیب انتشار یافته در کتابی با عنوان

«منشور آزادی، رفاه، برابری - کتاب یکم» بازنشر کردیم. در ادامه آن اقدام، امسال نیز مقاله‌های تحلیلی و بیانیه‌های انتشاریافته در کانال از اردیبهشت ۱۴۰۳ تا اردیبهشت ۱۴۰۴ را به مناسبت دوسالگی فعالیت کانال در قالب کتاب حاضر بازنشر می‌کنیم. چنان‌که سال پیش تأکید کردیم، بدیهی است که این مطالب نمی‌تواند بیانگر جزییات دیدگاه‌های تک‌تک امضاکنندگان منشور باشد و فقط روح کلی منشور را منعکس می‌کند. با این همه، کانال این حق را برای تک‌تک امضاکنندگان به رسمیت می‌شناسد که در صورتی که در این مطالب به مورد یا مواردی برخورد کنند که به نظرشان با روح کلی منشور مغایرت دارد نقد خود را برای کانال بفرستند تا منتشر شود.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری
اردیبهشت ۱۴۰۴

منشور آزادی، رفاه، برابری

مقدمه

بی تردید، بسیاری از مصائب و معضلات گریبانگیر جامعه کنونی ایران ناشی از حکومت جمهوری اسلامی است. محروم کردن زنان از حق طبیعی و مسلم‌شان بر بدن خویش و تحمیل پوشش اجباری بر آنان؛ دخالت در حریم زندگی شخصی و روابط خصوصی زنان؛ تبعیض جنسیتی و نابرابری حقوقی زن و مرد؛ قانونی کردن چندهمسری برای مردان؛ پایمال کردن حقوق کودکان؛ سرکوب آزادی‌های سیاسی از جمله آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل، اعتصاب، تحصن، تجمع، راه‌پیمایی؛ سانسور کتاب، نشریه، فیلم، تئاتر، موسیقی و سایر عرصه‌های هنر، علم، و ادبیات؛ ترویج خرافات؛ تفتیش عقیده؛ تخصیص بودجه‌های نجومی به امور امنیتی، انتظامی، و نظامی و تشکیل نیروهای سازمان‌یافته حقوق و مواجب بگیر لباس شخصی برای سرکوب اعتراض‌های مردم، گشت‌های امر به معروف و ارشاد برای کنترل پوشش زنان، انواع و اقسام سازمان‌ها و بنیادهای مذهبی، آیین‌ها و مراسم مذهبی و ... همگی با بودجه‌های کلان و در واقع از جیب مردم؛ پایمال کردن حقوق شهروندان متساوی‌الحقوق و تقسیم آنها به شهروندان درجه یک، دو، و ...، تقسیم جامعه به «خواص» و «عوام» و ممتاز شمردن روحانیان و برپایی دادگاه ویژه و اختصاصی برای رسیدگی به جرم‌های آنان در پشت درهای بسته؛ رواداشتن آزار و توهین و بازداشت و حبس به معتقدان سایر ادیان و مذاهب؛ محدودیت آزادی عقیده؛ اجرای قوانین مجازات اسلامی حد، شلاق‌زدن، بریدن دست و پا و به‌طور کلی قطع یا نقص عضو، پرتاب از بلندی، سنگسار، و قصاص؛ دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر و تلاش برای برپایی حکومت دینی در این کشورها از طریق «صدور انقلاب»، دشمن تراشی، و جنگ افروزی، ... و در یک کلام تبدیل زندگی انسان‌ها به جهنمی آکنده از استبداد و بی‌حقوقی، رنج و عذاب، ناامیدی، مرگ و نیستی از جمله این مصائب و معضلات است.

ما با تمام این مظاهر حکومت دینی مخالف هستیم. بی گمان، رهایی جامعه از استبداد دینی گام بزرگی به پیش است. اما با همین صراحت اعلام می کنیم که خواست ما فراتر از مخالفت با حکومت دینی است. تجربه انقلاب سال ۱۳۵۷ به ما نشان داد که از دل جنبش یا انقلابی که وعده «آزادی» و «دموکراسی» دهد اما در زیر پوست اش استثمار، فقر، بیکاری، گرانی، کلاهبرداری، فساد، فحشاء، اعتیاد، قتل، دزدی، و انواع دیگر سیه روزی ها همچنان رواج داشته باشد هیچ گونه جامعه انسانی بیرون نخواهد آمد. به باور ما، معضلاتی که شمه ای از آن ها در بالا فهرست شد فقط نوک کوه مشکلات جامعه ایران است. اینها تنها آن دسته از مصائب جامعه ایران اند که دنیای سرمایه داری و رسانه هایش بر آنها انگشت می گذارند و البته به درستی آن را محکوم می کنند. اما این دنیا نمی خواهد یا، بهتر بگوییم، به سودش نیست که قسمت زیرین این کوه را ببیند، چراکه برملا شدن آن، زمین زیر پای خودش را داغ می کند و توان ایستادن بر روی آن را از او می گیرد. عامل و مسبب اصلی تباهی زندگی اکثر انسان های جامعه ایران این است که برای زندگی هیچ راهی جز فروش نیروی کارشان ندارند. در این جامعه، جدا از خیل عظیم بیکاران، میلیون ها انسان مزدبگیر، همچون کارگران صنعتی و خدمات و کشاورزی، کارمندان، تکنیسین ها، معلمان، پرستاران، پزشکان، مهندسان، کارشناسان، خبرنگاران، نویسندگان، هنرمندان و به طور کلی تمام فروشندگان نیروی کار، که اجزای طبقه کارگر را تشکیل می دهند، برای زنده ماندن مجبورند نیروی کار (یدی و فکری) خود را به ثمن بخش به سرمایه داران بفروشند و بدین سان ارزشی بس بیش از مزد خود برای آنان تولید کنند.

توجیه، تثبیت، و پاسداری از سرمایه داری با حکومت های گوناگونی صورت می گیرد که حکومت دینی تنها یکی از آنهاست. بسیاری از سرمایه داران بخش خصوصی و احزاب و شخصیت های سیاسی مدافع آنان نیز خواهان جدایی دین از حکومت اند. آنان حکومت دینی را تنها علت مشکلات جامعه جلوه می دهند تا سرمایه داری را از تیررس مبارزات کارگران دور نگه دارند. شعار آنها در واقع این است: حکومت دینی نه، سرمایه داری آری. سرمایه داران خصوصی سکولار و طرفدار حکومت غیردینی، جمهوری اسلامی را برای اداره جامعه ناکارآمد

می‌دانند، اما خود با احتکار و گران‌کردن کالاها و خدمات، پیمانی و قراردادی کردن اکثریت کارگران، محروم ساختن کارگران از بیمه و امکانات رفاهی و تحمیل کار بر آنان در شرایط ناایمن، پرداخت مزندهای ناچیز، اخراج و بیکارسازی، سرکوب اعتراض و اعتصاب، و دشمنی شدید با هرگونه سازمان‌یابی مستقل کارگری سهم بسزایی در پیدایش اوضاع و احوال کنونی دارند. این بخش از طبقه سرمایه‌دار و احزاب و شخصیت‌های سیاسی نماینده آن می‌کوشند با پشتیبانی دولت‌های سرمایه‌داری غربی، تقصیر را تنها به گردن قدرت سیاسی حاکم و سرمایه‌داری شرقی حامی آن بیندازند و نقش سرمایه و سودجویی خود را پنهان سازند و در جنگ بر سر قدرت، کارگران را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند. این‌که روبنای سیاسی مورد نظر این شخصیت‌ها و احزاب سیاسی سلطنت است یا جمهوری «دموکرات» و سکولار تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که زیربنای اقتصادی مورد نظر آنها در هر حال سرمایه‌داری است. درست از همین رو، دستیابی آنان به قدرت سیاسی — که در اوضاع کنونی بسیار محتمل است — نه تنها سیه‌روزی‌ها و مصائب اقتصادی حاکم بر جامعه ایران را دست‌نخورده باقی خواهد گذاشت و به تغییری اساسی و بنیادین در زندگی اکثریت مردم راه نخواهد برد بلکه، به اقتضای ساختار خاص سرمایه‌داری ایران از جمله وجود نیروی کار ارزان، مردم را گرفتار شکل دیگری از استبداد سیاسی خواهد کرد. ما تأکید می‌کنیم که ریشه مشکلات جامعه ما سرمایه‌داری است و آنچه در نهایت باید از میان برود رابطه خرید و فروش نیروی کار است.

با توجه به مقدمه فوق، ما امضاکنندگان زیر بر این باوریم که جامعه ایران در شرایط خطیر و سرنوشت‌ساز کنونی به منشوری نیاز دارد که همچون پرچمی جنبش کارگری را حول آزادی، رفاه، و برابری متحد کند. این منشور، در عین همسویی با جنبه‌های آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه جنبش «زن، زندگی، آزادی»، با تثبیت، تحکیم، و تضمین این جنبه‌ها و نیز ارتقای سطح رفاه کل جامعه و بدین سان افزایش توان مادی، فکری، و فرهنگی کارگران از محل ثروت تولیدشده در جامعه («تولید ناخالص ملی») راه را برای مبارزه طبقه کارگر بر ضد سرمایه‌داری هموار می‌سازد. به نظر ما، دستیابی جامعه به

آزادی، رفاه، برابری و هموارشدن راه مبارزه با سرمایه‌داری در گرو تحقق خواست‌های زیر به نیروی دموکراسی شورایی و سرمایه‌ستیز طبقه کارگر است:

۱- جدایی کامل دین از حکومت به گونه‌ای که دین امر خصوصی انسان‌ها شمرده شود؛ ممنوعیت تفتیش عقیده، ممنوعیت تدریس تعلیمات دینی در مراکز آموزشی؛ حذف مضامین دینی از قوانین کشور و آموزش و پرورش؛ حذف هویت دینی افراد از مدارک شناسایی، ممنوعیت دخالت حکومت در تعیین مطالب آموزشی، ممنوعیت حمایت حکومت از هرگونه دین و مذهب؛ ثبت نهادهای دینی و اماکن مذهبی به عنوان نهادهای خصوصی؛ ممنوعیت مراسم مذهبی مغایر با کرامت، سلامت، و آسایش انسان‌ها

۲- برخورداری تمام افراد جامعه از آزادی‌های بی‌حصر و استثنای سیاسی از قبیل آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و رسانه‌ها، تشکل (اعم از انجمن، کانون، اتحادیه، شورا، حزب و...)، اعتصاب، تجمع، تحصن، تظاهرات، و راه‌پیمایی

۳- آزادی بی‌قید و شرط تمام زندانیان سیاسی و عقیدتی، انحلال تمام نهادهای سرکوب و ممنوعیت هرگونه شکنجه اعم از روحی و جسمی و واداشتن متهمان به اعتراف علیه خود یا دیگری؛ به رسمیت‌شناسی حق دادخواهی برای تمام کسانی که متحمل سلب حق حیات از اعضای خانواده و یا هم‌نوعان خود شده‌اند.

۴- انحلال دادگاه‌های ویژه، علنی‌بودن دادگاه‌ها با حضور هیئت منصفه، انتخاب آزادانه وکیل دلخواه، و رایگان بودن امور دادرسی؛ تعلیق تمام احکام قضایی صادره و بازنگری آنها در دادگاه‌های صالح با حضور هیئت منصفه

۵- الغای مجازات اعدام

۶- ممنوعیت انجام وظیفه نیروهای نظامی و انتظامی با لباس شخصی و بدون یونیفورم؛ انحلال هرگونه سازمان انتظامی و اطلاعاتی و امنیتی مخفی

۷- الغای هرگونه تبعیض جنسیتی و برقراری برابری حقوقی زن و مرد. برای تحقق این خواست باید:

- زنان در تمام قوانین از جمله قانون کار، قوانین مربوط به خانواده، و قوانین کيفری با مردان حقوق برابر داشته باشند.

- هرگونه دخالت دولت در تعیین نوع زندگی، پوشش و روابط بین افراد، روابط زن و مرد یا دختر و پسر و پوشاک زنان ممنوع شود.

- ازدواج یا جدایی همسران از یکدیگر با توافق آزادانه، برابری کامل حقوقی میان آنان، و بدون نیاز به اجازه ولی دختر صورت گیرد.

- هرگونه ازدواج پیش از ۱۸ سالگی ممنوع شود.

- حق زن بر بدن خویش شامل حق تصمیم‌گیری در مورد رابطه جنسی، بارداری، سقط جنین یا عقیم‌سازی به رسمیت شناخته شود.

- با ایجاد فرصت‌های شغلی برابر برای زنان و امکانات رایگان چون شیرخوارگاه، مهدکودک، سالن غذاخوری و لباس‌شویی‌های عمومی در محل‌های کار و سکونت، زمینه اجتماعی‌شدن کار خانگی و بدین‌سان از میان‌رفتن آن فراهم شود. تا آن زمان به افراد خانه‌دار اعم از زن و مرد دستمزدی معادل دستمزد کارگران شاغل با بیمه و حقوق بازنشستگی پرداخت شود.

- با ایجاد خانه‌های امن دارای امکانات مناسب زندگی همراه با آموزش، مشاوره و درمان تخصصی و پرداخت مستمری کافی تا فراهم‌شدن امکان اشتغال مناسب و زندگی مستقل، زنان خشونت‌دیده یا در معرض خشونت و دختران فراری از خانه مورد حمایت مادی، معنوی، و قانونی قرار گیرند.

۸- به رسمیت شناختن حق انتخاب هویت و گرایش جنسی برای تمام انسان‌ها و ازدواج و به‌طور کلی هرگونه زندگی مشترک بر اساس این هویت‌ها و گرایش‌ها

۹- الغای هرگونه ستم بر اساس تعلق‌های ملی، قومی، نژادی، و مذهبی و برابری حقوقی و شهروندی برای تمام ایرانیان صرف نظر از زبان، پوشش، فرهنگ، نژاد، و مذهب آنها؛ و اولویت دادن به بازسازی مناطقی که به‌علت تعلق‌های فوق از رشد اقتصادی محروم مانده‌اند.

۱۰- الغای کار کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال و تأمین معاش آنان به‌صورت ماهانه

۱۱- برخورداری همه مردم از مسکن مناسب با تمام امکانات رفاهی و ارتباطی و وسائل خانگی. تحقق این امر درگرو آن است که:

- از ساختمان‌های تحت مالکیت دولت که اکنون در اختیار نهادهای دولتی هستند برای تأمین مسکن مردم استفاده شود.
 - دولت هر سال درصد معینی از بودجه را به احداث واحدهای مسکونی جدید برای مردم اختصاص دهد.
 - ۱۲- بهداشت و دارو و درمان رایگان برای عموم مردم
 - ۱۳- آموزش و پرورش رایگان عمومی در تمام سطوح
 - ۱۴- حمل و نقل شهری رایگان برای عموم مردم در سراسر جامعه
 - ۱۵- مهد کودک رایگان برای تمام مردم
 - ۱۶- حفاظت از طبیعت و جلوگیری از هر گونه آلودگی محیط زیست
 - ۱۷- ایجاد امکانات مدرن لازم برای رفاه بیشتر و زندگی بهتر روستائیان مانند جاده، آب، برق، گاز، تلفن، اینترنت و مراکز آموزشی، درمانی، فرهنگی، ورزشی و تفریحی در روستاها
 - ۱۸- تعیین حداقل دستمزد ماهانه کارگران براساس ثروتی که آنان برای جامعه تولید کرده‌اند و اختصاص مقدار هرچه بیشتری از این ثروت به ارتقای سطح زندگی و رفاه کل مزدبگیران
 - ۱۹- برخورداری تمام افراد جامعه از تأمین اجتماعی شامل حقوق بازنشستگی، ازکارافتادگی، و بیمه بیکاری. بیمه بیکاری نباید از حداقل دستمزد کارگران شاغل کمتر باشد.
 - ۲۰- الغای هر نوع قرارداد استخدام موقت، کاهش ساعات کار روزانه و الغای شب‌کاری جز در موارد ضروری و اضطراری
- بدیهی است که خواست‌های پیشنهادی ما به جنبش کارگری به موارد بالا محدود نمی‌شوند و ما در این‌جا فقط مهم‌ترین مطالبات لازم را برای تحقق آزادی، رفاه، و برابری برشمردیم.

فریبرز آرام (مهندس و فعال سیاسی) - سروش آزادی (فعال سیاسی) - پریسا آذر (خانه‌دار) - امیرعباس آذرموند (روزنامه‌نگار) - رضا آزموده (فعال سیاسی) - علی ابراهیمی (شغل آزاد) - علی‌رضا ابراهیمی (بازنشسته) - محبوبه ابراهیمی (نویسنده) - میترا ابراهیمی (بازنشسته) - نادر احسنی (فعال اجتماعی) - علاء احمدی - یسنا احمدی (پزشک و فعال سیاسی) - فرامرز اخوان (کارگر بازنشسته شرکت سدسازی) - محمود اسفندیاری (شغل آزاد) - ابراهیم اسماعیلی (کارگر جوشکار و فعال کارگری) - کاردوخ اسماعیلی (معلم اخراجی) - پریسا اعظمی (مربی کودکان و نوجوانان و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - روحی افسر (مترجم، ویراستار، و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - مریم افشاری (دانشجو) - آرش افضلی (معلم بازنشسته) - شاهین اقدامی (راننده) - الناز اکبری (شغل آزاد) - شهناز اکملی (از خانواده‌های دادخواه کشته‌شدگان جنبش ۱۳۸۸) - نسرين الف (دانشجو) - یحیی القاسی (کشاورز) - پرویز الهیاری (فعال کارگری) - تیمور امجدی (فعال سیاسی) - بهروز امیری (کارمند بازنشسته شرکت نفت) - بیژن امیری (کارگر بازنشسته پارس خودرو) - حسین امیری (کشاورز) - علی امیری (تور لیدر) - مجید امیری (شغل آزاد) - محمد امیری (کارگر کشاورزی) - قربان‌علی ایزدی (نجار) - مریم ایمانی (فعال زنان) - همایون ایوانی (مهندس کامپیوتر و زندانی سیاسی سابق) - خسرو باقرپور (شاعر و روزنامه‌نگار) - ونوشه بحرانی (پزشک) - اسماعیل بخشی (کارگر سابق نیشکر هفت‌تپه) - رضا برومند (فعال حقوق بشر) - علی برومند (کارگر بازنشسته و فعال کارگری) - مسعود بهرازنی (وکیل دادگستری) - سعید بهرنگ (بازنشسته دانشگاه) - حسین پرهیزگار (فعال سابق دانشجویی) - افسانه پویش (روانکاو کودکان و نوجوانان) - هیراد پیربدایی (فعال سیاسی) - سعید تبریزی (فعال سیاسی و متخصص شبکه‌های خبراتی) - کسری تبریزی (شاعر و فعال کارگری) - امیرخسرو ترقی‌خواه (ویزیتور محصولات بهداشتی و دارویی) - منوچهر تقوی‌بیات (بازنشسته کادر آموزشی دانشگاه تهران و زندانی سیاسی سابق) - فرامرز تقی‌زاده (مددکار کودکان و معلولان) - احسان تیموری (فعال کارگری) - محمد جعفری

(کاسب) - زری جلیلی - آرش جوهری (زندانی سیاسی) - بهرام جهاندار (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - سید غالب حسینی (فعال کارگری) - سعید حسین‌زاده (شغل آزاد) - مریم حسین‌زاده (شاعر و نویسنده) - حسن حصوری - محسن حکیمی (مترجم) - مجید حمیدیان (فعال سیاسی) - حسین خاتمی (منتقد اجتماعی و زندانی سیاسی دهه ۶۰) - حامد خاکی (کارگر و فعال سیاسی) - مهین خدیوی (شاعر، نویسنده، و ناشر) - محمود خلیلی (کارگر بندر و زندانی سیاسی سابق) - رضا خندان (مهابادی) (نویسنده) - علی خوبان (بازنشسته) - منوچهر خوش‌بین (فعال کارگری) - زهرا درخشانی (پرستار) - روزبه دُریشان (فعال کارگری) - منوچهر دوستی (شاعر و فعال فرهنگی - سیاسی) - امیر دهقان (بازنشسته، فعال سیاسی، و زندانی سیاسی سابق) - سیاوش راجی (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - حامد رازیانی (دانشجو) - شیما راستین (عکاس) - محمد راه‌رخشان (دکتر روان‌شناسی و روان‌درمانگر) - فرشته رحیمی (دانش‌آموخته بیکار و خانه‌دار) - محمد رستاره (کارگر بازنشسته کارخانه سیمان) - ناصر رستمی‌پور (مدیر مالی بازنشسته) - الهام رسولی (فعال حقوق کودکان کار و زنان) - رضا (درجه‌دار نیروی انتظامی، که به دلایل امنیتی از ذکر نام خانوادگی‌اش معذور است) - شراره رضایی (فعال زنان) - فاطمه رضایی (متخصص علوم آزمایشگاهی) - سهیلا رفیعی (مشاور و دکتر روان‌شناسی) - روزبه (کارگر غیررسمی (ارکان ثالثی) وزارت نفت و عضو شورای سازماندهی اعتراضات کارگران غیررسمی وزارت نفت. ایشان نام خانوادگی خود را ننوشته و به جای آن آدرس تلگرام‌اش را فرستاده است) - فراز روشن (کارمند شرکت خصوصی) - محمود زارعیان (بازنشسته) - احمد زاهدی لنگرودی (نویسنده) - ایران زرگری (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - ناصر زمانی (فعال سیاسی) - منصور زند (استاد بازنشسته دانشگاه و فعال سیاسی) - مریم سالخورد (نویسنده) - میثم سالخورد (ناشر) - رضا سامانی (کارگر بازنشسته) - شیوا سبحانی (نویسنده، شاعر، و فعال زنان) - فاطمه سرحدی‌زاده (نویسنده و از خانواده اعدامیان دهه ۶۰) - فرامرز سلطانی (معلم بازنشسته) - میترا سمیعی (پزشک، متخصص زنان و زایمان) - سیروان سهرابی

(فعال مدنی و کارگری) - فرامرز سه‌دهی (نویسنده) - سارا سیاه‌پور (فعال معلمان) - لیلا سیف‌اللهی (پزشک) - فخری شادفر (فعال زنان) - آزاده شعبانی (مترجم) - زری شمس (پژوهشگر، کادر آموزشی دانشگاه، بازنشسته) - رضا شهبازی جبارآبادی (طراح و کارشناس چاپ و زندانی سیاسی سابق) - حسین شهبواری (کارگر کارگاهی) - رحمان شیرازی (نجار) - اصغر شیری (فعال مدنی و زندانی سیاسی سابق) - سیما صاحبی (دادخواه و فعال حقوق بشر) - آرش صادقی (زندانی سیاسی) - ابراهیم صالح (کارگر بازنشسته) - سوسن صالحی (مترجم و فعال سیاسی) - سیدعلی صالحی (شاعر و نویسنده) - کسری صداقت (نویسنده و روزنامه‌نگار) - میترا صفاری (مهندس) - بابک صفاییان (شغل آزاد) - ملوک صفاییان (از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - علی اکبر صفدری (کارگر) - سهیل صوفی (کارمند شرکت بیمه) - عزیز عارفی (فعال سیاسی و زندانی سیاسی سابق) - مرتضی عباسی (تراشکار و برنامه‌نویس ماشین‌های CNC) - امیر عسگری (فعال سیاسی و برنامه‌ساز) - غلام عسگری (فعال کارگری) - جلال علوی‌نیا (مترجم و نویسنده) - محمود علی‌دوستی (کارگر بازنشسته) - سعید علی‌نیا (کارگر شرکت نیشکر هفت‌تپه) - اردشیر غلامرضایی (بازنشسته تأمین اجتماعی) - رضا غلامی (بازنشسته تأمین اجتماعی) - ارغوان فراهانی (مترجم) - آرام فرج‌اللهی (روانشناس و فعال سیاسی) - کاظم فرج‌اللهی (کارگر بازنشسته) - کاوه فرخ (برقکار) - حیاتقلی فرخ‌منش (نویسنده) - محمد فروزش (راننده) - علاءالدین فرومند (کارگر بازنشسته) - امیر فهادی (مهندس پرواز) - پیمان فرهنگیان (شاعر و فعال کارگری) - مسعود فرهیخته (فعال معلمان و حقوق بشر) - مصطفی فلاحیان (نویسنده) - جواد قاسمی (مغازه‌دار) - مریم قاسملو (دانشجو) - هنرمند قبری (کارگر) - علی قویدل (کارگر بازنشسته) - آذر کاظمی (جامعه‌شناس، بازنشسته) - علی کبیری - شیرین کمانگر (نویسنده و مترجم) - روزبه کریم‌زاده (کارمند) - حسین کشاورز (فعال کارگری) - مسعود کریمی (کارگر خدمات اجتماعی) - گلشید کریمیان (نویسنده و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - منیژه گازرانی (فرهنگ‌نگار و از خانواده‌های اعدامیان دهه ۶۰) - صلاح

گرامیان (کارگر و فعال کارگری) - حمید گودرزی (هنرمند و طراح گرافیک) -
 ابراهیم گوهری (کارگر بازنشسته شرکت واحد اتوبوس رانی) - اسکندر لطفی
 (فعال معلمان) - صفدر لطفی (کارگر) - پویا لقایی (نوازنده) - حسام لک
 (دست اندرکار تئاتر) - ماهرخ مازنی (پرستار بازنشسته، فعال سیاسی -
 اجتماعی) - گرشاسب مافی (کشاورز) - شایسته متقی (دانش آموخته بیکار) -
 مهدی مجتهدپور (مترجم و فعال سیاسی) - عسل محمدی (فعال کارگری) -
 مهرانگیز محمدی (خانه دار) - ناهید محمدی (دانش آموخته بیکار و خانه دار) -
 رادا مردانی (کنشگر دانشجویی و معلمی) - آیدین مرندي (معلم و کارشناس
 اقتصاد) - جمیله مصدق (فعال زنان و از خانواده های اعدایان دهه ۶۰) -
 محسن مقصودی (خبرنگار) - سعید مقیسه ای (رفوگر قالی و کنشگر حقوق
 بشر) - مجید ملکی (عکاس و مستندساز) - لیلا منصور (کارمند بیمه و فعال
 زنان) - سیما مؤید (پزشک بازنشسته) - حجت مهری (مغازه دار) - سیامک
 میرزاده (نویسنده) - محمدحسین میرزایی (شاعر) - محترم میرعبداللهی (دبیر
 بازنشسته آموزش و پرورش) - شهباز نجاتی (دکتر داروساز) - علی نجاتی
 (کارگر بازنشسته نیشکر هفت تپه) - منیژه نجم عراقی (نویسنده) - محمد نظری
 (کارمند بازنشسته و زندانی سیاسی سابق) - پریچهر نعمانی (معلم بازنشسته)
 - حسین علی نوذری (نویسنده و استاد دانشگاه) - شاپور نوید (کارمند
 بازنشسته) - آیت نیافر (کارگر بازنشسته) - عبدالله وطن خواه (فعال کارگری) -
 فاطمه ولی پور شکوهی (خانه دار) - لقمان ویسی (فعال سیاسی) - فرشته
 هاشمی (کارمند کنترل ایمنی) - مسعود هاشمی (تکنیسین بازنشسته دیزل و
 دیگ بخار) - علی همدانی (کارگر تراشکار) - میراث همدانی (کارمند شرکت
 خصوصی) - عبدالرضا همیانی - فرخ یاری (دندان ساز تجربی) - مریم
 یاوری راد (سینماگر) - کامبیز یگانه (تراشکار) - علی یوسفی (فعال رسانه ای)

manshuraza@gmail.com

کانال تلگرام «منشور آزادی، رفاه، برابری»

https://t.me/Azadi_Refah_Barabari

رهایی طبقه کارگر در گرو مبارزه با استبداد از موضع ستیز با سرمایه است

به مناسبت اول ماه مه ۲۰۲۴

تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که، چه پیش از مشروطیت و چه پس از آن، هیچ جنبش ضد استبدادی نتوانسته بر استبداد، اعم از سلطنتی و دینی، غلبه کند و آن را از میان بردارد یا حتی تضعیف کند. علت این امر، به نظر ما، رابطه تنگاتنگ، درهم تنیده، و جدایی ناپذیر شیوه تولید استثمارگرانه و استبداد سیاسی بوده و همچنان هست. شیوه تولید در عام‌ترین معنای آن چیزی جز نحوه رابطه تولیدکنندگان با طبیعت نبوده و نیست. پیش از تاریخ انسان، رابطه انسان با طبیعت برای تولید به کمک توأمان دست و مغزش برقرار می‌شده است؛ در جریان تولید، طبیعت را تغییر می‌داده بی آن‌که آن را تخریب کند یا به زیر سلطه خود درآورد. اما پس از آن‌که محصول تولید انسان‌ها به گونه‌ای اجتناب ناپذیر بیش از مصرف آن شده و پای اقلیتی از آنان به میان آمده که نتوانسته است به اتکای این مازاد تولید و البته به یاری فکر خود کار اکثریت تولیدکنندگان را مورد بهره‌کشی قرار دهد، یعنی از آنان کار اضافی بیرون بکشد، تولید بر بهره‌کشی انسان از انسان استوار شده است. روشن است که نحوه و چگونگی این رابطه بهره‌کشانه، علاوه بر عوامل دیگر، به کیفیت طبیعت یعنی موضوع کار انسان نیز بستگی داشته است. بسته به کیفیت طبیعت در جاهای مختلف کره زمین، شیوه تولید در این جاها شکل‌های متفاوتی به خود گرفته است. در ایران، طبیعت خشک و کم‌آب یا سیلابی باعث پیدایش شیوه تولیدی به نام «شیوه تولید آسیایی» شده که روبنای سیاسی آن لزوماً استبدادی از نوع پادشاهی بوده است. این استبداد سپس در طول تاریخ شکل‌های متفاوتی به خود گرفته و در دهه‌های اخیر از پادشاهی به دینی یا ولایی تبدیل شده، به طوری که به رغم گذار شیوه تولید آسیایی به شیوه تولید سرمایه‌داری در دوران سلطنت قاجاریه و حاکمیت این

شیوه تولید در دوران سلطنت پهلوی، پیوند ارگانیک استبداد با شیوه تولید استثمارگرانه همچنان حفظ شده است. اگر در شیوه تولید آسیایی، استبداد معلول استثمار توده رعیت‌ها از سوی حکومت‌ها بر بستر طبیعت خشک و کم‌آب و «طبیعی» بودن تولید و کُندی رشد تولید و سطح نازل تقسیم کار بوده است، علت وجودی استبداد در استثمار سرمایه‌دارانه بقا و تداوم ارزانی نیروی کار، بی‌حقوقی کارگران و ممنوعیت آزادی‌های سیاسی و شهروندی برای آنان است. ناتوانی تاریخی جنبش‌های آزادی‌خواهانه برای غلبه بر استبداد نیز معلول این واقعیت بوده که این جنبش‌ها نخواستند و نتوانسته‌اند به ریشه استبداد، یعنی مناسبات استثمارگرانه موجود در بطن جامعه، دست ببرند، چراکه خود از این ریشه تغذیه می‌کرده‌اند.

نتیجه‌ای که از این بحث گرفته می‌شود این است که آن دسته از نیروهای اجتماعی و سیاسی که در بقا و دوام استثمار ذینفع‌اند یا مبارزه با استثمار را به آینده‌ای نامعلوم و دور از دسترس حواله می‌دهند و بدین‌سان آن را عملاً منتفی می‌کنند، قادر به از میان برداشتن استبداد نیستند، زیرا الغای فطعی استبداد در ایران در گرو افق نابودی استثمار برای عملی کردن آن بلافاصله پس از تحقق آزادی، رفاه، و برابری است. بنابراین، این نیروها حتی اگر بتوانند استبداد را با دموکراسی پارلمانی (لیبرالی) - خواه به شکل جمهوری سکولار یا به صورت سلطنت مشروطه - جایگزین کنند، از آن‌جا که ریشه استبداد یعنی استثمار را دست‌نخورده باقی می‌گذارند، جامعه را همچنان مستعد بازگشت این یا آن شکل از استبداد نگه‌خواهند داشت. تاریخ معاصر ایران نشان داده که جایگزینی استبداد با دموکراسی پارلمانی امری موقت و گذراست و این دموکراسی سرانجام در شکلی از استبداد استحاله می‌شود، زیرا در ایران بدون مبارزه با استثمار نمی‌توان استبداد را به طور قطعی و برگشت‌ناپذیر از میان برداشت. در این‌جا از پا درآوردن قطعی و بی‌بازگشت استبداد در گرو برخورداری از افق مبارزه قاطع و راسخ با استثمار با هدف ناممکن ساختن هرگونه استبداد است.

اما مشروط بودن نابودی استبداد به مبارزه با سرمایه‌داری تنها نیمی از حقیقت است. اگر در ایران استبداد و استثمار در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند و کلتی جدایی‌ناپذیر را می‌سازند، پس الغای سرمایه نیز مشروط به مبارزه برای

سرنگونی استبداد است؛ هم به این دلیل که استبداد، نگهبان و حافظ سرمایه است و بدون از پا درآوردن این نگهبان نمی‌توان دژ سرمایه را به تصرف درآورد، و هم از آن رو که مبارزه کارآمد و نیرومندانه با سرمایه مستلزم برخورداری از توانایی‌هایی اقتصادی، فکری، و فرهنگی است، و این توانایی‌ها نیز به‌نوبه خود در گرو برخورداری آحاد مزدبگیران از آزادی، رفاه، و برابری است. به‌سخن دیگر، لازمه مجهزشدن به لوازم مبارزه سازمان‌یافته شورایی با سرمایه، یعنی رابطه اجتماعی خرید و فروش نیروی کار، به زیر کشیدن استبداد دینی حاکم، درهم‌شکستن ماشین نظامی-بوروکراتیک آن، و استقرار یک قدرت سیاسی دموکراتیک شورایی بر ویرانه‌های این استبداد است تا بتوان از موضع این قدرت به جنگ نهایی با سرمایه رفت. پس، اگر بدون مبارزه با سرمایه‌داری، استبداد در ایران ریشه‌کن نمی‌شود، بدون به زیر کشیدن استبداد و به دست‌آوردن آزادی، رفاه، و برابری نیز برچیدن بساط سرمایه ممکن نیست.

تأکید ما در این نوشته بر وجه اخیر مبارزه طبقه کارگر یعنی ضرورت مبارزه این طبقه با استبداد است. علت آن هم روشن است. واقعیت این است که طبقه کارگران مزدبگیر به‌مثابه یک جنبش - و نه به‌عنوان این یا آن کارگر منفرد دلیر و از جان گذشته و یا حداکثر این یا آن لایه پیشرو کارگری - نه تنها در جنبش ضداستبدادی «زن، زندگی، آزادی» شرکت فعال نداشته و حتی از این جنبش حمایت نیز نکرده است، بلکه صرفاً به مبارزه برای افزایش دستمزد اکتفا کرده بی آن‌که حتی در این مبارزه نیز با تمام توان شرکت کرده و توانسته باشد دستمزد را ولو به نسبت تورم (یعنی قانون خود جمهوری اسلامی) افزایش دهد، چه رسد به افزایش دستمزد به نسبت ثروتی که خود برای جامعه تولید کرده است. به‌عبارت دیگر، با آن‌که اکنون کاملاً روشن شده که حتی افزایش مزد در گرو مبارزه سیاسی با استبداد حاکم از موضع ستیز با سرمایه است، بخش‌های مختلف جنبش مزدبگیران اعم از کارگران صنعتی و خدماتی، پرستاران، بازنشستگان، معلمان، کارمندان اداره‌ها و ... همچنان بر مبارزه بی‌نتیجه اقتصادی، آن هم نصفه- نیمه و نه با همه نیرو، پای می‌فشرند.

بی‌تردید، یک هدف اصلی جنبش «زن، زندگی، آزادی» آزادی زنان و برابری حقوقی زنان و مردان بود. زنان جوانی که ستم و نابرابری جنسیتی را چون شلاق

بر جسم و جان و روح و روان خود احساس کرده بودند، با خواسته‌های رفع ستم و تبعیض جنسیتی و آزادی، به‌ویژه آزادی پوشش، به خیابان آمدند و پرچم‌دار و پیش‌قراول شجاع این جنبش شدند. اما این جنبش صرفاً برای آزادی زنان و برابری حقوقی زنان با مردان نبود. این جنبش توانست نه تنها مخالفان حجاب اجباری و ستم و تبعیض نسبت به زنان را به خیابان آورد، بلکه جوانان، به‌ویژه دانشجویان و دانش‌آموزان و برخی از کارگران به‌ویژه کارگران بیکار و کارگرانی را که شغل‌های دائمی نداشتند با خود همراه کند و به خیابان آورد. همچنین این جنبش توانست بسیاری از مردم محروم و زحمتکش در شهرهای دور از مرکز را که از فقر و بیکاری، از تورم و گرانی و بی‌خانمانی جان به لب شده بودند را نیز به خیابان آورد. مردم مناطق محروم نظیر کردستان، سیستان و بلوچستان، و خوزستان در این جنبش سراسری مطالباتی را مطرح کردند که بیانگر محرومیت دیرپا و نبود کمترین امکانات و تبعیض عریان بین مرکز و حاشیه بود. به‌ویژه حضور اقلیت‌های ملی و قومی و مذهبی در این جنبش پررنگ بود، مردمانی که علاوه بر عقب‌ماندگی اقتصادی و محرومیت دیرین از ابتدایی‌ترین امکانات لازم زندگی، در سال‌های اخیر متحمل معضلات بی‌شماری چون هوای آلوده، بی‌آبی ناشی از نابودی منابع طبیعی، خشکیدن رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و در نتیجه از بین رفتن کشاورزی و دامداری و بیکاری جوانان شده‌اند. خشم و نارضایتی از ادامه چنین شرایطی بود که خواست‌های مردم ستم‌دیده و محروم مناطق حاشیه‌ای را به شعارهای جنبش «زن، زندگی، آزادی» اضافه کرد و صحنه‌های کم‌نظیری از همدلی و همراهی بین مردم مناطق مرکزی و حاشیه‌ای آفرید. به این اعتبار است که می‌گوییم منظور از شعار «آزادی» در جنبش «زن، زندگی، آزادی» صرفاً آزادی زنان از تبعیض جنسیتی نبود و نیست بلکه این شعار بیانگر آزادی سیاسی کل جامعه ایران از سلطه استبداد دینی است. به همین اعتبار است که می‌گوییم جنبش کارگران مزدبگیر نه تنها باید در مقاومت کنونی زنان به ویژه دختران شجاع در برابر سرکوب و وحشیانه جمهوری اسلامی فعالانه شرکت کند بلکه باید پرچم این جنبش را به دست گیرد و با سازمان‌یابی شورایی از موضع ضدسرمایه‌داری با استبداد دینی حاکم مبارزه کند و خواست‌های مردم یعنی آزادی، رفاه، و برابری را متحقق سازد. تحقق این شعارها و تبدیل آنها به قانون در دموکراسی شورایی

سرمایه‌ستیز آینده بیش از هر طبقه و قشری به سود طبقهٔ مزدبگیران است، زیرا توان مادی، فکری، و فرهنگی او را برای مبارزه با سرمایه و الغای رابطهٔ خرید و فروش نیروی کار افزایش می‌دهد.

مبارزه با سرمایه بدون مبارزه با قدرت سیاسی حافظ و نگهبان سرمایه، بدون مبارزه با استبداد سیاسی حاکم، بدون مبارزه برای به‌دست آوردن حقوق شهروندی و آزادی‌های سیاسی، بدون عقب نشاندن نیروهای هار و سرکوبگری که زنان و دختران بی‌دفاع را فقط و فقط برای تن ندادن به پوشش اجباری وحشیانه در خیابان‌ها مورد اذیت و آزار و تجاوز قرار می‌دهد و به بند می‌کشد، و سرانجام بدون گذر از درون آتش و خون و گلوله برای به زیرکشیدن قدرت سیاسی‌یی که مردم معترض و خواهان آزادی و رفاه و برابری را در کف خیابان‌ها به گلوله می‌بندد، چیزی جز یک شعار توخالی نیست. اگر قرار است بساط استثمار کارِ مزدی در ایران برچیده شود این مهم فقط و فقط از طریق نبرد برای پایان دادن به استبداد از موضع ضدسرمایه‌داری ممکن است.

اول ماه مه امسال را به روز ارتقای مبارزهٔ اقتصادی طبقهٔ کارگر به مبارزهٔ سیاسی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه با استبداد جمهوری اسلامی از موضع ضدسرمایه‌داری تبدیل کنیم!

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۰ اردیبهشت ۱۴۰۳ - ۲۹ آوریل ۲۰۲۴

پاسخ به یک پرسش

یکی از دوستان عضو کانال پرسش زیر را مطرح کرده و خواهان پاسخ کانال شده است:

«در مورد مطلب مربوط به روز کارگر یک سوال پیش می‌آید. این سوال در چند گروه کارگری و بازنشستگان مطرح شده است. در جوامعی که هنوز مناسبات اجتماعی و اقتصادی پیش از سرمایه‌داری حاکم است، یا اینکه حداقل سرمایه‌داری به‌طور کامل تسلط نیافته، ممکن است در جنبش‌های ضداستبدادی علیه حاکمان، سرمایه‌داران هم شرکت کنند. آنها طبیعتاً مخالف استثمار نیستند و به دنبال گسترش و تسلط کامل اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری هستند. در این صورت، آیا باید آنها را از مبارزه ضداستبدادی اخراج کرد، یا می‌شود آنها را در این مرحله متحد با جنبش ضداستبدادی دانست؟ در صورت امکان، جواب دهید یا راهنمایی کنید. ممنون می‌شوم».

پاسخ:

پیش از پاسخ به پرسش فوق لازم است روشن کنیم که ظاهراً در این پرسش این نکته مفروض گرفته شده که در جامعه ایران «مناسبات اجتماعی و اقتصادی پیش از سرمایه‌داری حاکم است، یا اینکه حداقل سرمایه‌داری به‌طور کامل تسلط نیافته». باید اعلام کنیم که ما چنین نظری نداریم. به نظر ما، در ایران رابطه اجتماعی سرمایه یعنی خرید و فروش نیروی کار دهه‌ها است که به‌طور کامل تسلط یافته است. منتها از آن‌جا که این رابطه نه به گونه انقلابی-دموکراتیک بلکه به شیوه ارتجاعی-بوروکراتیک یعنی در سازش با مناسبات پشاسرمایه‌داری و با هدف ارزان و بی‌حقوق نگه‌داشتن نیروی کار حاکم و مسلط شده، از همان آغاز دارای روبنای سیاسی استبدادی بوده است. این استبداد تا انقلاب ۱۳۵۷ سلطنتی بوده و پس از آن دینی شده است. در اینجا می‌رسیم به پاسخ به پرسش این دوست عزیز.

در جنبش ضداستبدادی کنونی هم گرایش سرمایه‌دارانه وجود دارد و هم گرایش ضدسرمایه داری. اولی از موضع سرمایه‌داری با استبداد مبارزه می‌کند، دومی از موضع ضدسرمایه‌داری. تاریخ معاصر ایران نشان داده که جریانی که از موضع سرمایه‌داری با استبداد مبارزه می‌کند نمی‌تواند تا آخر مبارز ضداستبدادی باشد و استبداد را از میان بردارد، چون درنهایت برای حفظ سرمایه‌داری مشخص ایران یعنی حفظ نیروی کار ارزان و بی حقوق به استبداد نیاز دارد. به همین دلیل است که ضدیت این جریان با استبداد گذرا و موقت است و سرانجام از مبارزه با استبداد دست بر می‌دارد و طرفدار و حافظ آن می‌شود. این طرفداری ممکن است نه از استبداد دینی بلکه از شکل‌های دیگر استبداد باشد. اما به هر حال طرفداری از استبداد است، و نشان می‌دهد که در ایران، سرمایه‌داری در دراز مدت نمی‌تواند بدون استبداد وجود داشته باشد. مثلاً اکنون مخالفت بسیاری از سرمایه‌داران با استبداد مخالفت با استبداد دینی جمهوری اسلامی است، و گر نه آنان با استبداد غیردینی و سکولار سرمایه داری، چه سلطنتی و چه جمهوری، مشکلی ندارند و آن را برای حفظ سرمایه و موقعیت برتر خود لازم می‌دانند. برای شناخت نمونه‌های این واقعیت در تاریخ معاصر ایران می‌توان به مقاله «چرا دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز؟» در «منشور آزادی، رفاه، برابری - کتاب یکم» (از انتشارات کانال) مراجعه کرد.

بنابراین، بر اساس آنچه که تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد تنها جریان پیگیر ضداستبدادی گرایش ضدسرمایه‌داری طبقه مزدبگیر است. بدیهی است که دوجریان فوق نمی‌توانند متحد یکدیگر باشند. یعنی اساساً بین آنها اتحادی وجود ندارد که یکی بخواهد دیگری را از این اتحاد «اخراج» کند. این دو جریان هر کدام از زاویه منافع خود با استبداد مبارزه می‌کنند. اما، به نظر ما، جریانی که تا آخر می‌تواند با استبداد مبارزه کند و به عمر آن پایان دهد فقط جریان ضدسرمایه داری است. این ادعای ما نیست. چنان‌که گفتیم، این را تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

آخرین دفاع آلبرت پارسونز، از جان باختگان جنبش اول

ماه مه

چنان‌که می‌دانیم، در پی جنبش طبقه کارگر آمریکا برای ۸ ساعت کار در روز، که با تظاهرات کارگران شیکاگو در اول ماه مه ۱۸۸۶ ابعاد گسترده‌ای یافت، روز چهارم مه همان سال از درون تجمع کارگران در میدان «هی‌مارکت» شهر شیکاگو بمبی به طرف پلیس پرتاب شد و چند تن از افراد پلیس کشته شدند. سال‌ها بعد معلوم شد که کارگران هیچ نقشی در این بمب‌اندازی نداشته‌اند و در واقع پرتاب بمب به‌سوی پلیس توطئه خود پلیس برای سرکوب جنبش کارگران بوده است. این جنبش سرکوب شد و در جریان آن شمار زیادی از کارگران کشته و تعدادی نیز بازداشت شدند، که از آن میان ۸ تن از رهبران این جنبش در تابستان و پائیز سال بعد به محاکمه کشیده شدند. قاضی «گری» (Gary)، رئیس بیدادگاهی که این کارگران را محاکمه کرد، یکی را به ۱۵ سال زندان و بقیه را به اعدام محکوم کرد. از اعدامیان، دو تن تقاضای عفو کردند، که پذیرفته شد و محکومیت‌شان به حبس ابد کاهش یافت، یکی دیگر خود را در زندان کُشت و ۴ تن دیگر در نوامبر ۱۸۸۷ به دار آویخته شدند. یکی از این ۴ تن آلبرت پارسونز بود، که در این‌جا با گرامی‌داشت یاد او به‌مناسبت اول ماه مه امسال (۲۰۲۴) آخرین دفاع‌اش را در بیدادگاه سرمایه‌داری آمریکا به شرحی که در کتاب «مرگ در هی‌مارکت»^۱ آمده است منتشر می‌کنیم.

روز ۸ اکتبر [سال ۱۸۸۷] رو به پایان بود که نوبت آخرین دفاع به آلبرت پارسونز رسید. او پیش از آن سخنرانی‌های فراوانی کرده بود — در تجمع‌های بردگان آزادشده در کشتزارهای تکزاس و در گردهمایی‌های بزرگ کارگران در میدان‌های شلوغ شیکاگو — اما اکنون باید در دادگاه و برای هزاران نفر از همشهریانش و شمار زیادی خبرنگار سخن می‌گفت. او می‌خواست سخنانی را

به زبان آورد که مخاطبانش نه تنها نسل آن روز بلکه نسل‌های آینده باشند، سخنانی که شاید جان او را نجات نمی‌داد اما صدایش را برای نسل‌های آینده طبقه کارگر به یادگار می‌گذاشت.

پارسونز، که زندان او را نحیف و رنگ‌پریده کرده بود، با کت و شلواوری به رنگ مشکی و کراواتی هماهنگ با رنگ لباسش و گل سرخی بر یقه کتش، برای آخرین دفاع به پا خاست. پوشه‌ای پُر از کاغذ روی میز مقابلش گذاشت و با صدایی بلند و رسا صحبت خود را آغاز کرد. نخست، از رئیس دادگاه درخواست اعاده دادرسی کرد:

«عالی جناب، آن‌چه به محاکمه کنونی ویژگی بخشیده و آن را برجسته کرده هیجان و حرارت و خشم و خشونت است که از همان روز نخست بر این پرونده حاکم شد ... شما از من می‌پرسید چرا نمی‌خواهم حکم اعدام در مورد من اجرا شود. می‌پرسید چرا باید فرصت محاکمه جدیدی به من داده شود که بتوانم بی‌گناهی خود را ثابت کنم و اجرای عدالت را از دادگاه درخواست کنم. عالی جناب، من به پرسش شما پاسخ می‌دهم: حکمی که شما صادر کرده‌اید حکمی است هیجان‌زده، واقعه را به گونه‌ای هیجانی یک کلاغ چهل کلاغ کرده، و از دل هیجان سازمان‌یافته شهر شیکاگو بیرون آمده است. به همین دلیل است که من از شما می‌خواهم حکم اعدام را معلق کنید و دادگاه جدیدی در فضایی آرام برگزار کنید».

پارسونز سپس لحن صدایش را تغییر داد، فرجام‌خواهی را کنار گذاشت و به محکومیت و تقبیح حکم دادگاه پرداخت. او نخست به کسانی حمله کرد که ادعا می‌کردند نماینده افکار عمومی هستند، «قلم به‌مزدان رذل و رسوا و دروغگویان جیره‌خوار سرمایه‌داری که مطبوعات را به انحصار خود درآورده‌اند». او خطاب به قاضی «گری» گفت: «این دادگاه را مشتی اراذل و اوباش برپا کرده و کیفرخواست آن را همین اراذل و اوباش صادر کرده‌اند ... اراذل و اوباشی سازمان‌یافته و قدرتمند». در این لحظه، پارسونز سخنی را به زبان آورد که کسانی که بعدها با خشم از این محاکمه یاد خواهند کرد بارها و بارها آن را نقل خواهند کرد: «اکنون، عالی جناب، من اعلام می‌کنم که اعدام ما، چنان‌چه اوضاع به همین منوال پیش رود، چیزی جز ارتکاب قتل از سوی دستگاه قضایی نخواهد

بود». او تا آخر وقتِ دادگاه به سخنان خود ادامه داد و همین که عصر فرارسید و چراغ‌های گازی روشن شدند به قاضی رو کرد و به آرامی گفت: «عالی‌جناب، اگر اجازه بدهید، ادامهٔ سخنانم را به فردا صبح موکول کنم».

۱۰ صبح روز بعد، پارسونز، که سرِ حال و آرام به نظر می‌رسید، گفتار خود را ادامه داد. او بقیهٔ روز را به سخنرانی پرداخت. نخست سخنانی را با لحنی نرم و پوزش‌خواهانه بیان کرد: «خُب، شاید من دیروز حرف‌های احمقانه‌ای را به زبان آوردم. اما کیست که احمقانه سخن نگفته باشد؟». او توضیح داد که مصائب زندگی کارگری و رفتار سرکوبگرانهٔ پلیس و شبه‌نظامیان باعث شده که او احساس ترحم و تحقیر کند و، از همین رو، حرف‌هایی را به زبان آورده که اگر در آرامش به سر می‌برد بی‌تردید به زبان نمی‌آورد. با این همه، سخنان تندش به این معنا نیست که آدم‌کش است. «دادستان مرا بمب‌انداز می‌نامد. چرا؟ آیا من به‌سوی کسی بمب انداخته‌ام؟ نه. آیا اصلاً من بمب داشته‌ام؟ نه. پس چرا دادستان مرا بمب‌انداز می‌نامد؟ فقط برای این‌که به کارگران گفته‌ام بمب نیز، چون باروت، قدرت اجتماعی نابرابر انسان‌ها را به قدرتی برابر تبدیل می‌کند».

در این جا سخنان پارسونز بازهم لحن تندی به خود گرفت. عذرخواهی را کنار گذاشت و گفت: «پس امروز بمب همچون عامل رهایی انسان و نوع انسان از سلطه عمل می‌کند». قاضی «گری» با شنیدن این سخنان آشکارا بی‌تابی خود را نشان داد، اما پارسونز همچنان به صحبت خود ادامه داد: «صبر داشته باشید تا توضیح دهم. بمب توزیع‌کنندهٔ قدرت است؛ دموکرات است؛ همه را با یکدیگر برابر می‌کند». سخنران، که با سخنان خود بسیاری از حضار را کلافه کرده بود، سپس به مسئلهٔ حق آزادی بیان پرداخت. «آری آقای قاضی، به‌خاطر همین گفته‌ها و حرف‌هاست که دادستان می‌خواهد مرا به زور به پای چوبهٔ دار ببرد و خفه کند. اما آیا واقعاً کسی که فقط چنین نظری داشته باشد، ولو آن‌که آن را از سر خشم بیان کرده باشد، بمب‌انداز است؟».

پارسونز تا نزدیکی‌های ظهر سخنان خود را ادامه داد، اما لحن صحبتش کمتر تحریک‌کننده بود و بیشتر چون یک کارگر آگاه و مطلع سخن گفت. در مقام یک تاریخ‌دان از پیدایش و رشد جنبش کارگری و تاریخ اخراج‌های خونین کارگران و قتل‌عام‌های آنان سخن گفت و به‌ویژه از «سازمان پینکرتن»^۲ نام برد،

«ارتش خصوصی» کارفرمایان که مزدوران جیره‌خوار را برای ترور کارگران و سرکوب اعتراض‌های آنان به کار می‌گرفت. همچون یک فیلسوف سیاسی سوسیالیسم را تعریف کرد و توضیح داد که سوسیالیسم اکنون در دو شکل وجود دارد: یکی آنارشیسیم، که خواهان جامعه‌ای برابری طلب است که در آن از اقتدار کنترل‌کننده انسان خبری نیست، و دیگری سوسیالیسم دولتی، که به معنای کنترل تمام امور از سوی دولت است. در مقام یک اقتصاددان به بررسی مسئله مزد پرداخت و از جنبش اصلاحی هشت ساعت کار روزانه و رابطه کار و سرمایه سخن گفت. و سرانجام به عنوان روزنامه‌نگار، با استناد به صحبت‌های هریسون، شهردار شیکاگو، از «حقایق واقعی تراژدی هی‌مارکت» پرده برداشت. شهردار شیکاگو گفته بود تجمع کارگران در میدان «هی‌مارکت» مسالمت‌آمیز بوده و هیچ‌یک از سخنرانان این تجمع، کارگران را تحریک نکرده است.

پارسونز حتی در نقش دادستان هم ظاهر شد و با برگرداندن حمله نمایندگان دولت به سوی خود آنها گفت همین دولتمردان اند که حقوق مدافعان آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تجمع و آزادی دفاع از خود را پایمال می‌کنند. او، درحالی که با انگشت نوشته دادستان را نشان می‌داد، ادعا کرد که بمب‌اندازی «کار برنامه‌ریزی شده انحصارگران قدرت و ثروت بوده — اقدام همان کسانی که اکنون ما را به این عمل متهم می‌کنند»، و تأکید کرد که متهمان قربانی واقعی این اقدام شده‌اند، قربانی توطئه‌چینی میلیونرهای شیکاگو برای محروم کردن متهمان از زندگی و آزادی.

با سپری شدن روز، حاضران در دادگاه دیگر صبر و قرار خود را از دست داده بودند. قاضی «گری» نیز بیش از پیش برآشفته شده بود و عصبانیت خود را با نگاه‌ها و حرکات خشم‌آلودش نشان می‌داد. اما سخنان آلبرت پارسونز هنوز تمام نشده بود. او حتی در مقام دانشمند برای هیئت منصفه کلاس درس گذاشت و از جمله درباره شیمی بمب سخن گفت. اعلام کرد که آنچه در روز ۴ مه به سوی پلیس پرتاب شده بمب نبوده، بلکه «همان چیزی بوده که در جنگ داخلی [آمریکا] آن را بمب صوتی می‌نامیدند و از باروت و نیتروگلیسرین درست می‌شده است». دلیل پارسونز برای این ادعا گواهی پزشکانی بود که زخم پلیس‌های مجروح را بسی کم‌خطرتر از زخم ناشی از انفجار بمب اعلام کرده

بودند. اگر بمب بود، آنها «تکه تکه می شدند، طوری که جسدشان اصلاً قابل شناسایی نبود».

سپس، پارسونز ناگهان موضوع صحبت را عوض کرد و خود را شهروند آمریکا معرفی کرد، شهروندی که اجدادش در «بانکر هیل» (Bunker Hill) و «ولی فورج» (Valley Forge) جنگیده اند. پارسونز گفت او و اُسکار نیب [از بازداشتی های ماه مه که به ۱۵ سال زندان محکوم شد] تنها مدافعانی هستند که این خوش اقبالی یا بداقبالی - بسته به دیدگاهی که ممکن است در این باره داشته باشیم - را داشته اند که در کشور آمریکا به دنیا آمده اند. سایر رفقای او به خارجی بودن متهم شده بودند، «گویی به دنیا آمدن در کشوری غیر از آمریکا جرم است». سخنران سپس با تمام وجود اعلام کرد که «انترناسیونالیست» است، کسی که میهن دوستی اش از «مرزهای یک کشور واحد فراتر می رود». او، با گشودن دست هایش طوری که انگار می خواهد دنیا را در آغوش بگیرد، اعلام کرد: «میهن من، جهان است و هم میهنانم، نوع بشر».

حدود ساعت یک بعد از ظهر، پارسونز، که آشکارا خسته به نظر می رسید، با این توضیح که حبس در سلول تاریک و محرومیت از ورزش در فضای باز او را از نظر جسمی ضعیف کرده است، از قاضی خواست که اجازه تنفسی کوتاه برای خوردن ناهار به او بدهد. قاضی «گری» سخنان پارسونز را قطع و درخواست او را برای تنفس رد کرد. سخنران، که اکنون به خشم آمده بود، به قاضی رو کرد و با صدایی زیر اما قاطع سر او داد کشید و گفت: «شما مرا در این جا با حکم خود میخکوب کرده اید، زیرا من از اقتدار در هر شکل آن متنفرم. شما مرا به اعدامی شرم آور محکوم کرده اید، زیرا من دشمن رُک و راست هرگونه اجبار، هرگونه تبعیض، هرگونه زور، و هرگونه سلطه و اقتدار هستم». او به این ترتیب به پایان دفاعش نزدیک می شد. خطاب به تمام مقامات حکومت از آنها پرسید: «شما فکر می کنید مردم کورند، خوابند، بی تفاوت اند؟ اگر چنین می اندیشید، خود را فریب می دهید. من به عنوان فردی از این مردم و از طرف آنها به شما می گویم تمام حرف ها و اعمال شما ... در اذهان مردم ثبت می شود. مردم در باره شما داوری می کنند. مردم از قدرت شما، از قدرتی که دزدیده اید، آگاهی دارند. من، به سان یک کارگر، در همین بیدادگاه در برابر شما می ایستم، چشم در چشم شما

می‌دوزم ... و جنایت‌های شما را بر ضد بشریت محکوم می‌کنم. برای همین مبارزه من است که شما می‌خواهید مرا بکشید. اما بدانید که خون من دامن شما را خواهد گرفت». درحالی که از ضعف نمی‌توانست درست روی پایش بایستد، با صدایی آهسته گفت: «فکر می‌کنم تمام حرف‌هایم را زدم. دیگر نمی‌دانم بیش از این چه باید گفت». در این واپسین سخنرانی آلبرت پارسونز، هیچ صدایی در تأیید او برنخاست و هیچ دستی برایش زده نشد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۵ اردیبهشت ۱۴۰۳ - ۴ مه ۲۰۲۴

پی‌نوشت‌ها

1-Green, James, *Death in the Haymarket, A Story of Chicago, the First Labor Movement and the Bombing that Divided Gilded Age America*, Anchor Books.

۲- Pinkerton Agency، تشکیلاتی پلیسی-امنیتی و خصوصی که در سال ۱۸۵۰ از سوی فردی اسکاتلندی به نام آلن پینکرتن - که هم جاسوس بود و هم پلیس مخفی - برای سرکوب و کشتار کارگران معترض و اعتصابی آمریکا بنیاد گذاشته شد. این سازمان هم‌اکنون وابسته به سازمان امنیت Securitas AB است که در ۵۳ کشور جهان ۳۰۰ هزار نفر مزدور دارد و مرکز آن در شهر استکهلم سوئد است.

به یاد سلمان یگانه، به مناسبت سالمرگ او

توضیح: سلمان یگانه کارگر کارخانه فولاد لوشان بود که روز ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۸۸ در جریان کار دچار حادثه شد و پیکر مجروحش به بیمارستانی در رشت انتقال یافت. درمان او در این بیمارستان بی نتیجه بود و روز بعد هنگام انتقال از رشت به تهران در آمبولانس جان سپرد. سلمان کارگری آگاه و پیشرو بود که در «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری» برای سازمان‌یابی کارگران علیه سرمایه‌داری فعالیت می‌کرد. این کمیته در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۹ متن زیر را در گرامی داشت سلمان منتشر کرد که ما اکنون در پانزدهمین سالگرد درگذشت جان‌سوز آن انسان شریف به یاد او آن را بازنشر می‌کنیم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۷ اردیبهشت ۱۴۰۳

اسطوره تحمل رنج بشر را معمولاً «پرومته» می‌دانند، موجود شریف و آزاده‌ای که آتش را از خدایان ربود و به دست انسان رساند. زئوس، خدای خدایان، او را به همین سبب در کوه قاف به زنجیر کشید و عقابی را مأمور کرد که هر روز جگر پرومته در بند را از هم بدرد و پاره پاره کند. در پایان هر روز، زئوس جگر پاره پاره پرومته را بازمی ساخت تا روز بعد دوباره مورد حمله عقاب قرارگیرد و بازهم پاره پاره شود. این داستان در روزگار ما نیز همچنان ادامه دارد، با این تفاوت که اسطوره جای خود را به واقعیت، زئوس جای خود را به سرمایه‌دار و دولت او و پرومته جای خویش به کارگر داده است. سلمان یگانه یکی از این پرومته‌های بی شمار بود.

چند ماهی بود که بیکار بود. به هر دری زده بود. دنبال کار به همه شهرهای اطراف سر زده بود و بارها به تهران آمده بود. با آن که از سنین نوجوانی کار کرده بود، مثل اغلب کارگران پس اندازی برای ایام بیکاری نداشت. درآمدش به زور

کفاف گذران زندگی خانواده‌اش را داده بود و از این جهت بیکاری به شدت تحت فشارش گذاشته بود. آخرین راه، رفتن به دنبال کار در عسلویه بود که هوای آلوده آن برای سلمان که پس از پانزده سال کار در شرکت «فراشن» و بر اثر تنفس غبار سنگ و خاک و سیمان به آسم مزمن مبتلا شده بود واز تنگی نفس رنج می‌برد هیچ مناسب نبود. با این همه، سلمان داشت خود و خانواده‌اش را آماده این کار می‌کرد که بالاخره در شرکت فولاد لوشان کار پیدا کرد. قرار شد به‌عنوان اپراتور دستگاه بتونیر در آن شرکت کار کند. دستمزد پیشنهادی بسیار کمتر از آن چیزی بود که به‌طور معمول باید به سلمان به عنوان یک کارگر ماهر با سابقه که سال‌ها با این دستگاه کار کرده بود پرداخت می‌شد. اما سلمان پس از تحمل ماه‌ها بیکاری و بی‌پولی چاره‌ای جز قبول آن نداشت و بالاخره شرکت با وعده و وعید افزایش حقوق او در ماه‌های آینده سلمان را به کار گرفت.

در همان آغاز ورود و شروع کار، سلمان که دستگاه بتونیر را مثل کف دستش می‌شناخت متوجه اشکال و خرابی دستگاه شد و موضوع را بی‌درنگ به اطلاع کارفرما رساند. اما کارفرما از هرگونه اقدامی طفره رفته و گفته بود که وضع شرکت خوب نیست و نمی‌تواند دستگاه را عوض کند و سلمان فعلاً باید با آن کار کند. سلمان هشدار داده بود که خرابی دستگاه ممکن است کار دستش بدهد و او را دچار سانحه کند. اما گوش شنوایی نبود. معلوم بود که جان سلمان هیچ ارزشی برای سرمایه‌دار صاحب شرکت ندارد و او حاضر نیست برای حفظ آن پولی خرج تعویض دستگاه خراب کند. سلمان با پافشاری بسیار حتی بازرس اداره کار را هم به کارخانه کشاند و او نیز تایید کرد که دستگاه خراب است و کارکردن با آن خطرناک. اما این همه هیچ فایده‌ای نداشت. سلمان خوب می‌دانست با دستگاهی کار می‌کند که هر آن ممکن است او را به درون خود بکشد و خُرد و خمیر کند. اما چاره‌ای نداشت. کابوس هولناک بیکاری و گرسنگی فرزندانش او را وادار به ادامه کار با هیولای مرگ‌آفرینی می‌کرد که سرانجام نیز او را به کام مرگ کشاند. با همین وضع بود که سلمان روزی ۱۴ ساعت با این دستگاه کار می‌کرد، ۸ ساعت کار معمول و ۶ ساعت اضافه کاری اجباری، شب‌کاری اجباری در حالی که همان روز ۱۴ ساعت کار کرده بود و کار اجباری در تمام پنج شب‌ها و جمعه‌ها و روزهای تعطیل. ماهانه ۱۸۰ ساعت

اضافه کاری می کرد درحالی که تا زمانی که لای دستگاه له شد بابت آن حتی یک ریال هم دریافت نکرده بود.

سرانجام روز حادثه فرارسید و دستگاه خراب کار خودش را کرد. روز ۱۶ اردیبهشت ۸۸ ساعت ۶ بعد از ظهر درحالی که سلمان خسته از ۱۲ ساعت کار مدام مشغول کار بود قطعه سنگی لای دستگاه گیر کرد. سلمان که کارگر باتجربه ای بود با وجود خستگی حواسش بود که ابتدا دستگاه را خاموش کند بعد سنگ را درآورد. اما با درآمدن سنگ، دستگاه هم یک باره به کار افتاد و سلمان را از پا تا کمر به درون خود کشید. همزمان، دو تیغه آهنی در محفظه نگهداری بتون که سلمان در آن افتاده بود از دو طرف به هم آمدند و کمر سلمان را میان خود له کردند. طحال، روده و کلیه های سلمان در دم پاره پاره شد. کارگران همکار سلمان بدن له شده او را از لای تیغه های آهنی دستگاه بتونبر بیرون می کشند. جسم نیمه جان او را اول به منجیل و سپس به رشت می برند. اما پس از یک عمل جراحی در رشت، صاحبان بیمارستان که می دانستند سلمان به زودی می میرد برای رفع هرگونه مسئولیت از خود به انتقال او به بیرون از بیمارستان و ظاهراً به قصد تهران اقدام می کنند. آمبولانس از دروازه رشت بیرون نرفته بود که سلمان تسلیم مرگ شد. سال ها قطره قطره شیره جاننش در این کارخانه و آن کارگاه از درون وجودش بیرون کشیده شده بود و تبدیل به ثروت و سرمایه بیشتر برای سرمایه داران شده بود. اما این جنایت برای همه این هیولا های آدم خوار کافی نبود و بالاخره زندگیش را یکجا از او گرفتند. سلمان یگانه قربانی حرص سیری ناپذیر سوداندوزی سرمایه شد و بدین سان مورد دیگری به میلیاردها مورد کیفرخواست طبقه کارگر علیه جنایات سرمایه و دولت های آن در سراسر جهان افزوده شد.

سلمان یکی از شریف ترین، آگاه ترین و پیگیرترین کارگران جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود، کارگر فعال و پیشروی که استوار و آشتی ناپذیر در مقابل نظام انسان گش سرمایه داری و جریان های سرمایه دارانه درون جنبش کارگری قد برافراشته بود، کارگری که تشنه آگاهی بود و همواره کتاب برایش حکم نان شب را داشت و در همان حال فعالی خستگی ناپذیر در عرصه عمل و مبارزه ضد سرمایه داری بود، انسان پاک و صمیمی و بی آلاشی که قلبش برای آزادی انسان می تپید. تمام کسانی که سلمان را از نزدیک می شناختند در غم از دست

دادنش سوختند و داغ مرگ جان سوز او را همچنان در دل دارند. مرگ سلمان به ویژه برای همسر (نسرین) و فرزندانش (مارال و انوش) که عاشقانه دوستشان داشت و برای خانواده شریف و زحمتکش اش که انسانی چون او را پرورده بود و برای جنبش ضدسرمایه داری طبقه کارگر ضایعه ای بود که که حالاحالاها جبران نخواهد شد.

با این همه، سلمان تنها کارگری نیست که جانش فدای سوداندوزی سرمایه شده است. تا نظام سرمایه داری بوده چنین بوده و تا این نظام انسان کش باقی است چنین خواهد بود. بر اساس گزارش نهادهای بین المللی سرمایه و در خوش بینانه ترین حالت هر ساله ۲ میلیون کارگر بر اثر حوادث ناشی از کار کشته می شوند. آمار دیگری می گوید که در هر دقیقه ۱۵ کارگر در چهار گوشه جهان در محیط کار دچار سانحه منجر به مرگ می شوند که آمار کارگران کشته شده در سال را به ۸ میلیون نفر می رساند. سالانه ۱/۲ میلیون کارگر زخمی می شوند یا آسیب می بینند و ۱۶۰ میلیون کارگر دچار انواع بیماری های ناشی از آلودگی محیط کار می شوند. همچنین میلیون ها خانواده کارگری دچار انواع آسیب های اجتماعی و روحی و روانی ناشی از مرگ، آسیب دیدگی یا از کار افتادگی نان آور خانواده و عزیزان خود می شوند، آسیب هایی که در اکثر موارد جبران ناپذیرند و درد و رنج آن تا پایان عمر با چنین خانواده هایی همراه خواهد بود.

در کشور ما کمتر آماری در این زمینه منتشر می شود و همان آماری نیز که هر چند وقت یک بار از جایی درز می کند آن قدر دور از واقعیت است که به هیچ عنوان قابل استناد نیست. بر اساس آمار منتشر شده از سوی سازمان تأمین اجتماعی در سال ۱۳۸۶ بیش از ۲۵ هزار و ۴۵۹ حادثه در حین کار برای کارگران رخ داده که به قطع دست و پا یا انگشتان، متلاشی شدن جمجمه، کور شدن چشم، شکستن گردن، شکستن ستون فقرات، قطع نخاع، از شکل افتادن کامل صورت، آسیب دیدگی در تمام اعضای بدن یا مرگ کارگر منجر شده است. به روایت سازمان تأمین اجتماعی در سال ۸۶ تعداد کشته شدگان و از کار افتادگان ناشی از سوانح کار ۲۱۰۰ نفر گزارش شده که نسبت به سال ۸۵ یعنی سال قبل از آن ۹ درصد افزایش داشته است. از این تعداد ۳۰ درصد به بخش ساختمان اختصاص داشته است. این آمار از سوی سازمان تأمین

اجتماعی منتشر شده، سازمانی که با چاپیدن حق بیمه کارگران به یکی از بزرگترین تراست‌های سرمایه‌داری ایران تبدیل شده، صدها کارخانه و کارگاه بزرگ و کوچک را به مالکیت خود در آورده و مشغول استثمار وحشیانه هزاران کارگری است که روزانه در همین کارخانه‌ها و کارگاه‌ها مشغول کار هستند و هر لحظه امکان دارد سر و دست و کمر و گردنشان در این جا و آن جا خرد یا له شود یا از بلندی پرت شوند و جان دهند یا قطع نخاع گردند و برای همه عمر از کار افتاده و خانه نشین شوند. پس چه طور می‌توان انتظار داشت که این سازمان سرمایه‌داری که خود دستش تا آرنج به خون کارگران آغشته است آمار درستی از جنایاتی بدهد که خود مسئول مستقیم آن است؟ با این همه، آمار سایت پزشکان ایران در تیر ماه ۸۸ نشان می‌دهد که در ایران در هر دقیقه ۷ نفر دچار سانحه ناشی از کار می‌شوند که این آمار بیشتر به واقعیت نزدیک است. این سایت گزارش کرده است که به همین نسبت میلیون‌ها کارگری که در محیط‌های آلوده کار می‌کنند که کارفرما از فراهم کردن وسایل و امکانات لازم برای ایمنی، تهویه و پاکی و سلامتی محیط کار دریغ کرده است، دچار انواع بیماری‌های گوارشی، ریوی، پوستی و انواع سرطان‌ها می‌شوند که بسیاری از آن‌ها لاعلاج هستند، به ویژه کارگرانی که در حین کار گرد و غبار، سرب یا بخار مواد شیمیایی تنفس می‌کنند به بیماری‌های تنفسی و ریوی دچار می‌شوند، کارگرانی که بر اثر مواد شیمیایی مثل سیانورها، آرسنیک، فسفر، اسیدها و غیره به بیماری‌های گوارشی یا با جذب موادی مانند سرب، تتراتیل، فنول و تی ان تی به انواع بیماری‌های پوستی مبتلا می‌شوند.

سلمان یگانه کارگر پیشرو و آگاهی بود که علیه ظلم و ستم سرمایه - که این گونه کارگران را سلاخی و قتل عام می‌کند - برخاسته بود. او با همه وجودش دریافته بود که سرمایه فقط و فقط از آن رو قدرتمند است که کارگران در مقابله با زانو زده‌اند. او نیز چون پرومته آتش را از خدایان ربود تا آن را مشعل فراره همزنجیرانش سازد. و در جریان همین نبرد با خدایان سرمایه بود که به عقوبتی سهمگین دچار آمد و عقاب سرمایه طحالش را پاره پاره کرد. اینک این طحال پاره پاره را خدایان سرمایه هر روز بازمی‌سازند تا فردا بازم مورد حمله عقاب سرمایه قرارگیرد و بازم پاره پاره شود.

آیا داستان این رنج همچنان ادامه خواهد داشت؟ آیا تحمل این رنج، تقدیر بی چون و چرای انسان است؟ باید گفت آری، رنج انسان‌های کارگر بدین‌سان ادامه خواهد داشت مگر آن‌که آنان دریابند که تحمل این زندگی سرنوشت لایتغیرشان نیست و بدین‌سان با نیروی متشکل خویش به عرش اعلای سرمایه یورش برند و آن را به‌زیرکشند. یاد سلمان یگانه را با ادامه این راه، که او خود از پرچمدارانش بود، گرامی می‌داریم.

کمیته هم‌هانگی برای ایجاد تشکل کارگری

۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۹

زن کارگر در متن زندگی کارگری

مقدمه

آنچه در زیر می‌آید بخش‌هایی از مقاله‌ی جایگاه زنان نوشته‌ی سلما جیمز در سال ۱۹۵۲ است، که در کتاب او با عنوان جنسیت، نژاد، طبقه در سال ۲۰۱۲ به همت انتشارات MP Press در آمریکا منتشر شد.

سلما جیمز نویسنده و فعال اجتماعی به سال ۱۹۳۰ در خانواده‌ای کارگری در آمریکا متولد شد. از کودکی در کارخانه‌ها و محلات کارگری کار و زندگی می‌کرد. در ۱۵ سالگی به تشکلهای کارگری پیوست و در جنبش‌های کارگری فعال بود. در نوجوانی با مردی کارگر ازدواج کرد، اما خیلی زود با بچه‌ای کوچک از شوهرش جدا شد و سرپرستی تنها فرزندش را به عهده گرفت. درد و رنج زندگی یک زن کارگر و مادر تنها بیش از پیش او را به مبارزه علیه نظام انسان ستیز سرمایه‌داری کشاند. کم‌کم شروع به نوشتن و سخنرانی در اجتماعات کارگری کرد. در روزنامه‌ها می‌نوشت و در جنبش‌های ضدنژادپرستی و ضداستعماری در جاهای دیگر دنیا شرکت می‌کرد. نوشته‌ها و حرف‌های او بازتاب تجربیات و رنج‌های زنان کارگر است که به گفته‌ی خودش ممکن است برای هیچ کس اهمیتی نداشته باشد، اما یکی باید آنها را بگوید یا بنویسد. او به زبان ساده خود کارگران می‌نویسد. حرف‌ها و نوشته‌های او برای زنان کارگر بی‌اندازه ملموس و واقعی است، گویی زندگی خودت را همچون آینه‌ای پیش چشمات می‌گذارد.

او در مقدمه این مقاله شرح می‌دهد که چگونه در حالی که کارگر کارخانه بوده نوشتن درباره‌ی زنان کارگر را آغاز کرده است: «با سی. ال. آر. جیمز که پایه‌گذار و رهبر تشکلهای کارگری جانسون- فارست بود و من هم عضو آن بودم درباره‌ی زنان همسایه هم طبقه‌ای‌ام صحبت کرده بودم. او اشتیاق زیادی به حرف‌های من نشان می‌داد، زیرا تا آن زمان هرگز چیزی سیاسی درباره‌ی زنان خانه‌دار نشنیده بود. پس از آن صحبت‌ها از من خواست جزوه‌ای درباره‌ی آن

بنویسم. بعد از چند ماه به من تلفن کرد و پرسید چرا هنوز چیزی ننوشته‌ام. من هم گفتم چون بلد نیستم جزوه بنویسم. گفتم: «راهنمای این است که یک جعبه کفش برداری روی درش یک شکاف باز کنی. بعد، هر وقت چیزی به ذهنت رسید روی یک تکه کاغذ بنویسی و از لای شکاف بندازی توی جعبه. بعد از مدتی وقتی در جعبه را باز کنی و جمله‌های روی کاغذها را به ترتیب موضوع کنار هم بنویسی پیش‌نویس مقالات آماده است». چند هفته بعد قرار بود جلسه‌ای بین‌المللی با شرکت رهبران تشکیل شود (این جلسات به ندرت برگزار می‌شد، زیرا هم کرایه ماشین گران بود، هم مسافرت وقت‌گیر). این چند هفته برای من ضرب‌الاجلی بود که به‌جسم به کار نوشتن جزوه و خانه بمانم تا جزوه را بنویسم. اما می‌دانستم اگر سر کار بروم و خانه بمانم تا جزوه را بنویسم اول باید نظافت و آشپزی و کارهای اصلی خانه را تمام کنم. برای همین تصمیم گرفتم به خانه دوستم بروم. صبح مطابق معمول روزهای کاری‌ام از خانه بیرون زدم. پسر را گذاشتم مهد کودک و سر ساعت ۸ صبح، همان وقتی که دوستم داشت از خانه بیرون می‌رفت تا سر کار برود، به خانه او رسیدم. خانه خالی بود. هیچ چیز مایه حواس‌پرتی یا عذر و بهانه در کار نبود. جعبه کفش را باز کردم و تا ساعت شش یا هفت بعد از ظهر پیش‌نویس جزوه را همان‌طور که سی. ال. آر. گفته بود، نوشتم».

ما پیش‌تر دو بخش از مقاله سلما جیمز را با عنوان‌های «زن خانه‌دار» و «زن کارگر» ترجمه و به خوانندگان تقدیم کرده‌ایم. اکنون دو بخش دیگر را با عنوان‌های «زن مجرد» و «زن شوهردار» تقدیم می‌کنیم. آنچه در نوشته‌های سلما جیمز آمده ممکن است برای کسانی که خواهان مطالب آکادمیک و تئوریک هستند پیش‌پاافتاده و بی‌اهمیت جلوه کند، اما ما زنان کارگر می‌دانیم که نشان دادن زندگی روزمره و دغدغه‌های ما تا چه حد اهمیت دارد. آنچه در این نوشته‌ها اهمیت دارد نخست این است که نویسنده ضمن نقد مردسالاری و نابرابری زن و مرد نوک تیز حمله را روی رابطه اجتماعی سرمایه، یعنی خرید و فروش نیروی کار، می‌گذارد. دوم آن‌که، چنان‌که از زندگی خود آموخته، برای مبارزه زنان کارگر با سرمایه‌داری بر سازمان‌یابی جمعی و شورایی تأکید می‌کند.

زن مجرد

بسیاری از زنان پیش از ازدواج کار می‌کنند و به تجربه درمی‌یابند که می‌توانند از خودشان مراقبت کنند. آنان در مقایسه با دختران مجرد بیست سال پیش بسیار مستقل‌ترند. دوست دارند ازدواج کنند، اما می‌گویند ازدواج‌شان باید متفاوت باشد. نمی‌خواهند مثل مادران‌شان در خانه جان بکنند. یکی از دوستانم می‌گوید با مادرش فرق می‌کند، زیرا از ازدواج چیزی بیشتر می‌خواهد: «مادرم انتظاری از ازدواج نداشت، من با او فرق دارم. من انتظار بیشتری از ازدواج دارم».

زنان می‌خواهند در تصمیم‌گیری‌های زندگی سهیم باشند و اغلب نمی‌خواهند درگیر مشکلات پرداخت صورت حساب‌ها باشند. آنها ترجیح می‌دهند دست‌کم برای مدت کوتاهی بعد از ازدواج به کار کردن ادامه دهند تا دست‌شان در جیب خودشان باشد و بتوانند برخی از چیزهایی را که می‌خواهند و نیاز دارند برای خود بخرند.

یکی از بزرگ‌ترین مشکلاتی که یک زن جوان باید با آن روبه‌رو شود، جدا از تأمین زندگی و مراقبت از خود، این است که با اصول اخلاقی که بار آمده چه باید بکند. در این روند، دختران مجرد مجموعه‌ای از اخلاقیات جدید برای خودشان وضع کرده‌اند. حتی اگر این‌طور به رفتار خود فکر نکرده باشند، در عمل مخالف همه ضوابط اخلاقی‌ای که به آنها یاد داده‌اند زندگی می‌کنند. بسیاری از زنان پیش از ازدواج روابط جنسی داشته‌اند اما به سبب آن زنانی شکست‌خورده به شمار نمی‌آیند و انگشت‌نما نمی‌شوند. دیگر مثل روزگار قدیم نیست که دختر پنهانی با پسری رابطه داشته باشد. دختری به من می‌گفت که همه دوستانش با دوست پسرهایشان رابطه جنسی داشته‌اند و در مورد این موضوع آشکارا صحبت می‌کنند. آنها احساس می‌کنند که حق چنین کاری را دارند و می‌خواهند جلو مسئولان مدرسه، پدر و مادرهایشان و حتی مردانی که

نمی‌خواهند آنها را بپذیرند بایستند. جامعه چه بپذیرد چه نپذیرد، آنان کاری را خواهند کرد که دوست دارند بکنند و با نیروی جمعی خود بر درستی احساس و رفتار خود پافشاری می‌کنند تا جامعه بالاخره آن را بپذیرد.

«آی، تو مرا می‌ترسانی!»

یک زن مجرد دو برابر مرد درباره ازدواج کردن و از دست دادن آزادی‌ای که پیش از ازدواج داشته فکر می‌کند. پیش از ازدواج هر طور دلش می‌خواهد بیرون می‌رود و لباس‌هایی را که لازم دارد می‌خرد. او هرگز آزادی مرد را نداشته، اما بی‌آقابالاسر بوده و اختیار خودش را داشته است. زن جوان بیست‌ساله‌ای که با من کار می‌کند می‌گوید دو بار نزدیک بوده ازدواج کند و خوشحال است که این کار را نکرده است. می‌گفت: «وقتی از زنی شنیدم درباره شوهرش چه حرف‌هایی می‌زد، تازه فهمیدم که چه کار خوبی کرده‌ام که ازدواج نکرده‌ام. من الان هر کاری دلم بخواهد می‌کنم. به آن زن گفتم: آی، تو مرا می‌ترسانی! با این حرف‌هایی که می‌زنی من ترجیح می‌دهم مجرد بمانم و بترشم».

با این همه، هر زنی دوست دارد خانه و خانواده داشته باشد. دخترها همیشه درباره بچه داشتن و دوست پسرهایشان حرف می‌زنند. این روزها زنان جوان فکر می‌کنند اوقات خوب و دوستی‌هایی که با دوست پسرهایشان داشته‌اند نباید با ازدواج پایان یابد، بلکه ازدواج باید این اوقات خوب و دوستی‌ها را به تجربه‌ای واقعی در زندگی مشترک تبدیل کند. روشن است که این دختران به‌طور کلی زندگی مشترک با مرد یا ازدواج را رد نمی‌کنند، بلکه ازدواج را به آن صورتی که امروز هست رد می‌کنند.

زن شوهردار

به محض این‌که زنی ازدواج می‌کند می‌داند باید بنشیند سرِ خانه و زندگی‌اش و مسئولیت بپذیرد، همان چیزی که یک عمر یادش داده‌اند. می‌داند وظیفه‌اش این است که به خانه و زندگی برسد، خانه‌ای که او و شوهرش در آن زندگی می‌کنند و بعد از یک روزِ کاریِ سخت می‌توانند در آنجا استراحت کنند و دوستانشان را دعوت کنند. حتی اگر زن شاغل باشد، از اول فرض بر این بوده که مسئولیت

کارهای خانه با زن و کار بیرون و مسئولیت اصلی تأمین مالی زندگی با مرد است. شوهر باید برود بیرون و خرج زن و بچه هایش را در بیاورد. زن باید خانه را تمیز و مرتب کند، از بچه‌ها مراقبت کند، غذا پزد، رخت‌ها را بشوید و غیره. ظاهراً این شیوه‌ای عادلانه برای انجام کارهاست. اما خیلی زود شما می‌فهمید که در خانه ماندن و به خانه و زندگی رسیدن آن طوری نیست که در فیلم‌ها نشان می‌دهند. کارِ خانه کاری است که تمامی ندارد و یکنواخت و تکراری است. بعد از مدتی انجام دادنِ کارهای خانه، نظافت کردن و پخت و پز و شست و شوی، یا صبح زودتر بیدار شدن و آماده کردن صبحانه و درست کردن ناهار و شام می‌بینید این چیزی نیست که شما می‌خواستید. کارِ خانه تبدیل به کاری می‌شود که شما وظیفه دارید و مجبورید انجامش دهید.

بچه‌ها

بعضی زوج‌ها در ابتدای ازدواج‌شان سعی می‌کنند از این نوع تقسیم کار اجتناب کنند. برای مثال، اگر زن شاغل باشد، وقتی غروب زن و شوهر به خانه برمی‌گردند، مرد در کارهای خانه مشارکت می‌کند. زنی را می‌شناسم که پیش از آن‌که بچه‌دار شود، شوهرش بیشتر از خودش کارِ خانه می‌کرد.

اما به محض این‌که بچه‌ها وارد زندگی می‌شوند، مشارکت در کارهای خانه به کلی فراموش می‌شود. وقتی بچه‌ها وارد زندگی می‌شوند، غیرانسانی بودن این نظم و ترتیب کارکردنِ مرد بیرون از خانه و کار کردنِ زن داخل خانه آشکار می‌شود. همه بار بچه‌ها، خانه، و همه کارهای مربوط به آنها به دوش زن می‌افتد. به محض این‌که زن به سبب بچه‌دار شدن شغلش را رها می‌کند، مرد احساس می‌کند دیگر نیازی نیست در هیچ کاری به او کمک کند. تقسیم کارِ ابتدای ازدواج‌شان تبدیل به شکاف می‌شود. به جای آن‌که بچه‌ها آنها را با هم متحد کنند، از هم جداشان می‌کنند. زن باید بچسبد به خانه و مرد باید بچسبد به کارِ بیرون. اغلب زنی که شاغل است، انتظار دارد که با بچه‌دار شدن از دست کار کردن خلاص شود، اما آمدن بچه‌ها کار کردن بیرون از خانه را تبدیل به محکومیتی ابدی می‌کند. بعد از یکی دو ماه، زن ناچار است که دوباره برگردد سرِ کار.

تعداد اندکی از مردان به جزئیات مراقبت از بچه‌ها علاقه نشان می‌دهند. آنها فکر می‌کنند عوض کردن پوشک بچه و حمام کردن او وظیفهٔ مرد نیست. برخی از مردان احساس می‌کنند گرچه زن مجبور است در خانه کنار بچه‌ها بماند، اما دلیلی ندارد که مرد هم کنار او در خانه بماند. بنابراین با آن‌که می‌داند همسرش دائم در خانه مانده و مشغول نگهداری از بچه‌هایشان بوده، اگر همسرش بگذارد، می‌رود بیرون و هر کاری دوست دارد می‌کند. مرد آزاد است که با دوستانش بیرون برود، اما زن همیشه باید برای حق بیرون رفتن با دوستان خود بجنگد. زنی می‌گفت با وجود بچه‌ای چهار ماهه باردار شده و از این موضوع ناراحت بوده است. اما شوهرش از این موضوع خوشحال بوده، چون می‌دانسته که در چنین شرایطی زنش مجبور است با یک بچه کوچک در خانه بماند درحالی که او می‌تواند بیرون برود و بگردد و لذت ببرد. هر روز تعداد کمتری از زنان می‌توانند مانع این رفتار نامعقول شوهر خود بشوند. زنان با چنگ و دندان مبارزه می‌کنند تا به‌تهدایی بار مسئولیت خانه و بچه‌ها را به دوش نکنند. آنها نمی‌خواهند در خانه به بند کشیده شوند در حالی که شوهرانشان به زندگی راحت و آزاد خود ادامه می‌دهند، انگار اتفاقی نیفتاده است. اگر قرار است زن در خانه بماند، شوهر هم باید پا به پای او در خانه بماند.

خانواده از هم می‌گسلد

زنان تلاش می‌کنند مانع جدایی‌یی شوند که بین پدر و بچه‌ها و بین پدر و مادر ایجاد شده است. زنان نمی‌خواهند امتیازی را به مردان بدهند که جامعه به آنها داده است. همین امتیاز است که مرد به همان اندازه زن از آن رنج می‌کشد. مردان چیز زیادی دربارهٔ بچه‌های خود نمی‌دانند، به آنها نزدیک نیستند و نمی‌دانند از وقت گذاشتن برای بچه و بازی کردن و صحبت کردن با او چه به دست می‌آورند. همین وقت گذاشتن برای بچه است که مادر را به بچه نزدیک می‌کند، نزدیکی‌یی که پدر از آن محروم است. مرد فکر می‌کند تأمین مالی بچه‌ها تمام کاری است که برای عشق به بچه‌ها و احترام به همسر خود باید بکند. او فکر می‌کند که زن و بچه‌اش هیچ چیز دیگری نباید از او بخواهند. اما در این رابطه هرچه زن و بچه‌اش کم‌تر از او بخواهند، او هم کم‌تر از این رابطه لذت خواهد برد.

برای زن، مادر بودن کار راحتی نیست. زن می‌داند در قبال بچه خود مسئولیت کامل دارد. اگر شوهر از تأمین بچه سرباز بزند، زن مجبور است این کار را بکند. زن باید بچه را بزرگ کند. هیچ‌کس دیگری این کار را نخواهد کرد. این که او چگونه آدمی بار بیاید در اصل به آنچه زن می‌کند بستگی دارد. به محض این که زن بچه‌دار شود، باید زندگی زناشویی خود را حفظ کند و پایدار نگه دارد. اگر زندگی زناشویی به بن بست برسد، نه تنها زن، بلکه بچه هم که از شما نخواسته او را به دنیا بیاورید، زجر خواهد کشید. بسیاری از ازدواج‌هایی که به شکست می‌انجامند معمولاً به همت زنان حفظ و دوام می‌یابند تا بچه خود را از آوار خانه‌ای که درهم شکسته و فرو ریخته است حفاظت کنند.

تمام زندگی زن حول محور بچه‌هایش می‌گردد. او پیش از هر چیز به آنها فکر می‌کند. می‌داند که بچه‌ها تنها کسانی هستند که در زندگی واقعاً به او نیاز دارند. زن هر چه دارد، تمام زندگی‌اش را صرف آنها می‌کند. کارش را طوری تنظیم می‌کند که بتواند بهترین مراقبت را از آنها بکند. برنامه زندگی‌اش نشان می‌دهد که وقت‌اش نه برای خودش بلکه متعلق به بچه‌هایش است. او اغلب از خودش می‌زند تا نیازهای بچه‌هایش را برآورده کند. همواره باید به فکر باشد که خانه برای بچه‌ها به اندازه کافی امن و جادار باشد. گاهی باید با شوهر خود سر چیزهایی بجنگد که فکر می‌کند بچه‌ها به آنها نیاز دارند، حال آن‌که شوهرش فکر می‌کند لازم و ضروری نیستند. او برای زندگی خود مطابق سن بچه‌ها برنامه‌ریزی می‌کند.

برای مرد راحت است که بگوید این‌ها بچه‌های من هستند، اما مشکلات واقعی آنها در مورد بیماری یا بدرفتاری، این که چه می‌خورند و چه قدر می‌خوابند، همه چنین مشکلاتی بر دوش زن است. بیشتر پدرها درباره این که آیا کفش بچه اندازه پایش هست یا برایش کوچک شده، جای لباس‌هایش کجاست و مسائلی مانند اینها هیچ چیز نمی‌دانند. معنی این حرف آن نیست که پدرها خودشان می‌خواهند که این طور باشد. موضوع فقط این است که حتی اگر نخواهند، چاره‌ای ندارند. صبح وقتی برای کار از خانه بیرون می‌روند، بچه‌ها معمولاً هنوز خواب‌اند و شب وقتی به خانه برمی‌گردند که بچه‌ها باید بخوابند. تمام زندگی آنها صرف تأمین مخارج زندگی و مشکلات درگیر آن می‌شود. چون

به اندازه کافی کنار بچه‌ها نیستند، چیز زیادی درباره نیازهای آنها نمی‌دانند، نه تنها درباره نیازهای جسمی آنها، بلکه درباره نظم و ترتیب، عشق و علاقه و امنیت آنان. جدایی بین خانه و کارخانه موجب جدایی بین پدر و بچه‌ها می‌شود. روشن است که وقتی پدر و مادر بخش‌های جدا از هم زندگی را اداره می‌کنند، بچه‌ها هم از این جدایی رنج می‌برند. آنها اغلب یکی از والدین را به مثابه سلاح علیه دیگری به کار می‌برند. بچه‌ها معمولاً نمی‌دانند کجا ایستاده‌اند و تا جایی که ممکن است سعی می‌کنند خود را از همه این چیزها دور نگه‌دارند. آنها نمی‌خواهند جزئی از این جنگ دائمی خانوادگی باشند و فقط سعی می‌کنند خود را از آن دور نگه‌دارند، تا وقتی که به اندازه کافی بزرگ شوند.

وقتی بچه‌ها به خانه می‌آیند

پرداختن به کارهای ضروری و اجباری مربوط به بچه‌ها لذت بچه‌داری را زایل می‌کند. سر کردن با بچه‌ها بی‌وقفه، هر روز و هر هفته، پشت سرشان راه افتادن و ریخت و پاش‌هایشان را جمع کردن، آنها را تمیز و مرتب نگه‌داشتن، نگرانی از این‌که مبدا بروند توی کوچه و اتفاقی برای‌شان بیفتد یا سرما بخورند، نه تنها فشاری وحشتناک است، بلکه این همه کار و نگرانی تنها نصیبی است که از بچه داشتن می‌برید. شما تمام مدت درگیر کارهای بچه هستید و از بچه‌داری هیچ لذتی نمی‌برید. احساس می‌کنید هر مرحله از بزرگ شدن بچه برای شما نه به معنای مراحل رشد او، بلکه به معنای کارهای بیشتری است که باید انجام دهید. شما بچه را مثل مزاحمی می‌بینید که نمی‌گذارد به کارهای دیگران برسید و وقت آزاد داشته باشید. انگار بچه بیشتر موجودی است که «جلو راه شما را گرفته» نه موجودی که بخشی از زندگی شماست. درست همان وقتی که فکر می‌کنید تمیزکاری خانه و زندگی تمام شده، بچه‌ها از راه می‌رسند و انگار نه انگار همین یک دقیقه پیش همه جا تمیز و مرتب شده بود. دوباره ریخت و پاش، کفش‌ها خاکی و گلی و لباس‌ها کثیف و کیف و کتاب و لباس و اسباب‌بازی‌ها همه جا پخش و پلا و باز روز از نو و روزی از نو.

شما هرگز متوجه نمی‌شوید که کارِ بزرگ کردنِ بچه تا چه حد مانع لذت بردن از اوست، تا زمانی که او بالاخره بزرگ می‌شود و روی پای خودش می‌ایستد. آن وقت دیگر او کمتر به رسیدگی شما نیاز دارد و شما بیشتر فرصت دارید تا از بودن با او به عنوان آدمی مستقل لذت ببرید. اما دیگر خیلی دیر شده است. او بزرگ شده و دنبال زندگی‌اش می‌رود و شما نمی‌توانید درست و حسابی او را ببینید و بشناسید و از رابطه با او لذت ببرید.

اگر زنی نمی‌تواند به شوهرش بفهماند به وقت آزاد نیاز دارد (و چون مرد در کار بچه‌داری مشارکت نمی‌کند، برایش مشکل است که بفهمد) باید به معنای واقعی کلمه به زور هم که شده چند ساعتی برای خودش دور از بچه‌ها وقت آزاد داشته باشد. این، مشکل چندانی را حل نمی‌کند، اما برای مدت کوتاهی از بار فشار روی زن می‌کاهد. گاهی مرد نمی‌خواهد همسرش اصلاً هیچ وقت آزادی داشته باشد. به همسرش اعتماد ندارد یا این باور کهنه را دارد که زن نباید برای خودش وقت آزاد داشته باشد یا نیازی به آن ندارد. تنها کسانی که در چنین موقعیتی زن می‌تواند از آنها کمک بگیرد زنان همسایه هستند. اغلب آنها تنها کسانی هستند که شما را درک می‌کنند، زیرا آنها هم زن هستند و مشکلاتی مانند شما دارند. همسایه‌ها ممکن است در ازای مبلغی ناچیز یا کمک متقابل شما، چند ساعتی از بچه‌های شما نگهداری کنند. وقتی از بچه‌ها دور می‌شوید ممکن است نگران باشید که آیا از آنها خوب نگهداری می‌شود یا نه. شاید اصلاً احساس گناه کنید که آنها را نزد دیگری گذاشته‌اید. هرگز کسی نیست که بگذارد لحظه‌ای فراموش کنید که هم اکنون باید در خانه پیش بچه‌هایتان باشید. اگر مادر باشید هیچ وقت آزاد نیستید، چه کنار بچه‌ها باشید، چه نباشید. چندان طول نمی‌کشد که زن درمی‌یابد که نمی‌تواند آن طور که انتظار دارد از بچه‌داری لذت ببرد. موقعیت او و شوهر و بچه‌هایش، بچه‌ها را در تضاد مستقیم با او قرار می‌دهد.

زنی که بچه دارد، با خانه و بچه‌هایش، که برایش بی‌اندازه اهمیت دارند، به بند کشیده می‌شود. تا وقتی بچه‌دار نشوید درک نمی‌کنید که زن خانه‌دار بودن چه معنایی دارد.

انتقاد از خود؛ اعتماد به نفس در اندیشه؛ سرمایه‌ستیزی

انقلابی در عمل

در پی جنبش‌های ضد استبدادی اخیر در سال‌های ۹۶ و ۹۸ و به‌ویژه جنبش «زن، زندگی، آزادی»، جامعه ایران کشتی بی‌لنگری را می‌ماند که دستخوش باد و باران و توفان سیاسی شده، آرام و قرار از کف داده و، به‌گفته مولوی بلخی، «کژ» می‌شود و «مژ» می‌شود. بر این کشتی بی‌لنگر هم‌چنان استبداد دینی حکومت می‌کند، اما بحران‌زده و لرزان و فقط به‌ضرب سر نیزه، چراکه از مقبولیت و مشروعیت میلیونی که مردم در انقلاب ۱۳۵۷ به آن دادند اثر چندانی نمانده است و مدت‌هاست که جمهوری اسلامی خود را عمدتاً با نشان دادن چنگ و دندان و زندان و شکنجه و اعدام سر پا نگه داشته است. بنابراین، عمر استبداد دینی در واقع به سر رسیده و مردمی که جان‌شان از سرمایه‌داری استبدادی حاکم به لب رسیده عطای بهشت موعود جمهوری اسلامی را به لقایش بخشیده‌اند و دیگر نمی‌خواهند «امت» «امام» یعنی گله چوپان باشند. اما این‌جا نیز مثل همیشه بین جنبه سلبی مسئله و وجه ایجابی آن فاصله هست. مردم می‌دانند چه چیزی را نمی‌خواهند، اما نمی‌دانند چه چیزی را می‌خواهند. علت «کژ»ی و «مژ»ی و بی‌لنگری این کشتی و نیز بهره‌برداری برخی از جریان‌های سیاسی از این بی‌لنگری در همین‌جا نهفته است. بینیم طبقه مزدبگیر برای آن‌که به آنجا برسد که دریا باید در عالم سیاست باید دنبال چه نوع حکومتی برود، بی‌آن‌که بازهم سیاهی لشکر جریان‌های سرمایه‌داری استبدادی شود، به چه چیزهایی نیاز دارد. به سه مورد از این لوازم در این‌جا اشاره می‌کنیم.

۱ - انتقاد از خود

نقش بازدارنده جمعیت خاموش یا «قشر خاکستری» را در مبارزه کنونی بخش‌های مختلف طبقه مزدبگیر (کارگران صنعتی و خدمات، پرستاران، معلمان، بازنشستگان و سایر مزدبگیران، به‌ویژه زنان) با جمهوری اسلامی البته

نمی‌توان نادیده گرفت. اما با قطعیت می‌توان گفت هم‌اکنون اکثریت مطلق مردم ایران از جمهوری اسلامی عبور کرده‌اند. این واقعیت حتی در آمار نمایش‌های انتخاباتی اخیر خود رژیم هویدا شده است و نیازی به بحث مفصل ندارد. آن را که عیان است چه حاجت به بیان است. اما چرا این اکثریت مطلق حضور خیابانی ندارد؟ می‌توان گفت علت آن سرکوب است. اما کسی که حضور میلیون‌ها مردم را در انقلاب ۱۳۵۷ دیده باشد بی‌درنگ خواهد گفت: مگر شاه تظاهرات خیابانی مردم را سرکوب نمی‌کرد؟ پس چه‌گونه بود که در سال‌های ۵۶ و ۵۷ میلیون‌ها نفر از مردم با وجود سرکوب به خیابان آمدند و شعار «مرگ بر شاه» و «دروغ بر خمینی» سر دادند؟ باید گفت از قضا نکته درست در همین جاست. بی‌تردید، سرکوب جمهوری اسلامی به مراتب از سرکوب رژیم شاه وحشیانه‌تر و خونین‌تر است. اما علت اصلی عدم حضور گسترده مردم در خیابان برای مخالفت با جمهوری اسلامی نه صرفاً سرکوب بلکه چیز دیگری است. واقعیت این است که مردم از یک‌سو دیگر نمی‌خواهند با فراخوان این یا آن شخصیت و حزب سیاسی و حضور گله‌وار در خیابان، سیاهی لشکر جریان‌های قدرت طلب شوند و، از سوی دیگر، فاقد شرایط لازم برای اجتماع در خیابان و مبارزه سیاسی متشکل، مستقل و خودسالار با جمهوری اسلامی هستند. روشن است که جامعه‌ای که استبداد سلطنتی را پشت سر گذاشته و در حال گذار از استبداد دینی است — و دروغا که برای آن پشت سر گذاشتن و این گذار چه هزینه‌های گزاف و غیرقابل‌تصور پرداخته است! — حق دارد که دیگر نخواهد «امت» این یا آن «امام» یا «رعیت» این یا آن «سلطان» باشد. این واقعیت تاریخی در اذهان میلیون‌ها ایرانی ثبت و حتی حک شده است که چه‌گونه توده‌های مردم با خشم و خروش جان خود را کف دست گذاشتند و به‌سان «امت» برای دفاع از «امام» خود به خیابان آمدند و فریاد زدند: خمینی عزیزم، بگو تا خون بریزم! این واقعیت از یادها نمی‌رود که چه‌گونه بسیاری از این مردم تصویر «امام» را در ماه دیدند و از این‌که فرشته‌ای از آسمان نازل شده تا آنها را از دست جهنم استبداد و خفقان شاهنشاهی نجات دهد از خوشحالی پر درآوردند. نمی‌توان فراموش کرد که چه‌گونه کارگران نفت به فرمان این منجی و با پول سرمایه‌داران بازاری اعتصاب کردند، و همین که با این اعتصاب به قول معروف

«کمر رژیم شاه را شکستند» به فرمان همین منجی همچون بردگان مزدی مطیع و مقلد «امام» به سر کار بازگشتند تا به جای سرمایه‌داران سلطنتی شیرۀ جان خود را به سرمایه‌داران دینی تقدیم کنند. از یاد نمی‌رود که چه‌گونه پس از نزول این رحمت الهی، مردم — سر از پا نشناخته — برای بوسیدن دست «امام» و تبرک از یکدیگر سبقت گرفتند و سر و دست شکستند. و سرانجام فراموش نمی‌شود که مردم چه‌گونه با نثار خون خود در روزهای ۲۲ تا ۲۴ بهمن ۵۷ آن باران رحمت الهی را به قدرت رساندند تا دروازهٔ بهشت موعود را به روی آنان بگشاید. باری، حدیث این زخم‌های تاریخی ناسور، که سخت بر جسم و جان جامعه نقش بسته است، مفصل‌تر از آن است که در این مقال بگنجد. روشن است که آنها را درمان نمی‌توان کرد «الا به روزگاران». اما از آنها می‌توان درس گرفت تا دیگر تکرار نشوند؛ و تا آن‌جا که به جنبش‌های آزادی‌خواهانهٔ اخیر به‌ویژه جنبش «زن، زندگی، آزادی» مربوط می‌شود، می‌توان گفت جامعه علی‌العموم و کارگران علی‌الخصوص در طول این ۴۵ سال حاکمیت استبداد دینی تا حدود زیادی از آنها درس گرفته است و دیگر تمایلی ندارد با سر دادن شعار «مرگ بر این» و «درو بر آن» آن هم با فرهنگ اُمتی و گله‌ای وارد مبارزهٔ سیاسی شود و بازهم سیاهی لشکر شود. در همین حد، باید گفت این عدم تمایل به مبارزهٔ گله‌ای نقطهٔ قوت جنبش ضداستبدادی کنونی است.

اما تا زمانی که توده‌های مزدبگیر، و نیز فعالان و پیشروان کارگری و روشنفکران و به‌طور کلی احزاب و مبارزان سیاسی، مسئولیت مبارزهٔ خود را برای به قدرت رساندن روحانیت در انقلاب ۱۳۵۷ نپذیرند و نقش خود را در ارتجاعی شدن یک انقلاب ضداستبدادی و تبدیل آن به انقلاب اسلامی مورد نقد جدی و اساسی قرار ندهند، هیچ تضمینی وجود ندارد که این فاجعه بار دیگر به شکلی دیگر تکرار نشود؛ هیچ تضمینی وجود ندارد که همچون برپایی سلطنت لویی بناپارت در فرانسه تراژدی ۵۷ در شکل مضحکه تکرار نشود و این بار کارگران به جای «امت» امام در هیئت «رعیت» سلطان ظاهر نشوند. بر این نکته تأکید می‌کنیم که جمهوری اسلامی با کودتا و روش‌های کودتایی شکل نگرفته که مردم آن را تحمیلی بدانند و مسئولیت آن را نپذیرند. به نیروی میلیون‌ها نفر از توده‌های اعماق به قدرت رسیده است و این توده‌ها باید مسئولیت

عمل‌شان را بپذیرند. با پذیرش این مسئولیت، مزدبگیران در واقع به خود انتقاد می‌کنند که به جای آن‌که چون یک نیروی طبقاتی مستقل، سازمان‌یافته، و خودسالار از موضع ستیز با سرمایه‌داری وارد مبارزه سیاسی با استبداد سلطنتی شوند، در جنگ قدرت بین روحانیت و سلطنت نقش سیاهی لشکر روحانیت را بازی کرده‌اند.

اما پذیرش این مسئولیت دو پیامد مهم دارد. نخست به این معناست که مزدبگیران فقط تا ۲۲ بهمن ۵۷ و برای سرنگونی استبداد سلطنتی با روحانیت همدستی و همکاری کرده‌اند و از آن پس نه تنها هیچ مسئولیتی در قبال استثمار و استبداد و کل جنایات‌های جمهوری اسلامی نداشته و ندارند بلکه خود آماج مستقیم این استثمار و استبداد و جنایات‌ها بوده‌اند. دوم، پیامد پذیرش هر مسئولیتی، برخورداری از اختیار است. قبول مسئولیت هر امری بدون داشتن اختیار در مورد آن امر بی‌معناست. وقتی کسی مسئولیت به قدرت رساندن جمهوری اسلامی را بر عهده می‌گیرد لاجرم از اختیار به زیرکشیدن آن نیز برخوردار می‌شود.

اما آیا این «انتقاد از خود» مزدبگیران بدین معناست که آنها در سال ۵۷ می‌توانسته‌اند چون یک نیروی طبقاتی مستقل از موضع ستیز با سرمایه‌داری وارد مبارزه سیاسی با استبداد سلطنتی شوند اما این کار را نکرده‌اند؟ نه؛ به نظر ما به هیچ وجه چنین نیست. از نظر ما، این «انتقاد از خود» نقدی است تاریخی، نقدی است پس از وقوع (*post factum*)، به این معنا که با توجه به مجموع محدودیت‌های تاریخی زندگی و مبارزه مزدبگیران و اعتماد بسیاری از آنان به روحانیت به‌عنوان نهادی که می‌تواند آنها را در حل مشکلات‌شان یاری دهد، آنان جز ایفای نقش سیاهی لشکر برای روحانیت کار دیگری نمی‌توانستند بکنند. به سخن دیگر، برپایی جمهوری اسلامی محصول یک ضرورت تاریخی و ناشی از محدودیت‌های تاریخی کل جامعه ایران در سال ۱۳۵۷ است. تاریخ با راندن جامعه ایران به جلو صحنه باید نشان می‌داد که در این جامعه چه تعفن تاریخی پنهانی نهفته است. جمله‌ای را به احمد کسروی نسبت می‌دهند به این مضمون که جامعه ایران یک حکومت به روحانیت بدهکار است. در آثار کسروی مضامینی از این دست به چشم می‌خورد که شیعی‌گری ایرانیان را گمراه

کرده و اگر آنان از این گمراهی نجات نیابند به سرنوشت وخیمی دچار خواهند شد. می‌دانیم که کسروی مُبلّغ «دین پاک» و از مخالفان سرسخت روحانیت شیعه (و نیز تصوف و بهائیت و مادیگری) بود و صرف بیان همین مخالفت بود که باعث صدور فتوای قتل او از سوی روحانیون از جمله روح‌الله خمینی شد، فتوایی که فداییان اسلام آن را اجرا کردند و او را در اسفند ۱۳۲۴ در دفتر کارش در دادگستری تهران به قتل رساندند. کسروی در کنار آثار ارزنده‌ای چون *تاریخ مشروطه ایران* مطالب بی‌اساس هم کم نوشته است و هیچ معلوم نیست که جمله بالا را نوشته یا گفته باشد. اما اگر او چنین جمله‌ای را بیان کرده باشد، فارغ از این که آن را از چه موضعی گفته یا نوشته است، دست کم سی و چند سال پیش از برپایی جمهوری اسلامی این واقعه را با تیزبینی پیش‌بینی کرده است. پس، «انتقاد از خود» مورد نظر ما عبارت است از نقد طبقه مزدبگیر سال ۵۷ از موضع اوضاعی که ۴۵ سال است آن طبقه را پشت سر گذاشته است و حکومت استبداد دینی را تجربه کرده است. این، شرط اول دست‌یابی کارگران به یک بدیل سیاسی است.

۲- اعتماد به نفس در اندیشه

خاستگاه روحانیت - در هر دینی - به مثابه نهاد نمایندگی خدا در زمین، از همان آغاز تاریخ و در کل کره ارض مسکون، جدایی کارِ فکری از کارِ بدنی است. تا پیش از این جدایی، قانونِ طبیعت بر جامعه انسان‌ها حکمفرما بوده است: تولید نیازهای زندگی روزمره نه فقط به کمک مغز بلکه با دست. انسانی که روی زمین کار می‌کرد تا شکم خود را سیر کند همزمان از دست و مغزش استفاده می‌کرد. لازمه تولید، وحدت دست و مغز بود. در مرحله‌ای از رشد جامعه ابتدایی و قبیله‌ای انسان‌ها، محصول تولید به علت رشد نیروهای تولیدی از مصرف آن پیشی گرفت و این مازاد تولید شکل کالا به خود گرفت، یعنی خرید و فروش شد. بدین‌سان، بسته به این که چه مقدار از تولید خرید و فروش می‌شد و چه مقدار به مصرف شخصی می‌رسید، و چه کسی مالک مازاد تولید بود، افراد قبیله به رئیس و مرئوس تبدیل شدند. از سوی دیگر، گرایش ریاست بر قبیله در دایره یک قبیله محدود نمی‌ماند و به همین علت در مرزهای قبایل جنگ

در می‌گرفت. در این جنگ‌ها، علاوه بر کشتار، افرادِ این یا آن قبیله به اسارت در می‌آمدند و در جاهایی چون اروپا به‌عنوان برده به عامل کارِ اضافی برای قبیلهٔ پیروز تبدیل می‌شدند. چنین شرایطی اقتصادی می‌کرد که کار از نظر اجتماعی بین انسان‌ها تقسیم شود تا تولید بیش از پیش افزایش یابد. ابتدایی‌ترین شکل‌های تقسیم کار، تقسیم کار بر اساس سن و سال و جنسیت بود. سپس کشاورزی از دامپروری، صنعتگری از کشاورزی، تجارت از صنعت جدا شد، و الی آخر. اما تقسیم کار آن‌گاه به‌راستی تقسیم اجتماعی کار شد که کار فکری از کار بدنی جدا شد، زیرا هم گسترش دامنهٔ تولید و هم افزایش بارآوری کار به مدیریت نیاز داشت و مدیریت نیز مستلزم تبدیل کار فکری به یک رشتهٔ تخصصی مثل رشته‌های تخصصی دیگر بود. تقسیم کار فکری و کار بدنی بیانگر شکلی از ناموزونی رشد و تکامل انسان در جامعهٔ طبقاتی است، به این معنا که با این تقسیم از یک سو فکرِ اقلیتی از انسان‌ها رشد می‌کند اما، از سوی دیگر، این رشد فکری به بهای عقب‌ماندگی فکری اکثریت انسان‌ها صورت می‌پذیرد. به عبارت دیگر، هر دو سوی این تقسیم حاوی یک نقص است: آنان که فکرشان رشد می‌کند رشد فکری‌شان برای حکومت بر عاملان کار بدنی است زیرا خود کار بدنی نمی‌کنند و از کار بدنی دیگران ارتزاق می‌کنند، و آنها که کار بدنی می‌کنند از رشد فکری محروم می‌شوند و ناچارند از فکر دیگران تبعیت کنند. با این همه، در جامعهٔ طبقاتی، کار فکری بر کار بدنی سلطه دارد و حکومت می‌کند. کار فکری کارِ خواص است و کار بدنی کارِ عوام. جایگاه روحانیت در تاریخ همیشه جایگاه خواص بوده است.

ابتدایی‌ترین شکل کار فکری در تاریخ جادوگری و حیل‌گری و به‌طور کلی عقلانیت عملی روحانیت بوده که هدف‌اش استخراج هر چه بیشتر کارِ اضافی از انسان‌های کارکن و افزایش بارآوری کار با تکیه بر نیروهای ماورای طبیعی بوده است. پیش از پیدایش باور به خدای یکتا، روحانیت این جادوگری و حیل‌گری را به کمک بت‌ها در مورد توده‌های کارکن به کار می‌بست. برای مثال، در مصر باستان، کاهنانِ معابد توده‌های کارکن را از خشم و غضب بت‌های مورد پرستش آنها می‌ترساندند و به این ترتیب بندگان را وادار می‌داشتند که برای جلب رضایت بت اعظم، که از کم‌کاری آنها به خشم آمده بود، تولید را افزایش دهند. کاهنان،

که جز فکرکردن محض کاری نداشتند و با کار بدنی توده‌های کارکن ارتزاق می‌کردند، به فکرشان رسیده بود که برای ترساندن بردگان و کشیدن کار بیشتر از آنها از بخار آب استفاده کنند. آب را در منبعی که بیرون از معبد تعبیه شده بود به جوش می‌آوردند و بخار آن را از طریق کانالی زیرزمینی به بت اعظم داخل معبد منتقل می‌کردند؛ کافی بود پدالی را که در پشت بت نصب شده بود فشار دهند تا بخار آب با فشار از چشم و دهان بت اعظم خارج شود و بندگان را از خشم و غضب او به وحشت اندازد.*

در ایران باستان نیز کار روحانیون توجیه نظم اجتماعی حاکم و فرمان‌برداری از پادشاهان از طریق هدایت فکری توده‌های کارکن به‌سوی پرستش خدای زرتشتیان یعنی اهورمزدا بوده است. ساختار جامعه ایران باستان را می‌توان به یک ساختمان دوطبقه تشبیه کرد. ساکنان طبقه پایین را رعیت‌ها یعنی توده‌های کارکن روستا تشکیل می‌داده‌اند که عبارت بودند از کشاورزان و دامپروران که به‌شیوه‌ای طبیعی و ابتدایی تولید می‌کردند و جز مصرف شخصی خود بقیه محصول را به شکل خراج یا مالیات تحویل حکومت یا تیلوداران و قطعه‌داران می‌دادند، که آنان نیز باید سهم حکومت را می‌پرداختند. ساکنان طبقه بالا، علاوه بر شاه و درباریان و کارگزاران حکومت (که در واقع همان رؤسا و عمه اکره قبایلی بودند که با پیروزی بر قبیله‌های رقیب خود به ضرب شمشیر به مقام سلطان و خدم و حشم او ارتقاء یافته بودند)، عبارت بودند از عاملان کار فکری صرف یعنی روحانیان و مَنشیان یا مستوفیان (که کارشان ثبت امور مربوط به گردآوری، وزن کردن، انبارکردن، مصرف، ورود و خروج محصول و تجارت محصول با حکومت‌های دیگر بوده است) و بالاخره تجار، کسبه، و صنعتگران. به این ترتیب، ثروت جامعه را ساکنان طبقه پایین و برخی از ساکنان طبقه بالا تولید می‌کردند و اکثریت ساکنان طبقه بالا به نسبت قدرت و دوری و نزدیکی به شاه بخش عمده آن را بین خود تقسیم می‌کردند. با فتح ایران به دست اعراب مسلمان در دوران ساسانیان، دین زرتشت جای خود را به اسلام اهل تسنن داد و حکومت‌های مستقر در جغرافیای ایران از نظر مذهبی اغلب از خلفای اسلامی مستقر در بغداد تبعیت می‌کردند.

از دوران صفویه به بعد، شاه اسماعیل صفوی برای اهداف کشورگشایانه در جنگ با عثمانیان و ازبک‌ها، که به اسلام اهل سنت معتقد بودند، با دعوت روحانیون شیعه از جاهای دیگر از جمله لبنان و برپایی نهاد «شیخ‌الاسلامی» مذهب تشیع را در مقابل تسنن عَلم کرد و بدین‌سان شیعه دوازده امامی را به مذهب رسمی ایرانیان تبدیل کرد. او برای تغییر مذهب مردم از تسنن به تشیع به زور متوسل می‌شد و گروهی از قزلباشان سرسپرده خود را سازمان داده بود تا معتقدان به تسنن را که نمی‌خواستند مذهب‌شان را تغییر دهند زنده بخورند. مراسم عزاداری و روضه‌خوانی برای امامان شیعه و «عمرگشان» یا «عمرسوزان» برای تحقیر اهل تسنن از دیگر میراث‌های این پادشاه صفوی است. پس از دورانی از فترت در سلسله‌های افشاریه و زندیه، شاهان قاجار دوباره روحانیت شیعه را تقویت کردند. از دوران قاجار تا انقلاب ۱۳۵۷، به‌رغم جنبش مشروطه و پیامدهای آن، و به‌رغم حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، روحانیت شیعه همیشه پشتِ صحنه نظم اجتماعی حاکم بوده و سلطنت را در جهت شرعی‌کردن بیش از پیش حکومت و ابتدای استثمار بر شریعت اسلامی کمک می‌کرده است، بی‌آن‌که خود را چندان آفتابی کند یا در معرض اتهام قرار دهد. این تلاش روحانیت گاه چون دوره قاجار موفق بوده، گاه چون دوره رضاشاه ناموفق بوده و منکوب شده، و گاه چون بیشتر دوران محمدرضاشاه نیمی موفق و نیمی ناموفق بوده است. با این همه، فعالیت سیاسی روحانیت در تمام این دوره‌ها یک ویژگی ثابت و مشترک داشته و آن پیش‌برد اهداف خود از طریق خدمت به سلطنت بوده است. تنها از دی‌ماه ۱۳۵۶ به بعد و مخالفت میلیونی مردم با استبداد سلطنتی محمدرضاشاه در لوای مذهب بود که وسوسه بیرون آمدن از پشت صحنه، کنار زدن سلطنت و نشستن به جای او به جان روحانیت افتاد. گویی این همان «نیرنگ عقل» هگلی در تاریخ بود که روحانیت را فریب داد و او را واداشت که، برخلاف گذشته، خویش را بی‌واسطه و مستقیم در معرض دید مردم قرار دهد و از جمله به آنها نشان دهد که استبداد دینی فرزند راستین و یار و یاور استبداد سلطنتی است. به این ترتیب، بزرگ‌ترین دستاورد انقلاب ۱۳۵۷ این بود که همچون آینده‌ای تمام‌قد کل جامعه از جمله روحانیت و حکومت دینی را به خود جامعه نشان داد، به‌طوری‌که در طول همین ۴۵ سالی

که از عمر جمهوری اسلامی می‌گذرد اکثر توده‌های مردم سهم در روی کار آوردن این رژیم پی بردند که چه‌گونه توهم مرگبار به روحانیت به‌عنوان نیروی نجات‌بخش کارگران تا مغز استخوان‌شان نفوذ کرده بوده است. همین توهم است که ما علت آن را نابالغی اندیشه و دنباله‌روی فکری از روحانیت می‌دانیم.

با آن‌که در جامعه ایران شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است، اما هم به این سبب که این سرمایه‌داری ناتوان‌تر از آن بوده و هست که مظاهر پیشا سرمایه‌داری از جمله سلطنت و روحانیت را از سر راه خود جارو کند و هم از آن رو که حفظ و بقای این مظاهر به سود استعمار بوده است، این جامعه از منظر فکری و فرهنگی هنوز در مقطع تاریخی پیش از جنبش روشن‌نگری (Enlightenment) در اروپای قرن هجدهم به سر می‌برد. روشن‌نگری چیست؟ روشن‌نگری همان است که کانت، فیلسوف نامدار آلمانی، آن را دقیقاً در پاسخ به همین پرسش تعریف کرد: جرئت اندیشیدن به خود بده! این سخن را که اصل آن به زبان لاتین است (!Sapere aude)، هوراس شاعر بزرگ رومی پیش از میلاد به زبان آورده است. اما آن‌که این سخن را پرآوازه و در واقع به شعار جنبش روشن‌نگری تبدیل کرد، کانت بود. در سال ۱۷۸۳، یک روحانی آلمانی مقاله‌ای در مخالفت با «ازدواج عرفی» و دفاع از «ازدواج شرعی» منتشر کرد و در آن، ضمن حمله به جنبش روشن‌نگری - که از جمله در مخالفت با خرافات کلیسایی شکل گرفته بود - این پرسش را مطرح کرد که «به‌راستی روشن‌نگری چیست؟». در پاسخ به این پرسش، تنی چند از متفکران آن زمان آلمان مقالاتی نوشتند و نظر خود را درباره روشن‌نگری بیان کردند. اما پاسخ کانت به این پرسش در سال ۱۷۸۴ - که چند سالی بیش به انقلاب کبیر فرانسه نمانده بود - از همه معروف‌تر شد، آن هم به این دلیل مهم که ویژگی جنبش روشن‌نگری را خروج انسان از نابالغی فکری و بی‌نیازی‌اش از قیم برای اندیشیدن و، به گفته خود او، «جرئت اندیشیدن بدون هدایت دیگری» اعلام کرد. و این درست همان چیزی است که طبقه مزدبگیر ایران اکنون بیش از هر زمان دیگر به آن نیاز دارد: جرئت اندیشیدن بدون هدایت دیگری. مزدبگیران ایران برای آن‌که بدانند در سال ۱۳۵۷ چه اتفاقی افتاد باید، افزون بر نقد خود، جرئت فکری به خود دهند؛ از اندیشیدن ترسند و به جای دخیل بستن به شخصیت‌ها و احزاب سیاسی قدرت‌طلب، از نظر فکری به خود

اعتماد داشته باشند و روی پای خود بایستند. این، شرط دوم دستیابی طبقهٔ مزدبگیر به یک آلترناتیو سیاسی مستقل و خودسالار در مقابل سرمایه‌داری استبدادی حاکم است.

۳- سرمایه‌ستیزی انقلابی در عمل

تجربهٔ تاریخی جامعهٔ ایران در دوران معاصر نشان داده که هیچ جنبش سیاسی اصلاح‌طلبانه‌ای نتوانسته بر استبداد، اعم از سلطنتی و دینی، پیروز شود. چرا؟ زیرا در ایران استبداد به اقتصاد یعنی شیوهٔ تولید گره خورده و با آن عجین شده است و بدون دگرگونی شیوهٔ تولید حاکم بر جامعه، استبداد به‌طور قطعی و بی‌بازگشت از میان نخواهد رفت. میرزا تقی‌خان امیرکبیر می‌خواست اصلاحات کند اما به‌دست همان کسی که او را به صدارت منصوب کرده بود، یعنی ناصرالدین‌شاه، به قتل رسید. جنبش مشروطه نه برای به زیر کشیدن استبداد قاجاری بلکه برای اصلاح آن و کاستن از ظلم و جور پادشاهان قاجار بر پا شد و فرمان این کاهش ظلم را یکی از همان پادشاهان مستبد صادر کرد! مجلس شورای ملی، که علی‌القاعده می‌بایست قدرت مطلقهٔ شاه را محدود و مشروط کند، به دستور همان قدرت مطلقه تشکیل شد و ترکیب نمایندگان مجلس را همان قدرت مطلقه تعیین کرد! به‌همین دلیل، مجلس از همان آغاز چیزی جز یک نهاد دست‌نشانده و گوش‌به‌فرمان و در واقع زائدهٔ استبداد نبود. همین نهاد فرمایشی را نیز مستبد هاری چون محمدعلی‌شاه بر نتابید و آن را به توپ بست. اگر نبود آن کورسوی ضعیف آزادی‌خواهی مردمانی از اعماق در شهر تبریز به رهبری ستارخان حتی نام این مجلس هم باقی نمی‌ماند. آنچه تاریخ‌نگاران حاکم تحت عنوان «فتح تهران» و «پیروزی مشروطه» نوشته‌اند چیزی جز افکندن پرده‌ای ساتر بر تداوم استبداد در ایران نبوده و نیست، پرده‌ای که صحنه‌گردانان آن سران عشایر بودند که به توصیهٔ استعمار انگلستان لباس مشروطه‌خواهی به تن کردند. مهم‌ترین دستاورد مشروطه یعنی «قانون اساسی مشروطه و متمم آن» نیز، که دست‌پخت مشترک سلطنت و روحانیت است، نه تنها تداوم استبداد را پس از انقراض قاجاریه تضمین کرد و در طول دوران سلطنت پهلوی — پدر و پسر — بدون تغییر باقی ماند،** بلکه اصول مهم مربوط به «حقوق ملت» در قانون

اساسی جمهوری اسلامی نیز از روی همان کپی شده است. برای مثال، اصل بیستم متمم قانون اساسی مشروطه درباره آزادی مطبوعات (به معنای عام آن یعنی آزادی نشر و به طور کلی آزادی بیان) است، که در آن چنین آمده است: «عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود نشردهنده یا نویسنده برطبق قانون مطبوعات مجازات می شود اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد ناشر و طابع و موزع از تعرض مصون هستند». به عبارت دیگر، متمم قانون اساسی مشروطه، انتشار «کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین اسلام» را ممنوع اعلام کرده است. این اصل در قانون اساسی جمهوری اسلامی به صورت زیر آمده است: «۲۴- نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند، مگر آن که مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد. تفصیل آن را قانون معین می کند». اصل اسلامی دیگری که در متمم قانون اساسی مشروطه تصویب شده، اصل بیست و یکم است: «انجمن ها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مخل به نظم نباشند در تمام مملکت آزاد است ولی مجتمعات با خود اسلحه نباید داشته باشند و ترتیباتی را که قانون در این خصوص مقرر می کند باید متابعت نمایند. اجتماعات در شوارع و میدان های عمومی هم باید تابع قوانین نظمیه باشند». این اصل در قانون اساسی جمهوری اسلامی به اصول ۲۶ و ۲۷ این قانون تبدیل شده است: «۲۶- احزاب، جمعیت ها، انجمن های سیاسی و صنفی و انجمن های اسلامی یا اقلیتهای دینی شناخته شده آزادند، مشروط به اینکه اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند. هیچکس را نمی توان از شرکت در آنها منع کرد یا به شرکت در یکی از آنها مجبور ساخت» و «۲۷- تشکیل اجتماعات و راهپیمائی ها، بدون حمل سلاح، بشرط آنکه مخل به مبانی اسلام نباشد آزاد است». از اینها مهم تر، اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه است، همان اصلی که جمهوری اسلامی آن را به یکی از پایه ای ترین مبانی خود یعنی «شورای نگهبان قانون اساسی» تبدیل کرد. در این اصل چنین آمده است: «مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تایید حضرت امام عصر عجل الله فرجه و بذل مرحمت اعلی حضرت شاهنشاه اسلام خلد الله سلطانه و مراقبت

حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده علمای اعلام ادام الله برکات وجود هم بوده و هست لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیاتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه اسامی بیست نفر از علماء که دارای صفات مذکوره باشند معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند پنج نفر از آنها را یا بیشتر به مقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا به حکم قرعه تعیین نموده به سمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلس عنوان می شود به دقت مذاکره و غور رسی نموده هریک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیات علماء در این باب مطاع و بتبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجة عصر عجل الله فرجه تغییرپذیر نخواهد بود.» در قانون اساسی جمهوری اسلامی، اصل «شورای نگهبان قانون اساسی» به تفصیل و به صورت ۹ اصل، اصول ۹۱ تا ۹۹، آمده است که برای پرهیز از اطالة کلام از ذکر آنها صرف نظر می کنیم.

جنبش اصلاح طلبانه دیگری که در برابر استبداد شکست خورد جنبش «جبهه ملی» به رهبری مصدق بود. «جبهه ملی» در نخستین بیانیه اش سه خواست را مطرح کرد: انتخابات عادلانه (برای مجلس شانزدهم)، لغو حکومت نظامی (که پس از ترور محمدرضا شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ برقرار شده بود)، و آزادی مطبوعات. بعداً ملی شدن نفت نیز به این خواست ها اضافه شد. این خواست ها با حمایت اکثر احزاب و جریان های اپوزیسیون روبه رو شد و مصدق با اتکاء به همین خواست های اصلاح طلبانه بود که به نخست وزیری رسید. در تیرماه ۱۳۳۱، مصدق با استناد به حق قانونی نخست وزیر می خواست وزیر جنگ را خودش تعیین کند نه شاه. اما شاه با این درخواست مخالفت کرد، و مصدق نیز استعفا کرد. این استعفا موجی از حمایت مردم از مصدق را در روز ۳۰ تیر در پی داشت، به طوری که شاه عقب نشینی کرد و احمد قوام را، که به جای مصدق به

نخست‌وزیری گماشته بود، برکنار کرد و دوباره مصدق را به نخست‌وزیری برگمارد. ۳۰ تیر ۱۳۳۱ پیروزی بزرگی برای مصدق بود. او با تکیه بر این پیروزی ضرباتی پی‌درپی به شاه، ارتش، و زمین‌داران وارد کرد. سلطنت‌طلبان را از کابینه‌اش بیرون کرد و وزارت جنگ را خود به عهده گرفت. املاک رضاشاه را به تصرف دولت درآورد، بودجهٔ دربار را قطع کرد، تماس مستقیم شاه با دیپلمات‌های خارجی را ممنوع ساخت، اشرف خواهر شاه را، که فعالیت سیاسی می‌کرد، مجبور به ترک کشور کرد، دربار را به دخالت در سیاست متهم کرد و، به این ترتیب، بیشتر قدرتی را که شاه پس از شهریور ۱۳۲۰ به دست آورده بود از او بازپس گرفت. در مورد ارتش نیز بودجهٔ نظامی را ۱۵ درصد کاهش داد و اعلام کرد از این پس ارتش باید فقط تجهیزات دفاعی بخرد، ۱۵۰۰۰ نفر را از ارتش به ژاندارمری منتقل کرد، بودجهٔ سرویس‌های محرمانهٔ نظامی را کاهش داد، برای رسیدگی به رشوه‌خواری و فساد فرماندهان ارتش در جریان خرید اسلحه کمیسیون‌های تحقیق تشکیل داد، و پایان کار مستشاران نظامی آمریکا را وعده داد. افزون بر اینها، مصدق تا شش ماه از مجلس اختیارات فوق‌العاده گرفت تا برای اصلاحات انتخاباتی، حقوقی، و آموزشی لوایحی را برای تصویب به مجلس ببرد. پس از پایان این شش ماه، او توانست این اختیارات را برای دوازده ماه دیگر تمدید کند. او با این اختیارات، قانون اصلاحات ارضی را وضع کرد که بر اساس آن انجمن‌های روستا به وجود آمد و محصول سالانهٔ روستاییان ۱۵ درصد افزایش یافت. همچنین، قانون مالیاتی جدیدی تهیه کرد که بار مالیات را از دوش مصرف‌کنندگان کم‌درآمد بر می‌داشت. مصدق همچنین شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی کرد و شیلات شمال را از دست شوروی بیرون آورد و بدین سان سیاست «موازنهٔ منفی» خود را در عمل پیاده کرد.^{***}

با این همه، آنچه به فاصلهٔ کوتاهی پس از این اصلاحات پیش آمد نشان داد که قدرت مصدق قدرت واقعی نبود و او نسبت به قدرت‌اش دچار توهم بود. او با این یقین که شاه را شکست داده و از انگلستان خلع ید کرده است، دست به اصلاحاتی زد که مطابق آن از یک‌سو برخی از کسب و کارهای تجاری و صنعتی ملی شد و به‌همین دلیل تجار سنتی بازار با آن مخالفت کردند و آن را دخالت دولت در بازار آزاد دانستند و، از سوی دیگر، این تلقی را در روحانیت به‌وجود

آورد که گویا او می‌خواهد جامعه را به طرف سکولاریسم ببرد. به این ترتیب، علاوه بر دربار و شخص شاه که با اصلاحات مصدق مخالف بودند، برخی جریان‌های سیاسی اپوزیسیون به‌ویژه روحانیت و نیز حزب توده - تشکیلات گوش به فرمان شوروی - که از تضعیف نظم اقتصادی-اجتماعی جامعه بر اثر تداوم اقدامات اصلاح طلبانه مصدق احساس خطر می‌کردند، از موضع ارتجاعی پشتیبانی از مصدق را کنار گذاشتند و در مقابل او ایستادند. بدین سان، ضرورت صیانت استبداد از مناسبات استثمارگرانه موجود در اعماق جامعه ایران بار دیگر خود را به رخ کشید و نشان داد بر زمینه این مناسبات، مشروطیت و دموکراسی پارلمانی در ایران امری گذراست و دوام چندانی ندارد. در واقع، مصدق چوب این درک توهم‌آمیز خود را خورد که گویا بر بستر حفظ نظم اقتصادی-اجتماعی می‌توان استبداد را از میان برداشت. بر اساس همین درک بود که او با این تصور که ارتش از او فرمان می‌برد نه تنها فرمان عزل خود از سوی شاه را نپذیرفت بلکه سرهنگ نصیری، حامل فرمان شاه، را دستگیر و زندانی کرد. چنین بود که در غیاب شاه، که از کشور خارج شده بود، آمریکا (که مصدق به او نیز توهم داشت) با همدستی سرلشکر فضل‌الله زاهدی و چاقوکشان و چماقداران پامنبری روحانیان سلطنت طلب، برای برگرداندن شاه به کشور در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه مصدق کودتا کرد و او را از قدرت به زیر کشید.

اینها ناکامی‌های اصلاحات در مقابل استبداد سلطنتی بودند. در دوران استبداد دینی جمهوری اسلامی نیز یک مورد دیگر از شکست اصلاحات سیاسی در مقابل استبداد روی داد - جنبشی که البته رهبری به مراتب ضعیف‌تر و بی‌توش و توان‌تری از جنبش‌های پیشین داشت - که مؤید این نظر است که در ایران تا زمانی که در کنار استبداد با استثمار نیز مبارزه نشود، اصلاحات سیاسی امکان‌پذیر نیست، و پیروز جدال بین استبداد صرف و اصلاحات سیاسی همیشه استبداد است. این مورد، شکست جنبش اصلاح طلبانه «دوم خرداد» به رهبری محمد خاتمی بود. خاتمی اگرچه هیچ‌گاه با ولایت فقیه یعنی جوهره استبداد دینی مخالفت نکرد و، افزون بر این، اصطلاحاتی چون «مردم‌سالاری دینی» (به جای دموکراسی) و «مدینه النبی» (به جای جامعه مدنی) را به کار می‌برد، که بیشتر موافقت او را با استبداد دینی تداعی می‌کرد تا ضدیت‌اش را با این استبداد،

اما با شعارهایی چون «ایران برای تمام ایرانیان» و «زنده باد مخالف من» توانست بخشی از بدنه جمهوری اسلامی را با خود همراه کند، که به نوبه خود باعث اختصاص فضای مطبوعاتی گسترده‌ای به نشر و تبلیغ دیدگاه‌های او شد. علاوه بر این، مخالفت او با قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و پافشاری‌اش بر اعتراف وزارت اطلاعات به این قتل‌ها (البته نه به عنوان «وزارت» بلکه به عنوان عده‌ای کارمند «مسئولیت‌ناشناس، کج‌اندیش و خودسر») هواداران‌اش را به این توهّم انداخت که گویا او قادر است برنامه اصلاحات سیاسی را عملی کند. با این همه، او نه تنها در مقابل توپ و تشرهای جناح مقابل عقب نشست بلکه در اواخر دوره دوم ریاست جمهوری‌اش کارش به آنجا کشید که به جای آن‌که حمله یا دست‌کم نقدش را متوجه این جناح کند دانشجویان اصلاح طلب طرفدار خود را، که به منتقدش تبدیل شده بودند، تهدید به سرکوب کرد. به این ترتیب، با عقب‌نشینی و شکست مفتضحانه این جنبش اصلاح طلبی، معلوم شد که استبداد دینی چنان متصلب، تنگ‌نظر، ارتجاعی، و سرکوبگر است که حتی اصلاح طلبی الکن و جبون طرفدار «مدینه‌النبی» و «مردم‌سالاری دینی» را نیز نمی‌تواند تحمل کند.

این واقعیت‌های تاریخی همه به طبقه مزدبگیر هشدار می‌دهند که استبداد، یعنی حافظ ارزانی نیروی کار و محرومیت کارگران از آزادی‌های سیاسی همچون آزادی تشکل و تجمع و بیان و مطبوعات و...، از بین نخواهد رفت مگر با دست‌بردن به ریشه یعنی مبارزه با سرمایه‌داری. از این رو، در ایران، هر نظام سیاسی، خواه جمهوری اسلامی یا جمهوری سکولار، که مبتنی بر سرمایه‌داری باشد، چاره‌ای جز توسل به استبداد ندارد. بدیهی است که مبارزه قطعی و نهایی با سرمایه‌داری در گرو افزایش توان مادی و فکری و فرهنگی کارگران است و دست‌یابی به این توان پیش از هر چیز مستلزم به زیرکشدن استبداد است. اما اگر مبارزه با استبداد توأم نباشد با افق مبارزه شورایی علیه سرمایه‌داری، استبداد سرنگون‌شده بی‌تردید دوباره به قدرت باز خواهد گشت، زیرا ریشه‌اش یعنی استثمار هنوز وجود دارد و از بین نرفته است. باید علیه سرمایه‌داری استبدادی حاکم بر ایران چون یک دژ واحد جنگید. نخست باید با انقلابی سیاسی نگهبان این دژ یعنی استبداد را از سر راه برداشت، آن‌گاه در جریان یک انقلاب

اجتماعی - اقتصادی، که بی‌گمان راه دشواری در پیش خواهد داشت، کل دژ را به تصرف درآورد. بدین‌سان، افزون بر دو شرط بالا، یعنی «انتقاد از خود» و «اعتماد به نفس در اندیشه»، دستیابی طبقهٔ مزدبگیر به یک بدیل اثباتی شورایی، مستقل، و خودسالار در مبارزهٔ سیاسی جاری در گرو «سرمایه‌ستیزی انقلابی در عمل» است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۳ خرداد ۱۴۰۳

پی‌نوشت‌ها

* Sohn-Rethel, Alfred, *Intellectual and Manual Labour, A Critique of Epistemology*, Head and Hand in the Bronze Age, Humanities Press, 1978, p.92.

** قانون اساسی دوران سلطنت خاندان پهلوی - پدر و پسر - در کل همان قانون اساسی مشروطه بود. در دوران سلطنت پهلوی، قانون اساسی مشروطه تنها در موارد زیر تغییر کرد: ۱- تغییر نام سلطنت قاجار به پهلوی در دوران رضاشاه در سال ۱۳۰۴، ۲- افزایش اختیارات شاه در مورد انحلال مجلسین شورا و سنا در دوران محمدرضاشاه در سال ۱۳۲۸، ۳- افزایش دورهٔ نمایندگی مجلس از ۲ سال به ۴ سال در سال ۱۳۳۶، ۴- گنجاندن مواد مربوط به شورای سلطنت و نیابت سلطنت در سال ۱۳۴۶.

*** آبراهامیان، یرواند، ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ترجمهٔ کاظم فیروزمند، حسن شمس‌آوری، و محسن مدیرشانه‌چی، نشر مرکز، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۹، صص ۲۴۵ تا ۲۴۷.

سنگی که کارگر به کارگر می زند دردش بیشتر است

داستان شبلی و منصور حلاج در تذکرة الاولیای عطار نیشابوری را به احتمال قوی خوانده یا شنیده‌اید. حلاج را می‌بردند دار بزنند. «هرکس سنگی می‌انداخت؛ شبلی را گلی انداخت. حسین منصور آهی کرد. گفتند: از این همه سنگ هیچ آه نکردی؛ از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفت: از آن‌که آنها نمی‌دانند؛ معذورند؛ از او سخت است که می‌داند که نمی‌باید انداخت».

حالا حکایت یکی از کارگران هفت‌تپه است که در صدا و سیمای جمهوری اسلامی از رئیسی به‌خاطر بهبود وضع معیشت کارگران تعریف و تمجید کرده و گفته در دولت رئیسی «جهشی بی‌سابقه در وضعیت کارگران» به‌وجود آمده است (نقل از کانال مستقل کارگران هفت‌تپه، ۸ خرداد ۱۴۰۳، که موضع این کارگر را به نقد کشیده است). اگر منظور این کارگر هفت‌تپه نقش رئیسی در انتقال این واحد تولیدی از بخش خصوصی به بخش دولتی است، باید گفت اولاً در آن زمان رئیسی رئیس قوه قضاییه بود و آن انتقال ربطی به دولت رئیسی ندارد. ثانیاً خلع ید از بخش خصوصی در هفت‌تپه به همت و با مبارزه خود کارگران هفت‌تپه انجام گرفت و به‌ویژه اسماعیل بخشی و دیدگاهش درباره «اداره شورایی» کارخانه در آن مبارزه نقش مهمی داشت و به‌همین دلیل بود که زندانی و سپس اخراج شد. ثالثاً مگر بخش دولتی چه گلی به سر کارگران هفت‌تپه زده که بابت آن باید از رئیسی تشکر کرد و از «جهش بی‌سابقه در وضعیت کارگران» در زمان رئیسی سخن به میان آورد؟ از قرار معلوم، این کارگر متوهم نام‌گذاری سال ۱۴۰۲ را به‌عنوان «سال جهش در تولید» با «جهش بی‌سابقه در وضعیت کارگران» معادل گرفته است. حال آن‌که حتی اگر جهشی در تولید صورت گرفته باشد، این جهش نه تنها به‌معنی بهبود معیشت کارگران نیست بلکه، برعکس، می‌تواند به‌معنی وخامت و فلاکت بیش از پیش زندگی کارگران باشد. زیرا در نظام سرمایه‌داری، یعنی نظام خرید و فروش نیروی کار، تولید ثروت بیشتر به‌معنی تولید فقر بیشتر است. اگر کسی مدعی است که در زمان رئیسی جهشی

در وضع معیشت کارگران به وجود آمده، این جهش را باید در واقعیت زندگی کارگران نشان دهد نه در جهش تولید (حتی اگر صورت گرفته باشد). واقعیت این است که نه فقط بهبودی در وضع معیشت کارگران هفت تپه به وجود نیامده بلکه بر اساس گزارش‌های خود کارگران اکثر بخش‌های نیشکر هفت تپه در وضعیتی نابسامان، آشفته، و ناکارآمد قرار دارند، به طوری که این تصور در میان کارگران شکل گرفته که دولت با اجرای نصفه-نیمه و ناتمام انتقال هفت تپه قصد دارد زمینه را برای بازگرداندن دوباره این واحد تولیدی به بخش خصوصی (و در واقع «خصولتی») آماده سازد. این تصور آنگاه تقویت می‌شود که بینیم حکومت درصدد است تحت عنوان طرح «سرمایه‌گذاری مولّد» و در واقع برای بیرون آمدن از بحران اقتصادی موجود بسیاری از کارخانه‌های تولیدی و مؤسسات درمانی (بیمارستان‌ها) و آموزشی (دانشگاه‌ها و مدارس) و ... را به بخش خصوصی بفروشد تا با پول به دست آمده از این فروش بخشی از هزینه‌های جاری خود را تأمین کند و به این ترتیب اندکی از فشار بحران روی خود بکاهد. البته جمهوری اسلامی تا کنون در اجرای این طرح ناموفق بوده، زیرا به نظر می‌رسد که بخش خصوصی به معنای واقعی آن تمایل چندانی به سرمایه‌گذاری در اوضاع بی‌ثبات کنونی ندارد. اما حکومت می‌تواند این خلاء را به راحتی با «خصولتی»‌ها پُر کند و این کارخانه‌ها و مؤسسات را به ثمن بخش به آقازاده‌ها و نورچشمی‌هایش بفروشد تا آنها کارگران را اخراج کنند و به خیابان بریزند و به این ترتیب سرمایه‌های بادآورده خود را تبدیل به احسن کنند.

اما اگر منظور این کارگر هفت تپه بهبود وضع معیشت و «جهش بی‌سابقه» در زندگی کل کارگران ایران در دوران رئیس جمهوری رئیسی است، باید گفت او با این حرف، خود را کاسه داغ‌تر از آش کرده است، زیرا نه خود رئیسی و نه هیچ‌یک از اعضای دولت او هیچ وقت چنین ادعایی نکرده‌اند. حداکثر ادعای آنها در اواخر سال گذشته و اوایل امسال این بوده که تورم را کاهش داده‌اند. اما نه فقط کارگران بلکه همه کسانی که فشار زندگی را با پوست و گوشت خود حس می‌کنند می‌دانند که حتی کاهش تورم — چه رسد به «جهش بی‌سابقه» در وضعیت کارگران — ادعایی بی‌اساس است و صحت ندارد. نرخ تورم بر اساس آمار خود دولت ۴۰ تا ۵۰ درصد است، که بی‌تردید در واقعیت بسیار

بیش از این رقم است. بر اساس قانون خود دولت، دستمزد امسال کارگران باید دست کم ۴۰ تا ۵۰ درصد افزایش می‌یافت، حال آن‌که دستمزدها فقط ۲۲ درصد اضافه شد. به این ترتیب، این کارگر هفت‌تپه که کاسه داغ‌تر از آش شده باید به این پرسش پاسخ دهد که در حالی که دستمزد کارگران کمتر از نصف نرخ تورم افزایش یافته چه‌گونه ممکن است «جهش بی‌سابقه در وضعیت معیشت کارگران» به‌وجود آمده باشد؟ چه‌گونه ممکن است کسی که همواره از ستون‌های تحکیم سرمایه‌داری استبدادی ایران بوده و در این راه از هیچ جنایتی حتی صدور حکم اعدام دسته‌جمعی برای هزاران زندانی سیاسی فروگذار نکرده در زندگی کارگران «جهش بی‌سابقه» به‌وجود آورده باشد؟

از دو حال خارج نیست: یا این کارگر هفت‌تپه در عالم هیروت زندگی می‌کند و هیچ ارتباطی با دنیای واقعی ندارد، یا به جایی از ثروت یا قدرت وصل است و این کاسه داغ‌تر از آش شدن برایش نان و آب یا پُست و مقام دارد. در حالت اول، که بسیار بعید است، فقط باید برایش دعا کرد. اما در حالت دوم، که بسیار محتمل است، باید به او هشدار داد که دارد برای رسیدن به نان و آب یا پُست و مقام به زخم کارگران نمک می‌پاشد، و بهتر است بداند که سنگی که به کارگران می‌زند دردش از سنگی که سرمایه‌داران به کارگران می‌زنند بیشتر است و طبعاً باید منتظر عواقب‌اش باشد، عواقبی از آن دست که در انقلاب سال ۱۳۵۷ برای کارگرانی چون او پیش آمد. شاید او نشنیده باشد اما بهتر است بداند که در آن انقلاب، نخستین و دِم‌دست‌ترین کسانی که گرفتار خشم خروشان و بی‌امان توده‌های کارگر شدند کارگرانی بودند که برای عوامل سرمایه‌داری سلطنتی خوش‌رقصی کرده و کاسه داغ‌تر از آش شده بودند و، به همین دلیل، در روزهای انقلاب برای آن‌که به چنگ کارگران نیفتند «سوراخ موش» می‌خریدند. خالی از عبرت نیست اگر این یادداشت را با یادآوری صحنه‌ای از فیلم «گروگان» (که در ایران به نام «اسب کُهر را بنگر» نمایش داده شد) به پایان ببریم. در این صحنه از فیلم، قهرمان فیلم در موقعیت دشواری قرار می‌گیرد که ناچار است انتخاب کند و از میان یک ژنرال سرکوبگر جنبش آزادی‌خواهانه مردم و یک فردِ خائن به این جنبش فقط یکی را بکُشد، و او فردِ خائن را هدف قرار می‌دهد. هدف از یادآوری این صحنه از فیلم «گروگان» در این‌جا صرفاً تأکید بر این نکته است که ضربه‌ای

که یک خائن به یک جنبش می‌زند ممکن است بسی دردناک‌تر، تحمل‌ناپذیرتر،
و ویرانگرتر از ضربه‌های سهمگین دشمنانِ آشکار آن جنبش باشد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۰ خرداد ۱۴۰۳

چرا جمهوری اسلامی به مردم دروغ می‌گوید؟

اعتراض‌ها و مبارزات مردم در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری معمولاً معطوف است به مسائلی چون فقر، بیکاری، گرانی، فساد، خفقان، زندان، اعدام و نظایر آنها. اما در ایران فقط اینها نیست که مورد اعتراض مردم است. در اینجا، مردم از جمله به دروغ‌گویی دولتمردان نیز اعتراض می‌کنند. نمونه‌اش، تجمع‌های بازنشستگان در خیابان است که سال‌هاست هر هفته ادامه دارد و آنان در کنار خواست‌های دیگر با شعارهایی چون «عدالتی ندیدیم، فقط دروغ شنیدیم»، «حجاب حجاب شعارشان، دروغ و دزدی کارشان»، «ما دیگه رأی نمی‌دیم، از بس دروغ شنیدیم»، به دروغ‌گویی مسئولان جمهوری اسلامی اعتراض می‌کنند. اعتراض به دروغ‌گویی مختص بازنشستگان نیست. هر جا که مردم جمع باشند، در صف نان، در صف اتوبوس، یکی از رایج‌ترین انتقادات و شکایت‌های مردم دروغ‌گویی مقام‌های رژیم در بالاترین سطح است. بسیار شنیده‌ایم از مردم که اول انقلاب چه وعده‌هایی داده شد اما همه دروغ از آب درآمد. وعده‌های دروغین آب و برق مجانی و حمل و نقل رایگان و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی از همان روزهای نخست انقلاب تا امروز، از صدر تا ذیل مقامات نظام گرفته تا نامزدهای ریاست جمهوری و نمایندگی مجلس، که فقط و فقط به دنبال به دست آوردن رأی بیشتر بوده و هستند، ادامه داشته است. در دهه ۶۰ هزاران زندانی سیاسی را، که در حال سپری کردن دوران محکومیت‌شان بودند، اعدام کردند، اما این دروغ هولناک را به هم بافتند که زندانیان در تدارک حمله به جمهوری اسلامی بودند و به این علت اعدام شدند. در دهه ۷۰ نویسندگان را به سبب آزادی‌خواهی‌شان کشتند اما به دروغ گفتند عامل تهاجم فرهنگی بودند.

چنین شد که، با وخامت بیش از پیش اوضاع معیشت مردم در سال‌های اخیر، اعتراض به دروغ‌گویی حاکمان شدت و حدت بیشتری یافت. به یاد داریم که هنوز جنبش‌های مردم در سال‌های ۹۶ و ۹۸ در اعتراض به اوضاع اقتصادی پدید نیامده بود که در تیرماه سال ۹۳ جوانی برای بیان اعتراض خود به اوضاع

موجود پارچه‌نوشته‌ای بر تن کرد و از دکل مخابرات میدان «هفت تیر» تهران بالا رفت، پارچه‌نوشته‌ای که بر روی آن به ترتیب از بالا به پایین چنین نوشته شده بود: دروغ، اختناق، فقر. پیدا بود که دروغ حتی بیش از اختناق و فقر کاسه‌ی صبر این جوان را لبریز کرده است. به‌راستی نیز حاکمیت گاه دروغ را به چنان حدی از وقاحت رسانده که، به قول احمد شاملو، «کریه» برای آن صفتی «ابتر» است. خود را جای این جوان بگذاریم هنگامی که می‌شنویم: «ایران آزادترین کشور جهان است!» (فرمایش احمدی‌نژاد در زمان ریاست جمهوری‌اش). صعود از دکل مخابرات که هیچ، ای بسا سر خود را به دیوار بکوبیم یا دیوانه‌وار راه بیابان را پیش بگیریم!

مورد دیگر اعتراض مردم به دروغ‌گویی دولتمردان، خود را در جریان درخواست دولت روحانی از مردم برای انصراف از دریافت یارانه نقدی نشان داد. به یاد داریم که دولت به مردم وعده داد که از دریافت یارانه نقدی انصراف دهند تا او بتواند وجه این یارانه را صرف «امور رفاهی مردم» کند. مردم این درخواست دولت را با یک نه بزرگ پاسخ دادند و هیچ‌کس انصراف نداد. چرا؟ زیرا خیلی خوب می‌دانستند که حرف دولت در مورد پرداختن به «امور رفاهی مردم» دروغ محض است. مردم به‌درستی این سخن دولت را باور نکردند، زیرا در همان موقع دیدند با آن‌که قانون خود جمهوری اسلامی می‌گوید افزایش دستمزد باید به میزان تورم باشد و دولت تورم را ۴۰ درصد اعلام کرده بود، دستمزدها فقط ۲۵ درصد افزایش یافت. وانگهی، مردم چرا باید سخن دولت در مورد پرداختن به «امور رفاهی مردم» را باور می‌کردند درحالی که در همان زمان می‌دیدند فقط ۶ درصد از بودجه سال ۱۳۹۳ به دستمزد کل کارکنان دولت اختصاص داده شده و ۹۴ درصد این بودجه (یعنی ۹۴ درصد ۸۰۰ هزار میلیارد تومان) صرف سرمایه‌گذاری برای بهره‌کشی هرچه بیشتر از کارگران و فربه کردن بیش از پیش دولت و سرمایه‌داران گردن‌کلفت و شکم‌گنده شده است؟ روشن است که پاسخ منفی مردم به درخواست دولت در واقع از بی‌اعتمادی عمیق مردم به دولت به دلیل یک عمر دروغ‌گویی مسئولان سرچشمه می‌گرفت. جواد ظریف، وزیر خارجه دولت روحانی، هر وقت به خارج کشور می‌رفت و خبرنگاران خارجی از او درباره زندانیان سیاسی می‌پرسیدند آشکارا دروغ

می‌گفت و در حالی که هزاران زندانی سیاسی در زندان به سر می‌بردند، جواب می‌داد در ایران زندانی سیاسی وجود ندارد. اما دردناک‌ترین دروغ جمهوری اسلامی دروغ دربارهٔ سقوط هواپیمای مسافربری اوکراین بود. درحالی‌که می‌دانستند چه اتفاقی افتاده، سه روز تمام به مردم دروغ گفتند. و بالاخره در این وانفسایی که گرانی کمر مردم را شکسته است، رئیسی به دروغ از کاهش تورم و رشد اقتصادی سخن می‌گفت.

پیداست که در تمام این موارد، جمهوری اسلامی حقیقت مسئله را کتمان کرده است. چرا؟ چون فکر می‌کرده بیان حقیقت او را تضعیف می‌کند. به عبارت دیگر، برای حفظ خود دروغ گفته است. حفظ خود از دست چه کسی؟ از دست «دشمن». و می‌دانیم که «دشمن» مقوله‌ای است که جمهوری اسلامی در مقام «دوست» موجودیت خود را در ضدیت با آن تعریف می‌کند. دوگانه «دوست - دشمن» دوگانه‌ای ایدئولوژیک است مانند دوگانه‌های «خدا - شیطان»، «هابیل - قابیل»، «حق - باطل»، و ... که در آنها تمام شر دنیا در یک قطب این دوگانه گذاشته می‌شود تا تمام خیر دنیا در قطب مقابل‌اش قرار گیرد. همان گونه که «شیطان» به مظهر شر تبدیل می‌شود تا «خدا» به اسطورهٔ خیر بدل شود، «دشمن» نیز مظهر تمام بدی‌های دنیا می‌شود تا «دوست» اسوه و الگوی تمام خوبی‌ها شود. بنابراین، وجود «دشمن» برای جمهوری اسلامی حکم آب حیات را دارد تا در مقابل آن به خود به عنوان «دوست» مشروعیت و مقبولیت بدهد. ضرورت جهاد با آن، یا دست‌کم «مقاومت» در برابر آن، به هر کاری از جمله کتمان حقیقت حقانیت می‌دهد و آن را موجه می‌سازد. وقتی فرض بر این باشد که جمهوری اسلامی مورد هجوم «دشمن» قرار دارد - موقعیتی که گاه از آن به عنوان قرار گرفتن در محاصرهٔ «دشمن» یاد می‌شود و آن را با محاصرهٔ «شعب ابی طالب» مقایسه می‌کنند - شرایط کشور به شرایطی «اضطراری» تبدیل می‌شود و طبعاً برخوردی متفاوت با شرایط عادی را می‌طلبد، و این همان است که در ایدئولوژی اسلامی به آن «تقیه» می‌گویند: کتمان حقیقت به علت اضطرار. اگر تورم ۶۰ درصد است، آن را بیان نکنیم و به جایش از رشد اقتصادی سخن بگوییم، اگر زندان‌ها پُر از زندانی سیاسی است، آن را پنهان کنیم و بگوییم زندانی سیاسی نداریم، اگر هواپیمای مسافربری را با موشک سرنگون

کرده‌ایم، آن را کتمان کنیم و به جایش بگوییم هواپیما نقص فنی داشته است، خلاصه «سیاه‌نمایی» نکنیم، مبادا «دشمن» سوءاستفاده کند.

می‌بینیم که دروغ‌گویی در جمهوری اسلامی نه یک مسئله صرفاً اخلاقی یا عرفی بلکه ناشی از ایدئولوژی دینی این حکومت است. به این معنا، جمهوری اسلامی اساساً بر دروغ بنیاد گذاشته شده است. برای نشان دادن این نکته لازم نیست راه دور برویم. به برخورد حکومت با معترضان که کاری جز نشر کاملاً مسالمت‌آمیز و یکسره مدنی اعتراض خود نمی‌کنند - برای مثال همان جوانی که از دکل مخابرات بالا رفت - توجه کنیم. اصل بیست و چهار قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌گوید: «نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند مگر آنکه مُخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد. تفصیل آنرا قانون معین می‌کند.» نه بالارفتن آن جوان از دکل مخابرات مُخل حقوق عمومی بود و نه آنچه او بر پارچهٔ آویزان به خود نوشته بود اخلاف در مبانی اسلام. با این همه، او را پس از این که از دکل پایین آوردند بازداشت کردند و با خود بردند، و معلوم نشد چه بر سر او آوردند. مسئله روشن‌تر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد: حتی همین اصل بیست و چهار قانون اساسی، با همهٔ محدودیتی که برای آزادی بیان قائل شده است، حقیقت ندارد و دروغ است. به همین قیاس، می‌توان نشان داد که بسیاری از اصول فصل سوم قانون اساسی، که دربارهٔ «حقوق ملت» است، حقیقت ندارند. بیش از ۴۰ سال است که زنان را برای نوع پوشش‌شان کتک می‌زنند، سرشان را به در و دیوار می‌کوبند، بر زمین‌شان می‌کشند و بازداشت‌شان می‌کنند، و سرانجام می‌کشندشان و بعد به دروغ می‌گویند آنان بی‌عفتی را رواج می‌دهند و عامل «تهاجم فرهنگی دشمن» هستند، حال آن‌که آزادی پوشش حق مسلم و بی‌چون و چرای زنان است، بگذریم از این که نه در قانون اساسی و نه در قوانین جزایی پوشش اختیاری زنان، غیرقانونی نیست. هزاران جوان معترض را در کوچه و خیابان زیر ضربات باتوم و گلولهٔ ساچمه‌ای می‌گیرند و کور و معلول می‌کنند، برخی را در همان خیابان با گلولهٔ جنگی می‌کشند و برخی دیگر را دستگیر می‌کنند، در زندان زیر شکنجه می‌برند، به آنان تجاوز می‌کنند، و در نهایت مقاوم‌ترین‌شان را به چوبهٔ دار می‌سپارند و سپس به دروغ می‌گویند پیاده‌نظام «دشمن» اند، حال آن‌که آنها فقط و فقط از حق شهروندی خود برای

تجمع مسالمت‌آمیز استفاده کرده‌اند. این سرکوب‌های وحشیانه نشان می‌دهند که دروغ در نظام جمهوری اسلامی علاوه بر این‌که در شکل «تقیه» نقش سپری را برای حفظ این نظام بازی می‌کند، ابزار سرکوب نیز هست.

در یک کلام، ریشهٔ دروغ در جمهوری اسلامی را باید در کل ساختار نظام سیاسی - ایدئولوژیک این حکومت دینی جست‌وجو کرد. از جمله به سبب بیزاری مردم از دروغ‌گویی جمهوری اسلامی است که اکنون جدایی دین از حکومت به خواست عمومی مردم تبدیل شده است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۴ خرداد ۱۴۰۳

«انتخابات» ۸ تیر، بازیِ دو سر بُرد برای جمهوری اسلامی

در حالی که سال‌هاست، دقیق‌تر بگوییم، دست‌کم ۷ سال است که فضای سیاسی جامعه از محدودهٔ دوگانهٔ اصلاح‌طلبی - اصول‌گرایی فراتر رفته و به رویارویی آشکار مردم با جمهوری اسلامی و به‌طور کلی سرمایه‌داری استبدادی حاکم تبدیل شده، چنین پیداست که رأس رژیم مایل است مرگ رئیس و «انتخابات» ریاست جمهوری در روز ۸ تیر را به فرصتی برای بازگرداندن اوضاع به پیش از دی‌ماه ۹۶ تبدیل کند، تا شاید بتواند اکثریت خاموش را به پای صندوق‌های رأی بکشانند و بدین‌سان دست‌کم اندکی از مشروعیت و مقبولیت از دست رفته‌اش را بازگردانند. برای اجرای این سناریو هم البته هیچ نیازی ندیده که دست‌اش را برای کمک به‌سوی اصلاح‌طلبان دراز کند؛ فقط از میان ۳ نامزد اصلاح‌طلب، صلاحیت اصول‌گراترین و در واقع سرسپرده‌ترین آنها را تأیید کرده تا، حتی اگر انتخاب شود یا رقابتی نزدیک با نامزد مورد نظر رژیم پیدا کند، نه تلاطم‌های سیاسی و اجتماعی دوران خاتمی پیش بیاید و نه حوادث سال ۸۸ تکرار شود. نکتهٔ گفتنی این است که حتی همین نامزد تأیید صلاحیت شده پیشتر دوبار رد صلاحیت شده، و همین یک نکته - در کنار تکرار رد صلاحیت افراد سرشناس‌تر - برای اثبات این واقعیت کفایت می‌کند که این «انتخابات» یک سناریو برنامه‌ریزی شده برای رسیدن به یک هدف سیاسی معین است.

به این ترتیب، نتیجهٔ این «انتخابات» از دو حال خارج نیست. یا همدستی اصلاح‌طلبان با اصول‌گرایان ناکام می‌ماند و حکومت موفق نمی‌شود اکثریت رأی‌دهندگان را به پای صندوق‌های رأی بکشانند، که در این صورت، یکی از نامزدهای اصول‌گرا احتمالاً در دور دوم به عنوان رئیس جمهوری انتخاب می‌شود و همه چیز طبق معمول «انتخابات»های گذشته به «خیر و خوشی» تمام می‌شود. روز از نو، روزی از نو. چرخهٔ زندگی مصیبت‌بار مردم همچنان به

گردش خود ادامه خواهد داد، و بخش‌های مختلف حکومت در دل به یکدیگر خواهند گفت: من راضی، تو راضی، گور پدر ناراضی! یا اصلاح‌طلبان می‌توانند دست‌کم بخشی از مردم خاموش و مردد و متزلزل جامعه را پای صندوق‌های رأی بکشانند و به این ترتیب با انتخاب نامزد خود در دور اول یا دوم شاید موفق شوند نه تنها مشروعیت از دست رفته نظام جمهوری اسلامی بلکه اعتبار از دست رفته خود را نیز اندکی ترمیم کنند.

بسیارخوب! در این صورت برای مردم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ این نامزد که از هم اکنون سپر انداخته است و مرتب تکرار می‌کند که سیاست‌های رهبری را اجرا خواهد کرد! باید از او پرسید: مگر دولت‌های مختلف جمهوری اسلامی تا کنون سیاست‌هایی غیر از سیاست‌های رهبری را اجرا کرده‌اند؟ و اصولاً مگر در جمهوری اسلامی رئیس جمهوری جز اجرای سیاست‌های رهبری کار دیگری می‌تواند بکند؟ اگر پاسخ این پرسش‌ها مثبت است، یعنی اگر قرار است ایشان هم مثل محمد خاتمی «تدارکات‌چی» باشد، آیا بهتر نیست بگذارد «تدارکات» را نیز مثل سایر کارها همان اصول‌گراها انجام دهند و ایشان بیش از این خود را دلال مظلومه نکند؟ آیا حال که گرد و غبار اسب‌سواری اصلاح‌طلبان دست‌اول فرونشسته، بهتر نیست ایشان باعث و بانی گرد و غباری جدید این بار بر اثر خرسواری اصلاح‌طلبان دست‌چندم نشود؟ آیا ایشان، که مدعی است نمی‌خواهد وعده‌ای بدهد که نتواند اجراش کند، به این فکر کرده که با کشاندن مردم به «انتخابات»ی که فرد منتخب آن صرفاً یک «تدارکات‌چی» است و قادر نیست کاری مهم و اساسی برای مردم انجام دهد در واقع دارد وعده‌ای را می‌دهد که نمی‌تواند اجراش کند؟ بنابراین، با قطعیت کامل می‌توان گفت حتی اگر پزشکیان به فرض محال به اندازه خاتمی هم رأی بیاورد، هیچ تغییر امیدبخش مهمی در زندگی مردم روی نخواهد داد، نه در زمینه اقتصاد، نه در پهنه سیاست، و نه در عرصه فرهنگ.

از سوی دیگر، این نیز اظهر من الشمس است که نتیجه «انتخاب» هر کدام از اصول‌گرایان کماکان تداوم و تشدید فقر و فلاکت و فساد و خفقان و سرکوب موجود خواهد بود. به این ترتیب، از هر طرف که به این «انتخابات» نگاه کنیم چیزی جز تحکیم و بقای جمهوری اسلامی و ویرانی بیش از پیش زندگی

کارگران و زحمت‌کشان نمی‌بینیم. معنای این بازی انتخاباتی برای مردم باخت کامل و برای جمهوری اسلامی بُرد کامل است. درست از همین روست که سال‌هاست کارگران و زحمت‌کشان به‌مثابه اکثریت مردم صندوق‌های رأی را ترک کرده‌اند و تغییر در وضعیت زندگی خود را در بیرون از نمایش‌های انتخاباتی، یعنی در تجمع و اعتراض در کف خیابان و اعتصاب در مراکز کار و تولید، جست و جو می‌کنند. بی‌تردید، این مبارزه به ساز و کارهایی نیاز دارد که هنوز تدارک دیده نشده‌اند. روشن است که در رأس این ساز و کارها، سازمان‌یابی شورایی و ارتقای اعتراض و تجمع و اعتصاب اقتصادی به سطح سیاسی برای مبارزه با کل سرمایه‌داری استبدادی حاکم قرار دارد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اول تیر ۱۴۰۳

راه مبارزه با زن‌ستیزی جمهوری اسلامی صندوق رأی نیست

مریم اشرفی گودرزی، نماینده ستاد سعید جلیلی در انتخابات ریاست جمهوری، در یک مناظره انتخاباتی گفت: «دختر عزیزم اگر بدون حجاب و محرک بیرون آمدی و پسری که دارای غریزه است - و خدا این غریزه را در او قرار داده چون اگر این غریزه نبود ازدواج و خانواده هم نبود - به سمت تو آمد و به تو تعرض کرد، آن وقت تو نباید توقع داشته باشی کسی از تو دفاع کند. تو خواستی آزاد باشی، او هم می‌تواند آزاد باشد».

مریم اشرفی گودرزی درحالی مجوز تعرض به دختران در کوچه و خیابان را صادر می‌کند که در تبلیغات انتخاباتی سعید جلیلی از شعار «زن، زندگی، آزادی» بهره‌برداری می‌کنند تا شاید بتوانند با ریاکاری و فریب همین دخترانی را که تهدید به تعرض و تجاوز می‌شوند به پای صندوق‌های رای بکشانند (در ستادهای مسعود پزشکیان نیز آهنگ «برای» شروین حاجی‌پور با هدف جلب جوانان و دختران بی حجاب پخش می‌شود). مریم اشرفی گودرزی در واقع حرف دل جمهوری اسلامی و نمایندگانش را راست و پوست کنده می‌زند. ببینیم او چه می‌گوید و چه استدلالی می‌کند.

او خواست زنان برای آزادی پوشش را مساوی «آزادی» تعرض مردان به زنان می‌داند. در واقع او تعرض جنسی مردان به زنان را «آزادی» مردان می‌نامد و آن را به رسمیت می‌شناسد. چرا؟ برای آن که زنان را بترساند تا از ترس این تعرض حجاب اسلامی به سر کنند. به عبارت دیگر، او حق زنان برای انتخاب نوع پوشش خود را با صدور مجوز تعرض مردان به آنان سرکوب می‌کند. از نظر او، مردان متجاوز می‌توانند در کوچه و خیابان راه بیفتند و هرگاه با دیدن زنی در خیابان تحریک شدند آزادانه به او تجاوز کنند و هیچ کس هم نباید مانع تجاوز آنان شود، زیرا خدا این غریزه را در مردان نهاده و آنان «آزاد»ند به زنان و دختران

در کوچه و خیابان حمله و تجاوز کنند. زنان نباید انتظار داشته باشند دولت از امنیت آنان در برابر توحش کذایی مردان متجاوز دفاع کند بلکه، برعکس، این دولت است که حق دارد هزاران نیروی پلیس و گشت ارشاد و حجاب بان و آمر به معروف و ناهی از منکر را گسیل دارد تا با تجهیزات نظامی کامل در خیابان ها گشت بزنند و به جان دخترانی که تار مویشان پیدا باشد بیفتند؛ جلو دخترانی را که در مملکت خودشان، در شهر و محله خودشان، همراه با مادر و برادر و کس و کارشان بی هیچ مزاحمتی برای کسی به راه خود می روند، بگیرند، بزنند، روی زمین بکشند، سرشان را به در و دیوار بکوبند، و داخل ماشین بیندازند و با خود ببرند و چه بسا به آنها تجاوز کنند. اینجا چه کسی مجرم است؟ پلیس؟ نه! گشت ارشاد؟ نه! حجاب بان؟ نه! آمر به معروف و ناهی از منکر؟ نه! مرد فرضی بی که «آزاد» است به زن بی حجاب تجاوز کند؟ نه! مجرم فقط آن دختری است که می خواهد آزاد باشد! از نظر این نماینده ستاد جلیلی، آزادی خواهی است که جرم است، نه تجاوز به زنان و دختران آزادی خواه. به سخن روشن تر، در حکومت اسلامی، قانون با حربه تجاوز احتمالی مردان، آزادی خواهی زنان را سرکوب می کند. این است حقیقتی که مریم اشرفی گودرزی به روشنی و بی پرده آن را بیان می کند.

به رغم تمام تبلیغات انتخاباتی و رسانه ای در مورد جایگاه زن و حقوق او، نگاه جمهوری اسلامی به زن و حقوق و آزادی های او همان است که مریم اشرفی گودرزی به صراحت و روشنی بیان می کند. این نگاه زن را ابژه ای جنسی می داند که وسیله تحریک «غریزه» جنسی مرد است. بنابراین، بدن او که وسیله چنین کاری است باید تحت سلطه و نظارت مرد و - در سطح سیاسی - در کنترل نظام مردسالار حاکم باشد تا زن پا از این حد فراتر نگذارد. تمام هویت و حقوق انسانی زن در چنین نقشی خلاصه می شود. در واقع، با این نگاه، زن از هویت انسانی خود تهی می شود. او حقی برای انتخاب نقش دلخواه خود و حضور در جامعه ندارد، مگر آن که این نقش کاملاً در خدمت وظیفه او به عنوان همسر و، مهم تر از آن، مادر باشد. او حقی بر بدن خویش ندارد؛ این بدن باید در اختیار مرد باشد، نه تنها برای لذت جنسی بلکه برای تولید مثل. جمهوری اسلامی نه تنها حق انتخاب نوع پوشش را از زن می گیرد، بلکه حق انتخاب بین

بچه‌دار شدن و نشدن را نیز از او می‌گیرد و به‌ضرب قانون و اسلحه و زندان می‌کوشد شیوهٔ زیست و حضور اجتماعی دلخواه و مورد نظر خود را به زنان تحمیل کند.

اما این توخالی کردن شخصیت و حقوق انسان‌ها تنها محدود به زن نیست بلکه شامل مردان نیز می‌شود. مرد نیز از نظر حاکمان جمهوری اسلامی موجودی است که به حکم «غریزه‌ای که خدا در وجود او گذاشته» با دیدن تار موی زنان در کوچه و خیابان تحریک می‌شود، هیچ کنترلی بر رفتار خود ندارد، و به هر زن و دختر بی‌حجابی که از راه برسد حمله و تجاوز می‌کند. هیچ حرمت و احترامی برای شخصیت خود و دیگران و به ویژه زنان و دختران قائل نیست، هیچ حسی از همدلی و همراهی با مردمی که در کنارشان زندگی می‌کند، با آنان که حقوق‌شان پایمال می‌شود و مورد توهین و تعرض قرار می‌گیرند، ندارد و به‌عبارتی صرفاً یک بیمارجنسی متجاوز است که از تمام صفات انسانی و اخلاقی خود تهی شده و تنها توانایی او توانایی جنسی است.

روشن است که به این ترتیب راه حل قانونی حکومت دینی برای جلوگیری از تجاوز احتمالی مردان به زنان بی‌حجاب چیزی جز این نمی‌تواند باشد که زنان خود را در گونی بپیچند و از چشمان «حریص» و «دریده» مردانی که به حکم الهی کاری بهتر از تحریک شدن و حمله کردن به زنان و دختران بلد نیستند، بپوشانند و پنهان کنند تا جسم و جان بی‌پناه خود را در اجتماع پر از مردان تحریک شده درنده حفظ کنند. و اگر آنها چنین نکنند سر و کارشان با باتوم و اسلحه و زندان و یا، در بهترین حالت، توقیف ماشین و پلمب محل کسب و کار و پرداخت جریمه است. چنین است که تمام حکومت اسلامی از صدر تا ذیل، از نهاد رهبری گرفته تا قوای سه گانه مجریه، قضائیه و مقننه‌اش، از قوای امنیتی و نظامی و انتظامی و زندان‌ها گرفته تا لشکر روحانیان و طلاب حوزه‌های علمیه و نهادهای آموزشی و رسانه‌ای و بوروکراسی عریض و طویل‌اش بسیج می‌شوند تا زنان آزادی‌خواه را محکوم و سرکوب کنند. و این داستان زدن و بردن و کور کردن و کشتن صدها و هزاران زن و دختر به ضرب باتوم و گلوله در کوچه‌ها و خیابان‌ها و تجاوز به آنها در بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها ۴۵ سال است که ادامه دارد. و درست در برابر این سرکوب دیرپای زنان بود که جنبش «زن، زندگی، آزادی» قد علم کرد

و بدین‌سان راه از میان برداشتن زن‌ستیزی جمهوری اسلامی را در مبارزه در کف خیابان پیدا کرد. این دستاورد سترگی است که زنان آزادی‌خواه ایران آن را با میلیون‌ها صندوق رأی عوض نخواهند کرد، و حتی اگر لازم باشد در مبارزه با استبداد دینی بازهم جان‌های عزیز خود را فدا خواهند کرد.

اما برای مبارزه مؤثر با استبداد دینی و به‌طور کلی هرگونه استبداد در ایران باید تاریخ این پدیدهٔ سیاسی را شناخت. قدمت استبداد در ایران معادل قدمت تاریخ این سرزمین است. به عبارت دیگر، از همان آغاز شکل‌گیری جامعه‌ای که اکنون ایران نامیده می‌شود، لازمهٔ هرگونه تولید در زیربنا، استبداد در روبنا بوده است. یعنی در تاریخ ایران همیشه استثمار و استبداد درهم تنیده، عجین، و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند. و اکنون نیز چنین است: سرمایه‌داری در ایران بدون استبداد نمی‌تواند دوام آورد، و استبداد نیز، اعم از سلطنتی و دینی، شرط لازم حفاظت از سرمایه‌داری است. اما درست به همان دلیل که هدف از ارزان نگه‌داشتن بهای نیروی کار و بی‌حقوق گذاشتن کارگران به ضرب استبداد تضمین دوام و بقای استثمار سرمایه‌دارانه است، هدف استبداد توحش‌آمیز دینی از سرکوب حقوق زنان نیز (از جمله حقوقی چون حق طلاق، حق برابر با مردان در ارث، حق آزادی انتخاب نوع پوشش و، مهم‌تر از همه، حق سقط جنین و بچه‌دار نشدن) تبدیل زنان به همسر و مادر صرف یعنی ماشین تکثیر و تولید مثل انسان‌های کارگر با هدف تضمین دوام و بقای منبع اصلی استثمار سرمایه‌داری یعنی نیروی کار مزدی است. زنان از نظر جمهوری اسلامی موجوداتی هستند که هیچ حق و حقوقی ندارند و تنها باید در خدمت افزایش جمعیت و تولید نسل جدیدی از مردم گرسنه و دست‌به‌دهان باشند که به هر قیمت و تحت هر شرایطی مجبور باشند کار کنند، کوه‌های ثروت تولید کنند و در دهان این رژیم و دستگاه‌ها و نهادهای روحانی و نظامی و امنیتی و اداری و طبقهٔ سرمایه‌دار تحت حمایت آن بریزند.

بنابراین، در ایران، سرمایه‌داری لزوماً استبدادی است، و استثمار و استبداد کلیتی واحد را تشکیل می‌دهند. برای مبارزه با استبداد دینی باید با سرمایه‌داری مبارزه کرد، و برای برچیدن بساط سرمایه‌داری پیش از هر چیز باید حافظ و نگهبان این شیوهٔ تولید یعنی استبداد دینی را به زیر کشید و به این ترتیب با تحقق

آزادی، رفاه، و برابری جنسیتی توان مادی و فکری و فرهنگی خود را برای مبارزه نهایی با سرمایه‌داری تقویت کرد. خواست آزادی پوشش که به نمادی از خواست برابری جنسیتی زنان تبدیل شده، خواستی است که زنان ایران دهه‌ها برای آن جنگیده و برای رسیدن به آن بهای سنگین پرداخته و از جمله جان خود را از دست داده‌اند. در این کارزار بسیاری از مردان در کنار زنان بوده‌اند و همچنان خواهند بود. تهدید به تجاوز در کوچه و خیابان هم نتوانسته است زنان را در این مبارزه قدمی به عقب براند. سخنانی نظیر آنچه مریم اشرفی گودرزی بر زبان رانده است بیش از پیش ماهیت آزادی‌گش و زن‌ستیز سرمایه‌داری استبدادی حاکم را افشا می‌کند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۳ تیر ۱۴۰۳

اِشغال سرزمین دیگران مایهٔ افتخار نیست

حمایت دروغین اسرائیل از حقوق دگرباشان جنسی فلسطین

نوشتهٔ اِما گراهام-هریسون، ساکن اورشلیم

گاردین، ۱۶ ژوئن ۲۰۲۴

ترجمهٔ کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

چند روز پیش که داود، از فعالان قدیمی حقوق دگرباشان جنسی، در بندر قدیمیِ یافا - از مراکز تاریخیِ فرهنگ مردم فلسطین - از کنار پرچم‌های رنگین‌کمانی که به مناسبت «ماه افتخار» دگرباشان جنسی برافراشته شده‌اند، با بی‌اعتنایی رد شد، موجی از انزجار نسبت به دولت اسرائیل را برانگیخت.

نوامبر گذشته، دولت اسرائیل دو تصویر از غزه را در اینستاگرام خود منتشر کرد. در یکی از آنها سربازی اسرائیلی در کنار ساختمان‌های غزه، که در حمله‌های هوایی اسرائیل به تلی از خاک تبدیل شده‌اند، پرچمی رنگین‌کمانی به‌دست گرفته که روی آن با خطی خرچنگ‌قورباغه‌ای نوشته شده: «به‌نام عشق». در تصویر دوم، همان سرباز این بار در کنار یک تانک، درحالی که نیش‌اش تا بناگوش باز شده، پرچم اسرائیل را به‌دست گرفته که بالا و پایین آن با رنگین‌کمان تزیین شده است. در زیر هر دو تصویر نوشته شده: «نخستین پرچم افتخار دگرباشان جنسی که تاکنون در غزه برافراشته شده است». در آن زمان، بر اساس آمار وزارت بهداشت غزه، اسرائیل بیش از ۱۰ هزار فلسطینی از جمله ۴ هزار کودک را کشته بود. اکنون تلفات انسانی غزه به بیش از ۳۷ هزار نفر رسیده است و بیش از یک میلیون نفر در آستانهٔ مرگ از گرسنگی قرار دارند.

داود از شهروندان فلسطینی ساکن اسرائیل است که ما از بیم بازداشت و تحت تعقیب قرارگرفتن او به اتهام همبستگی با مردم غزه و مخالفت با جنگ نام‌اش را تغییر داده‌ایم. او می‌گوید «من نیز بهره‌برداری نفرت‌انگیز اسرائیل از پرچم افتخار دگرباشان جنسی در غزه را دیدم. راستش در روزگاری که سایهٔ مرگی هولناک روی سر همهٔ ما سنگینی می‌کند، نمی‌توانم ببینم که پرچم افتخار

دگرباشان جنسی این گونه مورد سوءاستفاده قرار می گیرد. این اقدام دولت اسرائیل واقعاً حال آدم را به هم می زند. تهوع آور است». فیلیپ ایوب، استاد روابط بین الملل در کالج دانشگاه لندن که درباره آمیزش سیاست و حقوق دگرباشان جنسی تحقیق می کند، می گوید واکنش داود را بسیاری از دگرباشان جنسی در سراسر جهان به اشتراک گذاشته اند. او می افزاید: «اگر نگاه مان را صرفاً به سرباز پرچم به دست معطوف نکنیم و به زمینه کلی این تصویر - تل خاکی که قبلاً خانه مردم غزه بوده است - توجه کنیم، درخواستیم یافت که این گونه گرامی داشت پرچم افتخار حقوق دگرباشان جنسی بی حرمتی آشکار به تمام انسان هایی است که در زیر این پرچم برای حقوق خود جنگیده اند».

انتشار این تصویرهای غزه بخشی از یک کارزار بین المللی دیرپاست که منتقدان اش آن را «شست و شوی رنگین کمانی» (pinkwashing) می نامند، زیرا، به نظر آنان، هدف آن حمایت از دولت اسرائیل از طریق معرفی آن به عنوان مدافع حقوق دگرباشان جنسی و مخالف آشکار هویتی فلسطینی است که سخت همجنس گراستیز است. به گفته ساعد عطشان، رئیس بخش مطالعات صلح و جنگ در دانشکده سوارتمور و مؤلف کتاب *فلسطین دگرباش و امپراتوری نقد*، این کارزار، حمایت جهانی از حقوق دگرباشان جنسی را دستاویز قرار می دهد تا سیاست ناسیونالیسم افراطی اسرائیل را پیش ببرد و ستم بر مردم فلسطین را مشروعیت بخشد. او می گوید، انتشار این تصویرها بیانگر علاقه راستین دولت اسرائیل به حقوق دگرباشان جنسی نیست - دولتی که وزیر دارایی اش خود را به صراحت یک «همجنس گراستیز فاشیست» نامیده است - بلکه در راستای استراتژی دست یابی به اهداف سیاسی است. عطشان می گوید «دولت اسرائیل مخاطبان مختلفی دارد». وقتی خطاب به طرفداران حقوق دگرباشان جنسی در داخل یا بیرون از اسرائیل سخن می گوید، بساط همین گفتمان شست و شوی رنگین کمانی را علم می کند و می کوشد اسرائیل را مأمن و پشت و پناه همجنس گرایان نشان دهد. اما هنگامی که مخاطبان اش همجنس گراستیزان داخل یا صهیونیست های مسیحی خارج هستند، «از منظر گفتمان همجنس گراستیزی محافظه کاران مذهبی، طرفداری از «ارزش های خانواده»، و نفرت از دگرباشی جنسی سخن می گوید».

وقتی رائوده مورکوز، از شهروندان فلسطینی در اسرائیل که وکیل مدافع، فعال حقوق بشر، و برنده جایزه حقوق بشر است، این خبر را شنید که تل آویو امسال می‌خواهد برای دگرباشان جنسی راه‌پیمایی افتخار برگزار کند شگفت‌زده شد و خطاب به دولت اسرائیل گفت: «آیا فکر می‌کنید ما نمی‌بینیم که شما هر روز مردم غزه را بمباران می‌کنید؟ و حال شما می‌خواهید مردم را به راه‌پیمایی برای دفاع از حقوق دگرباشان جنسی دعوت کنید؟! آخر در این اوضاع چه کسی به دفاع شما از حقوق دگرباشان جنسی اهمیت می‌دهد؟ راستش را بخواهید این دفاع برای من هیچ اهمیتی ندارد، زیرا وقتی ما فلسطینی‌ها به عنوان انسان حقوق برابر با دیگران نداشته باشیم، معلوم است که به عنوان دگرباش جنسی نیز حقوق برابر نخواهیم داشت». به نظر مورکوز، این خبر خاطره دو دهه پیش یعنی سال ۲۰۰۶ را برای او زنده می‌کند. در آن زمان نیز اسرائیل درگیر جنگ با غزه بود، و مورکوز در رأس گروهی از فعالان حقوق دگرباشان جنسی فلسطینی کارزاری برای تحریم راه‌پیمایی دولتی در اورشلیم راه انداخته بود. او می‌گوید: «نه آن زمان وقت مناسب برای این‌گونه راه‌پیمایی‌ها بود و نه اکنون. در واقع، باید گفت در اسرائیل نه فقط زمان بلکه نفس موضوع راه‌پیمایی افتخار برای حقوق دگرباشان جنسی هیچ محلی از اعراب ندارد، چراکه اشغال سرزمین مایه افتخار نیست، چه ۲۰۰۶ باشد و چه اکنون». از نظر بسیاری از دگرباشان جنسی فلسطین، عمق مرگ و ویرانی در غزه مبارزه برای حقوق دگرباشان را به امری ثانوی تبدیل کرده است. داود می‌گوید «برای من اکنون نه پرچم افتخار دگرباشان جنسی بلکه پرچم فلسطین است که باید برافراشته شود».

پیشینه اسرائیل درباره حقوق دگرباشان جنسی از ممنوعیت تبعیض جنسی، به رسمیت شناختن ازدواج همجنس‌گرایان (اگرچه هنوز قانونی نشده است)، و مجاز بودن زندگی مشترک همجنس‌گرایان حکایت می‌کند. رتبه اسرائیل در مورد شاخص برابری حقوق دگرباشان جنسی از بسیاری از کشورهای همسایه بالاتر است، و در سطح جهان نیز پنجاهمین کشور است. فلسطین در رتبه صد و چهل و ششم قرار دارد، و رابطه جنسی توافقی همجنس‌گرایان در کرانه غربی - و نه غزه - قانونی است.

اما، فعالان حقوق بشر و دانشگاهیان می‌گویند، در روزگاری که دگرباشان جنسی غزه مثل تمام فلسطینی‌های دیگر در مقابل بمب‌های اسرائیل هیچ پناهی ندارند، نام بردن از اسرائیل به‌عنوان پناهگاه دگرباشان جنسی منطقه یکسره ظالمانه و ریاکارانه است.

ایوب، از دانشگاه UCL، می‌گوید در دیواری که اسرائیل دور فلسطینیان غزه کشیده هیچ‌گونه «روزنه رنگین‌کمانی» وجود ندارد که کسی بتواند غزه را ترک کند و در اسرائیل زندگی کند. عبارت‌پردازی اسرائیل درباره حقوق دگرباشان جنسی زندگی را برای دگرباشان فلسطینی حتی سخت‌تر می‌کند، زیرا این اندیشه را تقویت می‌کند که گویا دگرباشی جنسی در هیچ جای دیگر وجود ندارد. ... لفاظی اسرائیل بر این واقعیت سرپوش می‌گذارد که در جاهای دیگر فعالان دگرباش فلسطینی و فلسطینی‌های دگرباش وجود دارند». تبلیغات رسمی دولت اسرائیل حتی از برابری حقوقی رایج برای اکثریت یهودیان جامعه دگرباشان جنسی اسرائیل نیز سبقت می‌گیرد. ایوب می‌گوید «فلسطین جامعه‌ای مردسالار و همجنس‌گراستیز است. اما اسرائیل نیز چنین است. البته در اسرائیل حقوق دگرباشان جنسی بیشتر از دیگر کشورهای خاورمیانه رعایت می‌شود، اما حتی در آن‌جا نیز این حقوق محدود است و نمی‌توان آن را پیشرفت به شمار آورد».

در مورد برخورد سازمان‌های امنیتی اسرائیل با دگرباشان جنسی فلسطینی در مناطق اشغال‌شده کرانه غربی و غزه گزارش بلند و مستندی وجود دارد که نشان می‌دهد این برخورد نتایج ویرانگر و گاه مرگباری داشته است. یک دهه پیش، یکی از اعضای سازمان‌های امنیتی اسرائیل شهادت داد و گفت «در دوران آموزشی برای خدمت در سازمان به ما یاد می‌دادند که به‌جای کلمه gay (مرد همجنس‌گرا) کلمات دیگری را در زبان عربی به کار ببریم و آن را سانسور کنیم. اگر شما همجنس‌گرا بودید و کسی را می‌شناختید که او یک فرد تحت تعقیب را می‌شناخت، و دولت به اطلاعاتی درباره این فرد نیاز داشت، اسرائیل زندگی شما را سیاه می‌کرد». سال پیش، یک فلسطینی از اهالی نابلس در ملاء عام اعدام شد. او به همکاری با سازمان امنیت داخلی اسرائیل، شین بت (Shin Bet)، اعتراف کرده و گفته بود بازجویان این سازمان ویدئویی از رابطه جنسی او را با

مرد دیگری نشان داده و تهدید کرده بودند که اگر همکاری نکند آن را منتشر خواهند کرد.

گروه‌های حقوق بشری می‌گویند دگرباشان فلسطینی در مناطق اشغال‌شده هم در خانواده و هم در سطح جامعه از تبعیض و خشونت جنسی رنج می‌برند. دگرباشانی نیز که به‌طور قاچاقی از مناطق اشغالی وارد اسرائیل می‌شوند تا شاید زندگی بهتری داشته باشند، به جای زندگی بهتر با خشونت‌های نژادپرستانه، موانع بوروکراتیک، و اذیت و آزارهای طولانی رو به رو می‌شوند. دگرباشان فلسطینی که به اسرائیل پناه می‌آورند همیشه از تسهیلات بهداشتی و اجازه اقامت محروم‌اند. آنان می‌خواهند مأمنی برای خود پیدا کنند، اما به‌جای مأمن با خشونت و استعمار و، به‌گفته یکی از مجلات، با «زندگی در جهنم» مواجه می‌شوند.

داود می‌گوید، مدت‌ها پیش از جنگ جاری به این نتیجه رسیده بوده که با دگرباشان جنسی یهودی در اسرائیل وجه مشترک چندانی ندارد. او فلسطینی‌های ترانسی را به یاد می‌آورد که از کرانه غربی به اسرائیل پناه آورده بودند. اکثر آنها حتی طاقت یک ساعت دوری از دریای مدیترانه را نداشتند، اما اکنون که به اسرائیل آمده بودند دولت اجازه نمی‌داد به ساحل دریا بروند. برخی از آنان که توانسته بودند دریا را ببینند غرق اشک شده بودند. «با خود فکر می‌کنم، من چه وجه مشترکی می‌توانم با همجنس‌گرایانی داشته باشم که تمام فکر و ذکرشان این است که پدر و مادرشان از آلمان یا اسپانیا به اسرائیل بیایند و با آنها زندگی کنند، حال آن‌که من در اینجا حتی اجازه ندارم بستگانم را در مناطق اشغالی ببینم. ما در دو دنیای متفاوت زندگی می‌کنیم». داود می‌گوید، جنگ غزه این واقعیت را آشکارتر از پیش به او نشان داده که حتی اگر دگرباشان فلسطینی با این مسائل اساساً متفاوت روبه‌رو نمی‌شدند، بازهم امکان اندکی برای مبارزه مشترک آنها و دگرباشان یهودی اسرائیل وجود داشت، زیرا بیشتر اینها حقوق ویژه خود در یک حکومت یهودی را به منافع «مشترک»شان با دگرباشان فلسطینی ترجیح می‌دهند. او اضافه می‌کند که بسیاری از همتایان یهودی او در اسرائیل ادعای خود درباره برابری را تابع تمایل‌شان به خدمت در دولت اسرائیل و مردن در جبهه‌های جنگ او، که عمدتاً علیه مردم فلسطین است، کرده‌اند. به نظر داود، در

واقع دگرباشان یهودی می‌گویند «ما مایلیم در جنگ علیه مردم فلسطین شرکت کنیم تا دولت به ما ستم نکند. آنان می‌خواهند با کشتن مردم فلسطین حقوق خود را به دست آورند».

یحلی (Yahli) یک زن ترانس یهودی است که در روز راهپیمایی افتخارِ تل‌آویو به تظاهرات ضدجنگ پیوست، تظاهراتی که شعارش «نه به شست‌وشو با خون به نام ما» بود. او با نقد داود بر جامعه دگرباشان اسرائیل موافق است. می‌گوید «بسیاری از اعضای جامعه دگرباشان اسرائیل به این اندیشه رسیده‌اند که به دولت خدمت کنند و سرسپرده آن باشند تا شاید جامعه آنها را بپذیرد». این بینش، که در آن دگرباشی جنسی تحت شعاع هویت ملی قرار می‌گیرد، در راهپیمایی افتخارِ ماه جاری در تل‌آویو حضور چشمگیری داشت، راهپیمایی‌یی که به یک کنسرت آرام موسیقی در کنار دریا تبدیل شد. این کنسرت برای دفاع از آزادی گروگان‌های اسرائیلی [در دست حماس] و بزرگداشت سربازان دگرباشی برگزار شد که در ارتش اسرائیل خدمت می‌کنند، و در آن به شهروندان فلسطینی کشته‌شده در جنگ غزه هیچ اشاره‌ای نشد. از جمله استوری‌هایی که در این رویداد به اشتراک گذاشته شد تصمیم یک زن ترانس مبنی بر عدم تغییر هویت جنسی رسمی خود بود برای آن‌که بتواند همچنان در ارتش بماند و در غزه بجنجد.

مورکوز در شگفت است از اسرائیلی‌هایی که کشور خود را پناهگاهی دموکراتیک برای جامعه دگرباشان جنسی در منطقه جنگی می‌دانند، خاصه وقتی که مدارای واقعی به‌ندرت از محدوده تل‌آویو فراتر می‌رود، و [خطاب به آنان] می‌گوید: «شما چه‌گونه می‌توانید به دموکراسی خود ببالید در حالی که این دموکراسی میلیون‌ها نفر از مردم فلسطین را سرکوب می‌کند؟».

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۰ تیر ۱۴۰۳

نقاب از چهره سرمایه‌داری استبدادی بگیریم!

سال‌هاست که جز قیمت نیروی کار سایر قیمت‌ها به‌ویژه قیمت کالاهای خوراکی افسار پاره کرده و بی‌وقفه و با شتابی هولناک افزایش می‌یابد. اگر بپرسیم چرا گوشت مرغ - گوشت قرمز به کنار - گران است به احتمال زیاد اولین پاسخی که می‌شنویم همان است که رسانه‌های رنگارنگ حاکم، از صدا و سیمای جمهوری اسلامی گرفته تا «ایران اینترنشنال» و «بی بی سی»، و «وی اُ ای» - در ذهنمان فرو کرده‌اند: تقاضا برای گوشت مرغ زیاد است و عرضه آن کم؛ پس قیمت‌اش بالا می‌رود. اما به چشم خود می‌بینیم که چیزی به اسم کمبود عرضه مرغ وجود ندارد و در این مملکت انبوه بیکرانی از نه تنها مرغ بلکه هر کالایی، از سفیدی نمک تا سیاهی ذغال، وجود دارد. پس بیاییم برای یک بار هم شده آن چه را که در ذهنمان چپانده‌اند به چالش بکشیم: اساساً چرا باید بین عرضه و تقاضای مرغ یا هر کالای دیگری تفاوت وجود داشته باشد؟ چرا گاه عرضه از تقاضا پیشی می‌گیرد و گاه تقاضا از عرضه جلو می‌افتد؟ آیا اگر تولیدکننده به اندازه نیاز مردم گوشت مرغ تولید کند بازهم بین عرضه و تقاضای آن تفاوت به وجود می‌آید؟ برای یک لحظه به کسی فکر کنیم که مرغی و خروسی در خانه دارد و جوجه‌های آنها را پرورش می‌دهد تا نیازش به گوشت مرغ را تأمین کند. خواهیم دید که برای این فرد عرضه و تقاضای مرغ با هم برابرند و هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند. نتیجه می‌گیریم که اگر در کل جامعه نیز گوشت مرغ به اندازه نیاز مردم تولید شود هیچ تفاوتی بین عرضه و تقاضای آن به وجود نمی‌آید، و ما چیزی به اسم گرانی گوشت مرغ نخواهیم داشت. پس علت اصلی این گرانی، کمبود عرضه در مقابل افزایش تقاضای آن نیست، بلکه این است که گوشت مرغ نه با هدف رفع نیازهای مردم بلکه با هدف دیگری تولید می‌شود. این هدف دیگر چیست؟

کافی است که لحظه‌ای به کار و بار تولیدکننده مرغ بیندیشیم تا به این هدف پی ببریم. این تولیدکننده نه خودش به آن همه مرغی که تولید می‌کند نیاز دارد و نه کوچک‌ترین انگیزه‌ای برای رفع نیاز مردم به گوشت مرغ دارد. او مرغ را فقط و فقط با این انگیزه تولید می‌کند که آن را به قول معروف به پول نزدیک کند. مقداری پول دارد؛ آن را صرف تولید مرغ می‌کند تا پول بیشتری به دست آورد. تفاوت پول اولیه او با پولی که پس از تولید مرغ و توزیع و فروش آن در بازار به دست می‌آورد همان چیزی است که به آن سود می‌گوییم. پس این تولیدکننده، مرغ را برای به دست آوردن سود تولید می‌کند. به این ترتیب، نقاب ایدئولوژیک نسبت دادن گرانی به عرضه و تقاضا کنار می‌رود و در پس این نقاب واقعیت کسب سود را به عنوان عامل گرانی کالاهای می‌بینیم.

اما در این‌جا با نقاب ایدئولوژیک دیگری رو به رو می‌شویم. نه فقط سرمایه‌داران و دولت بلکه بسیاری از مردم منکر این نیستند که تولیدکننده مرغ آن را برای کسب سود تولید می‌کند. اما آنها سود را حق این تولیدکننده می‌دانند و می‌گویند او پولش را صرف کرده تا از یک طرف امکانات تولید اعم از زمین و سوله و ساختمان و ماشین و مواد اولیه و دیگر وسایل تولید تهیه کند و از طرف دیگر کارگر استخدام کرده و به او مزد داده تا با استفاده از این وسایل برایش مرغ تولید کند. به این ترتیب، از نظر آنها، تولیدکننده هم پول خرج کرده و هم از توان مدیریت‌اش مایه گذاشته تا سود به دست آورد، و حق اوست که سود ببرد و با انباشت این سود روز به روز بر سرمایه‌اش بیفزاید. آنها شاید حتی بگویند این تولیدکننده ممکن است فقط آدم خرپولی باشد و هیچ نشانی از هوش و ذکاوت و تدبیر و مدیریت در او نباشد. اما او می‌تواند با همان پول‌اش باهوش‌ترین و کارآمدترین مدیران تحصیل کرده را به خدمت بگیرد تا مرغ را در بازار با قیمتی بالاتر از قیمت تولید آن بفروشد و به این ترتیب سود ببرد. به عبارت دیگر، از نظر آنها، سود عبارت است از تفاوت بین قیمت تولید و قیمت بازار و هرچه مدیریت تولید کاردان‌تر و کارآمدتر باشد این تفاوت نیز بیشتر خواهد بود.

اما سود عبارت است از مقداری پول، و پول هم پیش از هر چیز یک شیء مادی است که هرچه قدر باهوش و مدیر و مدبر باشیم بازهم نمی‌توانیم آن را از عدم به هستی بیاوریم، مگر آن‌که جادوگر باشیم یا معجزه کنیم. تولیدکننده مرغ

هم این را بهتر از هرکس دیگر می‌داند که بی‌مایه فطیر است و برای آن‌که پول روی پول‌اش بگذارد قبل از هر چیز باید پول داشته باشد. پس باید لوازم مادی تولید مرغ را یکی یکی بررسی کنیم تا ببینیم سود از دل کدام یک از آنها بیرون می‌آید.

چنان‌که گفتیم، تولیدکننده مرغ از یک سو دفتر و دستک و ساختمان و سوله و انبار و ماشین و جوجه یک‌روزه و خوراک مرغ و... را تدارک می‌بیند، که در اصطلاح اقتصاد به مجموع آنها «سرمایه ثابت» می‌گویند و، از سوی دیگر، به کارگر مزد می‌دهد، یعنی «سرمایه متغیر» خود را به کار می‌اندازد تا کارگر با به کارگیری سرمایه ثابت او برایش مرغ تولید کند. چرا در اقتصاد سیاسی به مزدی که سرمایه‌دار به کارگر می‌دهد «سرمایه متغیر» می‌گویند؟ چون آن‌چه در جریان تولید تغییر می‌کند و در واقع افزایش می‌یابد همین سرمایه است و نه سرمایه ثابت. آن مقدار از سرمایه ثابت که به مرغ تولیدشده منتقل می‌شود و در واقع مستهلک می‌شود مقدار ثابتی است و ارزش آن هیچ تغییری نمی‌کند. هر کدام از اجزای سرمایه ثابت را در نظر بگیرید، مثلاً ساختمان یا ماشین یا جوجه یک‌روزه یا خوراک مرغ، وقتی مصرف می‌شود فقط همان مقدار ارزش را به وجود می‌آورد که صرف تولیدش شده است. تنها یک کالا وجود دارد که وقتی مصرف می‌شود ارزشی بیش از ارزش صرف شده برای تولید آن به وجود می‌آید و آن همانا «نیروی کار» کارگر است، زیرا نیروی کار برخلاف تمام کالاهای دیگر یک کالای زنده است، یعنی با مصرف مقدار کمی کالری، مقدار زیادی انرژی تولید می‌کند. به سخن دیگر، کارگر با فروش نیروی کارش از جان‌اش مایه می‌گذارد. بنابراین، این واقعیت از آفتاب هم روشن‌تر است که آن چه تحت عنوان سود به پول اولیه سرمایه‌دار اضافه می‌شود چیزی جز ارزش اضافی بی نیست که از جسم و جان کارگر بیرون کشیده می‌شود. بدین سان، معلوم می‌شود که گرانی گوشت مرغ نه ناشی از قانون عرضه و تقاضا بلکه به علت شیوه تولیدی است که اساس آن استثمار انسان از انسان است.

اما نسبت دادن گرانی کالاها به عرضه و تقاضای آنها تنها ایدئولوژیی نیست که رسانه‌های دنیای سرمایه‌داری برای پنهان کردن استثمار انسان از انسان در ذهن مردم می‌چپانند و مردم هم آن را باور می‌کنند. ایدئولوژی دیگری که این

رسانه‌ها به ویژه در سال‌های اخیر در ذهن مردم کاشته‌اند و مردم هم آن را طوطی‌وار تکرار می‌کنند این است که علت گرانی مرغ کاهش ریال در مقابل دلار است، که به‌زعم مبلغان این ایدئولوژی صرفاً بر اثر تحریم‌های آمریکا به وجود آمده است. ایدئولوژی‌ها از خیال‌بافی‌های هیچ و پوچ به وجود نمی‌آیند؛ درست برعکس، از زمین سفت واقعیت بر می‌خیزند؛ منتها به شکلی پیچیده این واقعیت را تحریف می‌کنند، آن را کج و معوج نشان می‌دهند، بخشی از آن را به‌عنوان تمام آن نشان می‌دهند، یا شکل آن را بزرگ و بااهمیت نشان می‌دهند تا بر محتوای واقعی‌اش پرده بیندازند. یک نمونه از کاربرد ایدئولوژی که در آن ماهیت واقعیت در پس ظاهری پرطمطراق پنهان می‌شود همین نسبت دادن گرانی مرغ به کاهش قیمت ریال در مقابل دلار و به‌طور کلی تحریم‌های آمریکاست.

کاهش قیمت ریال نسبت به دلار در واقع کاهش بهای نیروی کار (مزد کارگر) در مقابل سرمایه است. سرمایه‌دار تولیدکننده مرغ درحالی که مزد کارگر را به ریال می‌دهد (تازه اگر بدهد)، ریال به دست آمده از استثمار او را بلافاصله به دلار تبدیل می‌کند تا ارزش پول‌اش کم نشود. کارگر نمی‌تواند این کار را بکند. او اگر خیلی زرنگ باشد حداکثر می‌تواند مخارج زندگی خود و خانواده‌اش را با همان ریال دریافتی تأمین کند، زندگی‌یی که حتی به گفته خود مقامات دولتی، فرسنگ‌ها زیر خط فقر است. به عبارت دیگر، دخل و خرج کارگر به ریال است، که روزه‌به‌روز و ساعت به ساعت و حتی دقیقه به دقیقه کاهش می‌یابد، در حالی که سرمایه‌دار (با تبدیل بی‌درنگ سود و سرمایه خود به دلار) هم خودش به دلار خرج می‌کند و هم سرمایه ثابت‌اش را روز به روز به دلار تبدیل می‌کند تا فربه‌تر از پیش شود. خلاصه آن که اکنون در ایران واحد پول برای کارگر ریال اما برای سرمایه‌دار دلار است. پس، به نرخ دلار در این روزها، واحد پول سرمایه‌دار بیش از شش صد هزار برابر واحد پول کارگر است. معنای این واقعیت هولناک چیزی نیست جز آن که ارزش نیروی کار کارگر دم به دم کاهش می‌یابد و ارزش سود و سرمایه سرمایه‌دار لحظه به لحظه افزایش می‌یابد. پس می‌توان گفت اکنون در ایران رابطه کارگر و سرمایه‌دار است که شکل رابطه ریال و دلار را به خود گرفته است.

بدیهی است که بر بستر چنین دره عمیقی در میان طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر کاهش قدرت خرید کارگر خود را از جمله به صورت افزایش قیمت گوشت مرغ نشان می‌دهد. پس تا این جا و در این چهارچوب، درست است اگر بگوییم گرانی مرغ ناشی از کاهش وحشتناک قیمت ریال و به طور کلی تحریم‌های آمریکاست. اما این جلوِ صحنه یک پشتِ صحنه هم دارد. اگر چهارچوب گسترده‌تر رابطه اجتماعی سرمایه یعنی خرید و فروش نیروی کار نبود اساساً چیزی به نام افزایش قیمت دلار و کاهش قیمت ریال به وجود نمی‌آمد. اگر بستر رابطه خرید و فروش نیروی کار وجود نمی‌داشت، بین ریال و دلار چنین دره عمیقی نمی‌توانست به وجود آید. به عبارت دیگر، جز در صورت استثمار کارِ مزدی چیزی به نام تشدید این استثمار نمی‌تواند وجود داشته باشد. تنها بر بستر استثمار طبقه مزدبگیر است که در اوضاع بحرانی نظیر اوضاع کنونی ایران این استثمار می‌تواند به این یا آن شکل تشدید شود. بنابراین، می‌بینیم که در این جا نیز واقعیت استثمار انسان از انسان است که در پس ایدئولوژی پنهان می‌شود، ایدئولوژی‌یی که گرانی مرغ را صرفاً ناشی از تحریم‌ها و کاهش قیمت ریال نشان می‌دهد. شناخت درست اوضاع اقتصادی - اجتماعی کنونی ایران و پیامدهای سیاسی آن در گرو آن است که در پس رابطه ریال و دلار، رابطه کارگر و سرمایه دار را ببینیم، یعنی در پس گرانی مرغ، و به طور کلی گرانی هر کالایی، شیوه تولید سرمایه‌داری را ببینیم.

تا این جا هر چه گفتیم در باره شیوه تولید سرمایه‌داری و برداشتن نقاب ایدئولوژیک از چهره این شیوه تولید بود، بی آن که از پاسدار این شیوه تولید یعنی جمهوری اسلامی سخنی گفته باشیم. اکنون نوبت برداشتن نقاب از چهره استبداد دینی است، نقاب ریاکاری و مردم‌فریبی که در پس پشت خود غارت جیب مردم و چندبرابر کردن گرانی کالاها را پنهان می‌کند. جمهوری اسلامی نظامی است که خرج‌اش به مراتب از دخل‌اش بیشتر است. علت این ولخرجی هم روشن است. بخش عمده ثروت تولیدشده توسط طبقه کارگر هر سال صرف خیل عظیم نهادهای استبدادی می‌شود، از نهاد رهبری تا سازمان‌های زیرمجموعه آن، از نهادهای بی‌شمار مذهبی تا بوروکراسی عریض و طویل و چندلایه دولتی، از نهادهای نظامی تا نهادهای انتظامی و امنیتی. یک عامل دیگر

ولخرجی جمهوری اسلامی فساد ساختاری و بخوربخور و بچاپبچاپ کاربه‌دستان و مدیران است که پول را از چرخه گردش مالی دولت خارج می‌کند. به‌ویژه در سال‌های اخیر، این فزونی خرج بر دخل همیشه باعث کسری بودجه دولت شده، به‌طوری که اکنون دولت جمهوری اسلامی گرفتار بدهی مزمن است. کاری که جمهوری اسلامی برای تراز بودجه و به‌طور کلی جبران بدهی خود می‌کند غارت و چپاول جیب مردم از یک‌سو و افزایش تورم از سوی دیگر است. صرف‌نظر از تشدید استثمار یعنی بیرون کشیدن سود هرچه بیشتر از جسم و جان کارگران واحدهای تولیدی دولتی، جمهوری اسلامی برای رفع کسری بودجه سالانه خود از یک‌سو افزایش مالیات‌های غیرمستقیم و تعرفه‌های دولتی را به مردم تحمیل می‌کند، از سوی دیگر نرخ سهام را در بورس به سود دولت و به زیان مردم دست‌کاری می‌کند؛ از یک سو پول چاپ می‌کند و به این ترتیب ارزش پول مردم را کاهش می‌دهد و از سوی دیگر صندوق‌های بازنشستگی را، که حاصل ۳۰ سال کار میلیون‌ها نفر بازنشسته است، می‌چاپد و غارت می‌کند؛ از یک سو بخشی از دلارهای حاصل از صادرات نفت را در بازار آزاد می‌فروشد و معادل ریالی آنها را از جیب مردم بیرون می‌کشد تا به زخم بودجه بزند، از سوی دیگر از بانک مرکزی پول قرض می‌کند؛ یعنی بانک مرکزی پولی را که مردم در بانک‌ها پس‌انداز کرده‌اند به دولت قرض می‌دهد تا دولت بودجه خود را برای یک سال دیگر تراز کند؛ در واقع دولت از جیب مردم بر می‌دارد و به خلق نهادهای مذهبی و نظامی و انتظامی و امنیتی می‌ریزد تا مردم معترض و به جان آمده را بهتر سرکوب کنند. گند این استقراض چنان بالا گرفته که گفته می‌شود اکنون دولت از آن منع شده است. هر کدام از این اقدام‌های دولت در واقع حمله گزانبیری جمهوری اسلامی به مردم است: از یک سو به طور مستقیم دست در جیب مردم می‌کند و آن را خالی می‌کند و، از سوی دیگر، با افزایش تورم و گرانی مضاعف کالاها سفره مردم را روز به روز خالی‌تر از پیش می‌کند. همین واقعیت مردم‌ستیزانه است که بازنشستگان جان به لب رسیده اما مقاوم هر هفته آن را در خیابان‌ها فریاد می‌زنند: «گرانی، تورم، بلای جان مردم»، «ظلم و ستم کافیه، سفره ما خالیه»، «اتحاد، اتحاد، علیه فقر و فساد». بنابراین، اگر در پس گرانی گوشت مرغ و به‌طور کلی مایحتاج زندگی روزمره مردم استثمار انسان از انسان را

می‌بینیم، در پس استبداد دینی و سرکوب و بی‌حقوقی مردم نیز تضاعف و تشدید این استثمار نهفته است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۸ تیر ۱۴۰۳

جمهوری اسلامی انتقام خواهد گرفت، اما از مردم معترض و آزادی خواه!

هنوز مرگب امضای حکم تنفیذ رئیس جمهوری خشک نشده بود که با ترور اسماعیل هنیه، رهبر حماس، کابوس نگرانی از جنگ نیز به اوضاع فلاکت بار اقتصادی و سرکوب خون بار سیاسی مردم افزوده شد. با این ترور، جمهوری اسلامی در وضعیت بس دشواری قرار گرفته است. از یک سو، ترور هنیه در قلب پایتخت جمهوری اسلامی، آن هم در یکی از مراکز متعلق به سپاه و تحت پوشش حفاظتی این نهاد نظامی اصلی پاسدار انقلاب اسلامی، صورت گرفته است و، از همین رو، بی جواب گذاشتن آن برای جمهوری اسلامی بسیار گران تمام خواهد شد. از سوی دیگر، بی گمان هر پاسخ جمهوری اسلامی با پاسخ متقابل اسرائیل رو به رو خواهد شد، و این به معنای ورود جمهوری اسلامی به جنگی چه بسا دامنه داری است که، با توجه به اوضاع اقتصادی و سیاسی او، ممکن است کل موجودیت اش را به خطر اندازد. وضعیت کنونی با درگیری پیشین متفاوت است. چنان که می دانیم، در پی حمله اسرائیل به بخشی از سفارت جمهوری اسلامی در سوریه در ۱۳ فروردین ۱۴۰۳، جمهوری اسلامی در مقام تلافی برآمد و صدها پهپاد و موشک را روانه بیابان هایی در اسرائیل کرد، «حمله» ای که البته برای بازدارندگی بود و نه تخریب و احیاناً کشتار. در پاسخ به این «حمله»، اسرائیل جایی را در نزدیکی اصفهان و در مجاورت یکی از سایت های اتمی جمهوری اسلامی هدف گرفت، برای ابلاغ این پیام که می تواند سایت را بزند اما نمی زند، یا فعلاً نمی زند. هرچه بود، هدف آن اقدام اسرائیل نیز بازدارندگی بود و نه چیزی دیگر. اما با ترور اسماعیل هنیه، اسرائیل چند گام جلوتر آمده است. با این اقدام نظامی، اسرائیل با یک تیر دو نشان را زد: هم رهبر حماس را ترور کرد و هم ضرب شستی به جمهوری اسلامی نشان داد. و فقط این نیست؛ پای جنگ روانی یعنی تحقیر و تمسخر شعار «مرگ بر اسرائیل» و در واقع حیثیت جمهوری اسلامی نیز در میان است. اهمیت مسئله برای مقام های

جمهوری اسلامی در حدی است که آن را - چه بسا برای مظلوم‌نمایی و طلب همدردی و کمک - به حسن نصرالله، رهبر حزب‌الله لبنان، نیز منتقل کرده‌اند، به‌طوری که او از قول این مقام‌ها گفته ترور هنیه در ایران حمله به عزت و حیثیت جمهوری اسلامی است.

بنابراین، اگر کسی فکر کند جمهوری اسلامی در مقابل این اقدام ساکت خواهد نشست اشتباه می‌کند. خواست نابودی اسرائیل از ارکان هویت جمهوری اسلامی است و، افزون بر این، اقدام اسرائیل تجاوز آشکار به قلمرو حاکمیت جمهوری اسلامی است. پس، بر اساس مجموع این مسائل، جمهوری اسلامی ناچار است به اقدام نظامی اسرائیل پاسخ دهد. با توجه به وضعیت خاص اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی در شرایط کنونی و نیز نیاز شدید حماس به کاهش تنش و برقراری آتش‌بس، به‌نظر می‌رسد این پاسخ نوعی قدرت‌نمایی دیگر - گیرم شدیدتر از قدرت‌نمایی قبلی - برای وارد آوردن فشار به اسرائیل برای پذیرش آتش‌بس خواهد بود، اگر چه در اوضاع جهانی دنیای کنونی احتمال درگرفتن جنگی سراسری و دامنه‌دار نیز در منطقه متفی نیست.

با این همه، تجربه ۴۵ سال زندگی تحت حاکمیت جمهوری اسلامی به ما می‌گوید عرصه اصلی و واقعی انتقام این حاکمیت نه در خارج کشور بلکه در داخل است. جمهوری اسلامی انتقام واقعی ترور هنیه را نه از دولت اسرائیل بلکه از کسانی خواهد گرفت که به‌زعم او «پیاده‌نظام دشمن» از جمله دشمنی چون اسرائیل هستند، یعنی مردم معترض و مخالف و آزادی‌خواه. برای اثبات این ادعا می‌توان کوهی از مدرک را ردیف کرد. اما نیازی به این کار نیست. فقط کافی است به هشدار اخیر دادستانی اشاره کنیم که، بی آن‌که کوچک‌ترین موضعی درباره جنایت رژیم اشغالگر و نژادپرست اسرائیل بگیرد، نوک تیز حمله را متوجه مردمی کرده است که می‌خواهند در فضای مجازی درباره این جنایت اطلاع‌رسانی و اظهارنظر کنند. بنابراین، برخلاف آن‌چه برخی از مخالفان می‌گویند، فقط در «کوچه خلوت» نیست که جمهوری اسلامی عربده می‌کشد؛ در خیابان‌های شلوغ هم عربده می‌کشد، هم مردم معترض و آزادی‌خواه را می‌کُشد، و هم دختران بی‌حجاب را کور می‌کند. راه دور نمی‌رویم و از سرکوب سال‌های ۱۳۹۶، ۱۳۹۸، و ۱۴۰۱ (جنبش «زن، زندگی، آزادی») سخن

نمی‌گوییم. همین چند روز پیش، در اول مرداد، زن دیگری به سبب نوع پوشش خود هدف تیراندازی مأموران انتظامی قرار گرفت. آرزو بدری، زن ۳۳ ساله مادر ۲ فرزند اهل اردبیل و ساکن بابلسر، ساعت ۱۰ شب در حالی که با دوست خود در ماشین پراید با شیشه‌های دودی از نور عازم بابلسر بود، پس از تذکر پلیس به رعایت حجاب از سوی مأموران پلیس شهر نور مورد اصابت گلوله قرار گرفت. گلوله کمر این زن را سوراخ کرده و به نخاع او آسیب زده است. این زن که در معرض از دست دادن توان حرکتی است در حال حاضر در بیمارستان امام خمینی ساری در محاصره نیروهای اطلاعاتی و نظامی و انتظامی است. و این در حالی است که سپیده رشنو برای تحمل حکم ۳ سال و نیم حبس خود به «جرم» رعایت نکردن حجاب باید راهی زندان شود و ۴ زن آزادی‌خواه، شریفه محمدی، نسیم غلامی سیمیری، وریشه مردادی و پخشان عزیزی، با اتهام «بغی» یا صدور احکام اعدام روبه‌رو شده‌اند. همچنین، دوشنبه ۸ تیر ۳ زندانی سیاسی عقیدتی اهل سنت در زندان ارومیه به اسامی حسین خسروی، سلیمان ادهمی و هیوا نوری به بغی متهم شده‌اند. حمیدرضا سهل‌آبادی، علی‌اکبر دانشفر، پویا قبادی، سیدمحمد تقوی، وحید بنی‌عامریان، ابوالحسن منتظر و بابک علی‌پور نیز با اتهام بغی در زندان و در خطر اعدام هستند.

در میانهٔ انتخاب پزشکیان به‌عنوان رئیس جمهوری و دعوای جناح‌های مختلف حاکمیت بر سر به‌دست آوردن پست و سهم بیشتر در دولت جدید، سردار قاسم رضایی، جانشین فرمانده کل نیروی انتظامی کشور، بدون کوچک‌ترین اعتنایی به وعده‌ای که پزشکیان برای تلاش در مورد جلوگیری از بی‌حرمتی به زنان در جریان «طرح نور» داده بود، تأکید کرد: «طرح نور تعطیل‌بردار نیست» و «با تغییر دولت‌ها خللی در اجرای طرح نور به‌وجود نمی‌آید. برخورد با جرم مشهود از وظایف ذاتی انتظامی است».

سردار قاسم رضایی در جریان تبلیغات انتخاباتی سکوت کرده بود. اما حالا پس از پایان یافتن نمایش انتخابات، حالا که «مردم شریف» به وظیفهٔ خود برای مشروعیت دادن به نظام سرمایه‌داری استبدادی عمل کرده‌اند، او «طرح نور» را همچون شمشیر داموکلس روی سر مردم آزادی‌خواه می‌گیرد و به آنان یادآوری

می‌کند که خیال نکنید چیزی به نفع شما تغییر کرده است. فکر نکنید شما و زن و دختر شما در کوچه و خیابان در امانید. منظور سردار از «طرح نور» همان طرح پتوپیچ کردن دختران بی‌حجاب و انداختن آنها به داخل وَن‌های «گشت ارشاد» است، گشتی که پس از کشته شدن مهسا امینی و اوج‌گیری جنبش «زن، زندگی، آزادی» ظاهراً برچیده شده بود اما با مقاومت دلاورانه زنان آزادی‌خواه دوباره به خیابان‌ها بازگشت تا سرکوب این زنان را به جای کشتن و کورکردن و «عربده‌کشی اهریمنی باتوم‌ها»^{*} از یک پله پایین‌تر، یعنی از پتوپیچ کردن و بازداشت و جریمه و توقیف ماشین، شروع کند. از جمله قول‌هایی که پزشکیان در جریان تبلیغات انتخاباتی خود به زنان داد یکی جلوگیری از همین سرکوب تخفیف داده شده بود. اما همین‌که سردار رضایی با بی‌اعتنایی کامل به این قول رئیس جمهوری «منتخب» اعلام می‌کند «طرح نور تعطیل بردار نیست» نشان می‌دهد که این قول رئیس جمهوری چیزی جز یک وعده سرِ خرمن نیست.

علاوه بر سرکوب سیاسی، در میان هیاهوی رسانه‌ای نمایش انتخاباتی و جنگ قدرت جناح‌های مختلف سرمایه داری حاکم، ارز ترجیحی برای ۴۸۵ قلم از کالاهای اساسی حذف شد. حذف این ارز به گرانی کالاهای گوشت قرمز و قند و شکر و برنج و حبوبات و نهاده‌های دامی و کشاورزی گرفته تا دارو و لوازم پزشکی خواهد انجامید. با گران شدن حداقل ۵۰ درصدی این کالاهای اساسی سبد غذایی کارگران بیش از پیش از مواد مغذی خالی خواهد شد. کارگری که زیر ۱۵ میلیون حقوق می‌گیرد چه‌طور از پس تهیه ابتدایی‌ترین مواد غذایی از گوشت و برنج و لبنیات و حبوبات برآید؟ چه‌طور خواهد توانست شکم خود و خانواده خود را سیر کند؟

ناتوانی حاکمیت در تأمین برق منازل و صنایع نیز نه تنها زندگی را برای مردم جهنم کرده و ادارات را به صورت نیمه‌تعطیل درآورده، بلکه صنایع را دچار اختلال کرده و به تعطیل کشانده است. همین تعطیل صنایع موجب گرانی بیش از پیش محصولات صنعتی از مواد غذایی تا سیمان و آهن شده است. اکثریت مردم، به‌ویژه در مناطق محروم نه غذا دارند، نه برق دارند، نه آب سالم، و نه هوای پاک.

روشن است که اگر کارگران و زحمتکشان از وضعیت خود جان به لب شوند و صدای اعتراض‌شان بلند شود، دیگر «ملت شریف» زمان انتخابات نیستند، بلکه «عوامل دشمن» هستند و جواب‌شان گلوله و زندان و اعدام خواهد بود. در واقع پیام سردار قاسم رضایی به اکثریت مردم چنین است: نه خانی آمده و نه خانی رفته است. یعنی برای «ملت شریف» آتش همان آتش و کاسه همان کاسه است.

انتخابات ریاست جمهوری تمام شد. بیش از نیمی از مردم در این انتخابات شرکت نکردند. زیرا به تجربه دریافته‌اند که از شرکت در انتخابات و انتخاب این یا آن جناح سرمایه‌داری استبدادی حاکم راهی به سوی آزادی، رفاه، و برابری نخواهند جست. کاندیدای اصلاح طلبان حکومتی با کمترین تعداد آراء در تاریخ انتخابات ریاست جمهوری انتخاب شد. حاکمان از صدر تا ذیل با آن که پیام مردمان ناراضی و ستم‌دیده را شنیدند، یا خود را به نشنیدن زدند یا با جمع آرای مراحل اول و دوم انتخابات صورت خود را با سیلی سرخ کردند و نتیجه را طوری وانمود کردند که گویا از ۶۲ میلیون نفر واجد شرایط نه ۳۰ میلیون بلکه ۵۵ میلیون نفر در انتخابات شرکت کرده‌اند!! اصلاح طلبان نیز پیروزی حداقلی خود را جشن گرفتند و مطابق معمول جنگ قدرت بین جناح‌های مختلف حکومت ادامه پیدا کرد. اما هنوز گوش مردم از وعده‌های انتخاباتی برای بهبود اوضاع اقتصادی و سیاسی پُر بود که دعوت از سران حماس و جهاد اسلامی، حزب الله لبنان، و انصارالله یمن (حوثی‌ها) به مراسم تحلیف، به اسرائیل فرصتی داد تا با ترور هنیه و تحریک جمهوری اسلامی مردم درگیر با فشارهای اقتصادی روزافزون و سرکوب سیاسی را با خطر یک جنگ خانمان‌سوز نیز روبه‌رو کند.

خلاصه آن‌که مجموع اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جامعه ایران در شرایط حاضر برای هزارمین بار نشان داد که تحقق خواست‌های کارگران و زحمتکشان ایران نه از راه حمایت از جمهوری اسلامی و گرم کردن تنور انتخابات او و گوشت دم‌توپ شدن در جنگ او بلکه فقط با جداکردن صف خود از کل سرمایه‌داری استبدادی حاکم و مبارزه متشکل، مستقل، و متکی به خود برای به زیر کشیدن حاکمیت و دستیابی به آزادی، رفاه، و برابری و بدین‌سان هموارکردن راه برچیدن بساط انسان‌ستیز سرمایه‌داری امکان‌پذیر است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۲ مرداد ۱۴۰۳

* «عریده‌کشی اهریمنی باتوم‌ها» (Les orgies infernales des cass-tetes) اصطلاحی بود که فرانسوا ونسان راسپی، آزادی‌خواه فرانسوی، برای سرکوبِ لومپنی و رعب‌انگیز اعتراض کارگران پاریس به انتخابات سال ۱۸۶۹ در امپراتوریِ لویی بناپارت به کار برد.

سرمایه‌داری استبدادی، ستم مضاعف بر طبقه کارگر

در مقاله «نقاب از چهره سرمایه‌داری استبدادی بگیریم!» (۲۸ تیر ۱۴۰۳) اشاره کردیم که طبقه کارگر ایران فقط ستم سرمایه یعنی رابطه اجتماعی خرید و فروش نیروی کار را بر دوش نمی‌کشد بلکه ستم یک حکومت استبدادی را نیز، آن هم استبداد دینی که او را از هرگونه حقوق شهروندی محروم کرده است، تحمل می‌کند. چند روزی از انتشار این سخن نگذشته بود که شاهدی از غیب رسید و دولت جمهوری اسلامی در یک حمله گزاف به طبقه کارگر هزینه مراسم اربعین را بر دوش کارگران انداخت: از یک سو در هیئت دولت دستور پرداخت ۴۰۰ میلیارد تومان از بودجه کشور و، از سوی دیگر، در مقام وزارت کار صندوق‌های بازنشستگی را موظف کرد مابقی این هزینه یعنی ۲۵۰ میلیارد تومان را بپردازند، هر دو رقم بابت هزینه‌های برگزاری مراسم اربعین (رجوع کنید به اسناد ضمیمه).

چنان‌که در نامه معاون اول رئیس جمهوری به وزارت‌های کشور و بهداشت و سازمان برنامه و بودجه آمده است، مبلغ ۴۰۰ میلیارد تومان «از محل منابع بند ماده ۲۸ قانون الحاق برخی مواد به قانون تنظیم بخشی از مقررات مالی دولت» در اختیار وزارت کشور قرار می‌گیرد تا برای «پیشگیری از حوادث غیرمترقبه در ارتباط با زائران اربعین حسینی» هزینه کند. در بند قانونی مورد اشاره چنین آمده است:

«به دولت اجازه داده می‌شود به منظور پیش‌آگاهی، پیش‌گیری، امداد رسانی، بازسازی و نوسازی مناطق آسیب دیده از حوادث غیرمترقبه از جمله سیل، زلزله، سرمازدگی، تگرگ، طوفان، آتش‌سوزی، گردوغبار، پیشروی آب دریا، آفندهای فراگیر محصولات کشاورزی و بیماریهای همه‌گیر انسانی و دامی و حیات وحش و مدیریت خشکسالی، تنخواه‌گردان موضوع ماده (۱۰) قانون تنظیم بخشی از مقررات مالی دولت مصوب ۱۳۸۰ را به سه درصد (۳٪) و اعتبارات موضوع ماده (۱۲) قانون تشکیل سازمان مدیریت بحران کشور مصوب ۱۳۸۷ را به دو

درصد (۲٪) افزایش دهد. اعتبارات مذکور با پیشنهاد وزارت کشور و تأیید سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور (ظرف مدت ده روز) و تصویب هیأت‌وزیران قابل هزینه است. از ابتدای سال ۱۳۹۵ بخشی از اعتبارات مذکور به ترتیب و میزانی که در قوانین بودجه سنواتی تعیین می‌شود به صورت هزینه‌ای و تملک دارایی‌های سرمایه‌ای به جمعیت هلال احمر و وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی اختصاص می‌یابد تا در جهت آمادگی و مقابله با حوادث و سوانح هزینه گردد».

چنان‌که می‌بینیم، این بند «حوادث غیرمترقبه» را تعریف کرده و منظور از آن را حوادثی چون «سیل، زلزله، سرمازدگی، تگرگ، طوفان، آتش‌سوزی، گردوغبار، پیشروی آب دریا، آفت‌های فراگیر محصولات کشاورزی و بیماری‌های همه‌گیر انسانی و دامی و حیات وحش و مدیریت خشکسالی» دانسته است که از قضا مردم هم اینک و به‌طور مداوم با آنها درگیرند بی آن‌که دولت اقدام مؤثری برای رفع‌شان بکند. به عبارت دیگر، طبق این بند قانونی، منبع مالی فوق باید صرف حوادث «غیرمترقبه» یعنی حوادث غیرقابل انتظار شوند و نه حوادث ناشی از رویدادهایی چون مراسم زیارت اربعین، که نه در این قانون کوچک‌ترین اسمی از آن برده شده و نه اساساً حادثه‌ای غیرقابل انتظار است، به این دلیل روشن که اولاً حکومت خود سازمان‌ده و مشوق آن است و ثانیاً از پیش معلوم است که - از جمله به علت گرمای هوا، ازدحام، و بیماری‌های واگیر- شرکت‌کنندگان در این مراسم دچار حادثه می‌شوند. بنابراین، برگزاری مراسم زیارت اربعین هیچ معنایی جز این ندارد که جمهوری اسلامی نخست شرکت‌کنندگان در این مراسم را دچار حادثه می‌کند و سپس به اسم «پیشگیری» میلیاردها تومان از بودجه کشور را، که در واقع بخشی از ثروتی است که طبقه کارگر تولید کرده و متعلق به کل جامعه است، صرف درمان آسیب‌دیدگان این حادثه کند! ما در این جا از لغت و لیس و بریز و پاش و بخوربخوری که بی‌تردید در جریان این «پیشگیری» صورت می‌گیرد صحبتی نمی‌کنیم و فرض را بر این می‌گذاریم که تمام این پول صرف درمان آسیب‌دیدگان شود. روشن است که بر اساس منطق نظام‌های سیاسی متعارف دنیای سرمایه‌داری این اقدام جمهوری اسلامی هیچ توجیهی ندارد، هر چند این نظام‌ها نیز به‌ویژه در دوران کنونی مدام

گنبدیده‌تر و فاسدتر از پیش شده‌اند و بعید نیست که آنها نیز روزی برای حفظ رابطه اجتماعی سرمایه متوسل به استبداد سیاسی شوند. اما در ایران سرمایه‌داری با استبداد سیاسی به دنیا آمده و با آن درهم‌تنیده و عجین است، نخست استبداد سلطنتی و امروز استبداد دینی. این استبداد دست‌کم به دو دلیل نیاز دارد که بخش مهمی از بودجه جاری، یعنی بودجه‌ای که باید صرف رفاه مردم شود، صرف برگزاری مراسم اربعین کند؛ نخست از آن رو که اگر این کار را نکنند حمایت همان جمعیت حداقل را نیز، که منافع سرشارشان با حفظ استبداد دینی تأمین می‌شود، از دست می‌دهد، و دوم به این دلیل مهم‌تر که دین برای جمهوری اسلامی ابزار سرکوب و تحمیل بی‌حقوقی بر مردم است و این رژیم خاصه در اوضاع بحرانی کنونی به این ابزار سخت نیاز دارد.

اما تنها بودجه نیست که برای برگزاری مراسم اربعین مورد دستبرد جمهوری اسلامی قرار گرفته است. بام کوتاه‌تری که جمهوری اسلامی غارت و چپاول منابع آن را باب دندان خود یافته صندوق‌های بازنشستگی است. سال‌هاست که بازنشستگان صندوق‌های مختلف از جمله تأمین اجتماعی، کشوری، فولاد، و مخابرات هر هفته تجمع می‌کنند و خواهان رسیدگی به اوضاع فلاکت‌بار زندگی خود و به‌طور مشخص همسان‌سازی حقوق خود با حقوق کارگران و کارمندان شاغل هستند، اما کمترین وقعی به خواست‌های آنان گذاشته نمی‌شود. اکنون وزارت کار جمهوری اسلامی به‌جای پاسخ‌گویی به خواست‌های برحق بازنشستگان با وقاحت و بی‌شرمی تمام از مدیران صندوق‌های بازنشستگی خواسته است که مبلغ ۲۵۰ میلیارد تومان از موجودی این صندوق‌ها، یعنی از اندوخته‌های یک عمر کار میلیون‌ها انسان کارگر و زحمتکش، بپردازند، مبلغی که بخش مهمی از آن قرار است صرف هزینه‌های مربوط به اربعین شود. فقط خواجه حافظ شیرازی نمی‌داند که هر کدام از وزارت‌خانه‌های دولت جمهوری اسلامی بودجه‌های سرسام‌آور نجومی می‌گیرند، بودجه‌ای که همه با رنج و زحمت کارگران از جمله بازنشستگانی که دست آمده که زمانی شاغل بوده و به سهم خود ثروت جامعه را تولید کرده‌اند. درحالی که این وزارت‌خانه‌ها هنوز درحال سپری کردن ماه‌های اول سال بوده‌اند و علی‌القاعده نمی‌بایست با کمبود بودجه رو به رو باشند، از وزارت کار درخواست کرده‌اند که برای‌شان پول

بفرستد! چه قدر؟ ۲۵۰ میلیارد تومان! وزارت کار از کجا بیاورد؟ از صندوق‌های بازنشستگی! برای چه کاری؟ برای آن‌که در وزارت‌خانه‌های خود «قرارگاه اربعین حسینی» بر پا کنند! «موکب امام رضا» و «موکب شهدای کارگر» درست کنند! «دوره‌های آموزش مبانی اندیشه اسلامی» برگزار کنند! «قرارگاه جوانی جمعیت» بر پا کنند! «همایش فرهنگ کار» برگزار کنند! به «جهاد تبیین» پردازند! از «میهمانی ۱۰ کیلومتری غدیر راهیان نور» حمایت کنند! و انواع و اقسام پاپه‌خواری‌های دیگر که، در کنار تحکیم مبانی ایدئولوژیک استبداد دینی، سرپوش‌هایی برای پوشاندن فساد سیستماتیک و بچاپ‌بچاپ‌های زیرجلکی هستند.

واقعیت عریان بالا نمونه دیگری است از ستم دولاپهنا و کمرشکنی که کارگران ایران، شاغل و بازنشسته، در طول تاریخ متحمل شده‌اند و همچنان می‌شوند. در این ستم وحشیانه، اکثریت مردم ایران نه تنها وحشیانه استثمار می‌شوند بلکه وحشیانه سرکوب و وحشیانه چابیده می‌شوند. تبارشناسی این ستم به ما می‌گوید در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم شده است بی آن‌که آزادی‌های سیاسی و شهروندی متحقق شده باشد. در ایران، هم به علت درهم‌تنیدگی اجتناب‌ناپذیر شیوه تولید و استبداد در طول تاریخ و هم به سبب اراده استعمار برای حفظ استبداد در عین گسترش سرمایه‌داری، به جای روبنای متعارف شیوه تولید سرمایه‌داری، یعنی دموکراسی لیبرالی، استبداد حاکم شده، که شکل تاریخی رایج آن استبداد سلطنتی بوده و در انقلاب ۱۳۵۷ جای خود را به استبداد دینی داده است. این سرمایه‌داری استبدادی موجودیت تجزیه‌ناپذیری است که رفع هرگونه ستم در ایران در گرو امحای تمامیت آن است، فرایندی طبعاً طولانی و دشوار که در آن تحقق‌رهایی سیاسی حکومت و استقرار دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز جزء جدایی‌ناپذیری از رهایی اقتصادی-اجتماعی جامعه از ستم سرمایه است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۵ مرداد ۱۴۰۳



جمهوری اسلامی ایران

رئیس جمهور

تصویب نامه هیئت وزیران

بسمه تعالی
"با صلوات بر محمد و آل محمد"

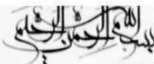
وزارت کشور - وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی
سازمان برنامه و بودجه کشور

هیئت وزیران در جلسه ۱۴۰۳/۵/۱۰ به پیشنهاد وزارت کشور و تأیید سازمان برنامه و بودجه کشور و به استناد اصل یکصد و سی و هشتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تصویب کرد:

۱- مبلغ چهار هزار میلیارد (۴۰۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰) ریال به صورت هزینه‌ای از محل منابع بند (م) ماده (۲۸) قانون الحاق برخی مواد به قانون تنظیم بخشی از مقررات مالی دولت (۲) مصوب ۱۳۹۳، به منظور پیشگیری از حوادث غیرمترقبه در ارتباط با زائران اربعین حسینی(ع) و بیماری‌های واگیردار و گرم‌زدگی در مبادی مرزی و طول مسیر زوار در اختیار وزارت کشور قرار می‌گیرد تا پس از مبادله موافقت‌نامه با سازمان برنامه و بودجه کشور، برابر قوانین و مقررات مربوط هزینه شود.

۲- وزارت کشور موظف است گزارش عملکرد این تصویب‌نامه را در مقاطع زمانی سه ماهه به سازمان برنامه و بودجه کشور و سازمان مدیریت و بحران کشور ارسال نماید.

محمد رضا عارف
معاون اول رئیس جمهور



تاریخ برگزاری:	مکان جلسه:	ساعت شروع:	ساعت پایان:
۱۴۰۳/۵/۳	سالن جلسات طبقه دهم	۱۵:۳۰	۱۷

عنوان جلسه: اولین کارگروه مسئولیت اجتماعی

مضوبات:

۱. مقرر گردید؛ کلیه صندوق‌های بازنشتی تابعه نسبت به پرداخت مبلغ ۲۵۰ میلیارد تومان درخصوص درخواست‌های واصله به شرح ذیل به شماره حساب اعلام شده اقدام نمایند.

موضوع درخواست	مبلغ مورد نیاز
تأمین منابع جهت قرارگاه اربعین حسینی وزارت متبوع و سایر درخواست‌های مرتبط با اربعین حسینی (موکب امام رضا-موکب شهدای کارگر)	۱۰۰ میلیارد تومان
درخواست موسسه فرهنگی هنری ستارگان آستان بهشت برای برگزاری دوره های آموزش مبانی اندیشه اسلامی	۱۵ میلیارد تومان
تأمین تجهیزات و ملزومات ضروری مدرسه حکمرانی	۴ میلیارد تومان
مساعادت مالی جهت رفع مشکل کمبود خودرو و فرسودگی ناوگان حمل و نقل استان سیستان و بلوچستان	۲ میلیارد تومان
درخواست‌های واصله متفرقه از حوزه های مختلف از جمله معاونت فرهنگی (قرارگاه جوانی جمعیت، همایش فرهنگ کار، جهاد تبیین- حمایت از میهمانی ۱۰ کیلومتری غدیرپراهیان نور و ...)	۱۱۰ میلیارد تومان
پروژه بزرگ سامانه اطلاعات بازار کار ایران	۱۵ میلیارد تومان
درخواست مساعادت مجموعه تلاش برای تهیه زیر ساخت سینما و آمادگی جهت شرکت در جشنواره فیلم فجر	۴ میلیارد تومان

۲. سهم تعیین شده و مبلغ قابل پرداخت برای هر صندوق/سازمان/بانک/شرکت بابت هزینه‌کرد مسئولیت اجتماعی در درخواست‌های فوق‌الذکر به شرح ذیل می‌باشد (مبالغ به میلیارد تومان):

موضوع درخواست	سازمان تأمین اجتماعی	شرکت سرمایه گذاری تأمین اجتماعی	بانک رفاه کارگران	صندوق بازنشتی کشوری	صندوق حمایت و بازنشتی کارکنان فولاد	صندوق بیمه اجتماعی کشاورزان روستاییان و عشایر	صندوق بازنشتی آینده ساز	بانک توسعه تعاون	جمع
تأمین منابع جهت قرارگاه اربعین حسینی وزارت متبوع	۷	۴۰	۱۵	۲۰	۶	۶	۳	۳	۱۰۰
طرح ولایت	۱۰	۳	۲	۰	۰	۰	۰	۰	۱۵
مدرسه حکمرانی	۰	۲	۰	۰	۲	۰	۰	۰	۴
سیستان و بلوچستان	۰	۰	۰	۲	۰	۰	۰	۰	۲
درخواست‌های واصله متفرقه از جمله معاونت فرهنگی	۰	۳۱	۲۲	۳۰	۳	۲۲	۱	۱	۱۱۰
سامانه اطلاعات بازار کار ایران	۰	۴	۱	۳	۱	۴	۲	۰	۱۵
مجموعه تلاش	۰	۰	۲	۰	۰	۰	۰	۲	۴
جمع	۱۷	۸۰	۴۲	۵۵	۱۲	۳۲	۶	۶	۲۵۰

بیانیه

از پرستاران اعتصابی حمایت کنیم

در حالی که خط فقر به بالای ۱۵ میلیون رسیده و بیش از ۳۰ میلیون انسان کارگر و زحمتکش را به زیر خط فقر و اعماق فلاکت کشانده، هزاران پرستار و کادر درمان در بیمارستان‌ها و مراکز درمانی در سراسر کشور دور تازه‌ای از مبارزه برای دستیابی به حقوق حقّ خود را آغاز کرده‌اند. اعتصاب پرستاران از سه شنبه ۹ مرداد در بیمارستان‌های کرج آغاز شد و به سرعت به شیراز، فسا، داراب، آباده، اقلید، نورآباد ممسنی، جهرم، بندرعباس، آبادان، اهواز، بوشهر، کنگان، اصفهان، تبریز، زنجان، گیلان غرب، اراک، همدان، نیشابور، مشهد و سرانجام امروز در تهران گسترش یافت. حقوق‌های زیر خط فقر، اضافه‌کاری اجباری با دستمزد ناچیز، معوقات مزدی و تأخیر ۱۷ ساله در اجرای قانون و پرداخت تعرفه‌گذاری، عدم استخدام نیروهای طرحی و فشار کار غیرقابل تحمل بر دوش پرستاران تمام سطوح پرستاری و درمانی تا کادر مامایی و جراحی و خدماتی، از رسمی و پیمانی، تا قراردادی و شرکتی را به اعتصاب کشانده است، اعتصابی که به اعتراف خودِ مدیران دولتی در ۱۰۰ سال اخیر بی سابقه بوده است. این مبارزه متحد و سراسری، حاکمان سرکوبگر نظام سرمایه‌داری استبدادی را چنان به وحشت و تکاپو انداخته که به جای شنیدن فریاد حق طلبانه پرستاران و رسیدگی به خواسته‌های برحق آنان اقدام به سرکوب و درهم شکستن اعتصاب آنان کرده‌اند، از اعزام اعتصاب‌شکنان از بیمارستان‌های ارتش و سربازان و دانشجویان پرستاری گرفته تا تهدید و ارعاب و پرونده‌سازی برای پرستاران اعتصابی، تا حمله حراست و ماموران سرکوبگر به تجمع پرستاران معترض و دستگیری آنها. اما پاسخ محکم و قاطع پرستاران شیرازی در اطلاعیه آنان درباره تعیین ضرب‌الاجل و پایان موقت اعتصاب نشان از عزم راسخ تمام پرستاران برای پیگیری خواسته‌هایشان دارد (این اطلاعیه پیوست است). پرستاران بخش مهم و

تعیین کننده‌ای از طبقه کارگران مزدبگیر هستند که اکثریت آنان را زنان تشکیل می‌دهند که نه تنها از ستم طبقاتی و استثمار سرمایه‌داران دولتی و مالکان خصوصی بیمارستان‌ها و مراکز درمانی، بلکه از تبعیض و تحقیر و نابرابری جنسیتی نیز به تنگ آمده‌اند. اینک این زنان در پیشاپیش پرستاران و کادر درمان با اعتصاب گسترده، یکپارچه و سراسری خود به میدان آمده‌اند.

در شرایطی که بخش‌های مختلف طبقه مزدبگیر از کارگران صنعتی و خدماتی و کشاورزی تا پرستاران و معلمان و بازنشستگان در بدترین شرایط ممکن و در فقر و فلاکت بی‌سابقه کار و زندگی می‌کنند، ثروتی بیکران تولید می‌کنند که جلو چشم آنان و خانواده‌های محروم‌شان چپاول می‌شود و به غارت می‌رود و خود از حداقل‌های معمول زندگی از جمله مسکن مناسب، غذای مناسب و کافی، دارو و درمان مناسب، امکانات آموزشی برابر، و حتی آب سالم و هوای پاک بی‌بهره‌اند، پرستاران پرچمدار بهبود رفاه و معیشت و تغییر شرایط زندگی مادی آحاد این طبقه شده‌اند. بی‌تردید، این مبارزه چنانچه جواب نگیرد و مطابق معمول با وعده وعید و سرکوب توأمان روبه‌رو شود در تداوم خود به سطوح بالاتر مبارزه سیاسی ارتقاء خواهد یافت، سطوحی که در شرایط کنونی هدف مبارزه اکثریت افراد جامعه است. بنابراین، شرایط مشترک و هم‌سرنوشتی پرستاران با دیگر بخش‌های طبقه مزدبگیر به ما می‌گوید با تمام نیرو از اعتصاب پرستاران حمایت کنیم و برای خواسته‌های مشترک‌مان، برای آزادی، رفاه، برابری، برای یک زندگی شاد، آزاد، مرفه، و برخوردار از حقوق برابر به آنان بپیوندیم تا بتوانیم در نهایت سرمایه‌داری یعنی عامل و مسبب تمام درد و رنج‌های خود را از پا درآوریم. قدرت ما در اتحاد سازمان‌یافته‌ماست. این حقیقت را آویزه گوش خود کنیم که ما مزدبگیران بدون متشکل شدن در شوراهای سراسری ضدسرمایه داری هرگز توان رویارویی با نظام تا بُن دندان مسلح سرمایه‌داری استبدادی حاکم را نخواهیم داشت.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۳۱ مرداد ۱۴۰۳

اطلاعیه پرستاران اعتصابی شیراز در باره تعیین ضرب الاجل و پایان موقت اعتصاب

۱- ما پرستاران در پایان هشتمین روز از اعتصاب خود، از تلاش، همت و شجاعت همه ی همکاران خود از صمیم قلب تشکر نموده و بر اتحاد، همدلی و اهمیت نقش بی بدیل پرستاران در عرصه ی بهداشت و درمان، همانگونه که همگان در طول مدت این اعتصابات به آن واقف شدند، بار دیگر صحنه می گذاریم.

۲- از صبر و بردباری مردم و بیماران عزیز تشکر نموده و بار دیگر تاکید می کنیم که قشر زحمتکش پرستاری جزئی لاینفک از مردم این کشور بوده و لاجرم بایستی از تمام حقوق خود به صورت شایسته و بایسته دفاع نماید. مسلم است کیفیت خدمات ارایه شده رابطه مستقیمی با رضایت و وضعیت رفاهی و مالی پرسنل پرستاری دارد.

۳- از تمام نیروهای امنیتی، قضایی و دولتی که در جهت احقاق حق و پیگیری مطالبات پرسنل پرستاری در این مدت دفاع نموده و از ایشان حمایت نموده اند، تشکر می نماییم.

۴- به طور ویژه در پیگیری مطالبات خود در سطح استان اعلام می نمایم که دانشگاه علوم پزشکی شیراز بر اساس تعهدات استاندار محترم، معاونت سیاسی امنیتی ایشان و همچنین ضمانت نیروهای زحمت کش امنیتی موظف است تا ساعت ۲۴ روز ۱۵ شهریور سال ۱۴۰۳ بر اساس مصوبات مورد نیاز در هیات امنای دانشگاه، مبلغ حق الزحمه هر یک ساعت اضافه کار پرسنل پرستاری اعم از کمک بهیار، بهیار و پرستار، فارغ از نوع رابطه سازمانی با دانشگاه (رسمی، پیمانی، قراردادی، طرحی، شرکتی و ...)، را به هر ساعت حداقل ۱۰۰ هزار تومان افزایش دهد و یک پرداخت را تا ساعت و تاریخ ذکر شده به حساب تمامی پرسنل پرستاری استان فارس واریز نماید و همچنین یک پرداخت حق مسکن به مبلغ دو میلیون تومان به حساب تمامی پرسنل دانشگاه چه پرستار و چه غیر پرستار واریز نماید و این روش بایستی مادام العمر ادامه یافته و هرساله متناسب سازی و افزایش یابد. مسلم است که عدم پرداخت موارد اشاره شده تا ساعت اعلام شده، منجر به اعتصاب دوباره پرستاران در شهر شیراز و شاید کل کشور،

خواهد گردید و در این راه با احدى از مسئولین كشورى و استانى رودربايستى نخواهد داشت. تاكيد مى گردد كه تاخير در پرداخت از ساعت ۲۴ به ۲۴ و يك دقيقه عواقب بسيار خطرناكى به دنبال خواهد داشت.

۵- دانشگاه علوم پزشكى شيراز موظف است تا پايان ساعت ادارى تاريخ ۱۵ آبان سال ۱۴۰۳ به تمامى قرارداد هاى ظالمانه و مزخرف منعقد شده بين پرستاران و شركت آواى سلامت پايان داده و مستقيما با پرسنل شركتى قرارداد منعقد نمايد به طوريكه احكام حقوقى جديد صادره بايستى به ميزان هم رديف و هم سابقه خود در پرسنل رسمى و پيمانى باشد. مسلم است كسب مجوزهاى لازم از سوى هر ارگان كشورى از مجلس گرفته تا دولت بر عهده ي دانشگاه مى باشد و ارتباطى با پرسنل ندارد. تاكيد مى گردد، عدم اجراى اين درخواست منجر به اعتصاب پرسنل پرستارى شهر شيراز از شيفت صبح مورخ ۱۶ آبان ۱۴۰۳ منجر خواهد شد.

۶- تمام دستگاه هاى اجرايى و امنيتى و نمايندگان مجلس استان فارس موظف هستند مطالبات ذيل را تا تاريخ ۱۵ آذر ماه ۱۴۰۳ با پيگيرى در سطوح ملى به اجرا درآورند، مسلم است كه مذاكرات با مجلس و دولت و وزارت بهداشت، جهت تدوين طرح و لايحه و تغيير در قوانين و مقررات بر عهده ي ايشان بوده و پرستاران در اين زمينه مسيوليتى نخواهند داشت:

الف) اجراى كامل و بدون قيد و شرط قانون بازنشستگى مشاغل سخت و زيان آور با ۲۰ سال سابقه و ۳۰ روز حقوق جهت پرستاران بدون شرط سنى و پرداخت ما به التفاوت درخواستى بيمه ها از سوى دانشگاه با درخواست پرسنل پرستارى و موافقت بدون قيد و شرط دانشگاه

ب) اجرا و صدور احكام فوق العاده خاص پرسنل پرستارى با ضريب ۳ و تعيين دقيق منبع مالى آن از سوى مجلس و سازمان برنامه و بودجه جهت تمام پرسنل پرستارى كشور تا پايان ساعت ادارى تاريخ ذكر شده، به گونه اى كه به صورت مادام در بودجه هر سال كشور لحاظ شده و منبع آن كاملا مشخص باشد. تاريخ اجراى اين احكام بايستى به يك شهريور ۱۴۰۳ بازگردد.

پ) تغيير در روش اجراى قانون تعرفه گذارى پرستارى كه هم اكنون به شكل بسيار مضحكى در حال اجراست. اين قانون بايستى تا تاريخ اعلام شده به گونه

ای تغییر یابد که دریافتی هر پرسنل پرستاری حداقل ۴ برابر دریافتی کنونی باشد و اولین پرداخت بایستی حداکثر تا پایان وقت اداری تاریخ ذکر شده انجام گیرد. ث) امتیاز و نحوه ی محاسبه آیتم فوق العاده سختی شرایط کار، در احکام حقوقی بایستی به گونه ای تغییر یابد که هر پرسنل پرستاری حداقل ۴ برابر میزان کنونی دریافت نماید و تا پایان وقت اداری تاریخ ذکر شده صادر و زمان اجرای آن به یک شهریور ۱۴۰۳ باز گردد.

۷- گزارش ها حاکی از آن است در حالی که این اعتصابات هیچگونه لیدری نداشته است، دانشگاه علوم پزشکی شیراز در ادامه ی اقدامات مضحک و بچه گانه خود، هیچگونه پرداختی به برخی پرسنل که به زعم خود شناسایی کرده است، در پرداختی های اخیر نداشته است، دانشگاه موظف است ظرف ۳ روز آینده این رویه را اصلاح نماید و شخص استاندار و رییس دانشگاه در این زمینه کاملاً مسئول می باشند.

۸- ما پرستاران هر گونه برخورد انضباطی و قهری از سوی حراست و هیات تخلفات و مجموعه دانشگاه و همچنین برخوردهای امنیتی و قضایی در نتیجه این اعتصابات را با همکاران پرستاری خود برنرفته و با شدیدترین بازخوردها از سوی همکاران پرستاری مواجه خواهد شد.

۹- مسلم است که مصوبات قبلی در جلسات استانداری در زمینه دیگر مطالباتی که در بیانیه نظام پرستاری قید گردیده است بایستی در اسرع وقت اجرا گردد.

۱۰- تاکید می گردد که دانشگاه علوم پزشکی شیراز در طی ۲۰ سال اخیر بدون تامین نیروی انسانی دست به افتتاح بخش ها و بیمارستان های فراوانی زده است، که این موضوع منجر به فشار کاری وحشتناک و غیر قابل تحمل به قشر مظلوم پرستاری شده است، دانشگاه علوم پزشکی شیراز، استانداری و وزارت بهداشت موظفند با تامین نیرو و یا تعطیلی بخش های اشاره شده این مشکل را تا پایان سال حل نمایند و از افزایش بخش ها بدون تامین نیرو به شدت پرهیز نمایند. مسلم است مصوبه ی حذف اضافه کاری اجباری از ابتدای سال ۱۴۰۴ بایستی در دستور کار قرار گیرد.

۱۱- دانشگاه علوم پزشکی شیراز و وزارت بهداشت موظف است از ۱۵ آبان سال ۱۴۰۳ موضوع اجرای سلیقه ای و مضحک قانون بهره وری کارکنان سلامت را متوقف و به مر قانون پایبند باشند. تفکیک ساعات کار به عملکردی و غیر عملکردی بر خلاف قانون اشاره شده بوده و بر اساس آن میزان ساعت کاری حاصل شده قابل تفکیک نبوده و قابلیت محاسبه به عنوان ساعات کاری موظفی پرسنل را دارد.

۱۲- دانشگاه علوم پزشکی شیراز موظف است از ابتدای شهریور ماه حداکثر تا تاریخ پانزدهم هر ماه به صورت منظم و ماهیانه نسبت به پرداخت یک اضافه کاری و یک تعرفه گذاری به حساب پرسنل اقدام نماید. مسلم است عدم پرداخت به مثابه بازخورد شدید پرسنل پرستاری خواهد بود.

۱۳- مسئولین استانداری، امنیتی و دادستانی استان موظفند با مسئولین علوم پزشکی شیراز که با سهل انگاری، ترک فعل و رفتارهای نابخردانه خود موجبات وضعیت بغرنج کنونی را فراهم آورده اند، شناسایی و مطابق قانون با ایشان برخورد نمایند و موضوع را تا تاریخ ۱۵ شهریور ۱۴۰۳ به اطلاع عموم مردم برسانند.

۱۴- ما پرستاران برای خروج از وضعیت فعلی و نشان دادن حسن نیت خود از تاریخ ۲۳ مرداد ۱۴۰۳ شیفت عصر به اعتصابات خود پایان داده و در انتظار اجرایی شدن مطالبات فوق از سوی مسئولین استانی و کشوری خواهیم بود. مسلم است حق بازگشت به اعتصاب را در ضرب الاجل های تعیین شده، برای خود محفوظ دانسته و در این موضوعات با احدی مماسات نخواهیم داشت.

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى

دروود بر آنکس که از راه راست پیروی نماید.

پرستاران بیمارستان های شهر شیراز

۲۳ مرداد ۱۴۰۳

توضیح درباره بیانیه حمایت از اعتصاب پرستاران

در بیانیه حمایت از پرستاران، خط فقر بالای ۱۵ میلیون تومان ذکر شده است. برای این شاخص اقتصادی ارقام متفاوتی اعلام شده و می‌شود. اما قدر مسلم این است که رقم واقعی بسیار بالاتر از ۱۵ میلیون تومان است. بنابراین رقم مذکور در بیانیه باید تصحیح شود.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۳۱ مرداد ۱۴۰۳

راه دشوار مبارزهٔ مزدبگیران در پرتو اعتصاب پرستاران

فضای کلی اعتصاب سراسری پرستاران، که در شعارهای آنان و به‌طور مشخص در ضرب‌الاجل محکم و قاطع پرستاران شیراز متجلی است، نشان می‌دهد که آنان خواهان دگرگونی در وضع زندگی و در درجهٔ اول بهبود جدی و اساسی معیشت خود هستند. روشن است که اگر این خواست‌های اقتصادی آنان هرچه زودتر پاسخ نگیرد، اعتصاب کنونی آنها در جریان رشد خود ممکن است به سطح مبارزهٔ سیاسی با جمهوری اسلامی ارتقاء یابد. اکثریت اجزای این جنبش را زنان تشکیل می‌دهند که تحت ستم مضاعف و کمرشکنی زندگی می‌کنند که ضحامت زن‌ستیزانهٔ آن در دنیای کنونی کم‌نظیر است و، از همین رو، جنبش پرستاران از اشتها و پتانسیل عظیمی برای تغییر اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه برخوردار است. با این همه، ما اکنون صرفاً با مبارزهٔ پرستاران برای بهبود معیشت رو به رو هستیم و باید فعلاً دربارهٔ این مبارزهٔ مشخص صحبت کنیم و بینیم به سرانجام رسیدن این مبارزه در گرو کدام ملزومات است.

روشن است که خواست‌های پرستاران، اصلاحی هستند، یعنی در چهارچوب نظام‌های متعارف سرمایه‌داری قابل تحقق‌اند، هرچند در همین نظام‌ها نیز حتی تحقق مطالبات جزئی در گرو مبارزه با سرمایه است و، به‌قول معروف، بچه تا گریه نکند به او شیر نمی‌دهند. اما نظام سرمایه‌داری حاکم در ایران از لون دیگری است و حدیث جداگانه‌ای دارد. این نظام، سرمایه‌داری استبدادی است، آن هم استبداد دینی، که خشن‌ترین، هارترین، و خون‌ریزترین نوع استبداد است. اگر در استبداد سلطنتی پهلوی، کارگران علاوه بر اجبار به فروش نیروی کار و تن‌دادن به استثمار، «رعیت» پادشاه نیز به شمار می‌آمدند و از همین رو فاقد هرگونه آزادی سیاسی و حقوق شهروندی بودند، در استبداد دینی جمهوری اسلامی، کارگران در کنار تحمل وحشیانه‌ترین نوع استثمار، از «شان» و «منزلت» امتِ امام نیز برخوردار شده‌اند، یعنی جایگاه گله‌ای را

یافته‌اند که اساساً نیازی به مفاهیم ضالّه آزادی سیاسی و حقوق شهروندی ندارد، زیرا چوپانی هست که هم مراقب چریدن آن است و هم آن را به راه راست هدایت می‌کند. اما افزون بر اِعمال این بی‌حقوقی مطلق، یک ویژگی دیگر استبداد ایرانی، خواه سلطنتی یا دینی، وجود بوروکراسی عریض و طویل و بی در و پیکری است که کارگران را، اعم از این که رعیت باشند یا امت، زیر فشار سنگین و سهمگین خود خُرد و خمیر می‌کند. اگر در استبداد سلطنتی بر فراز سر و در لایه فوقانی دَم و دستگاه عظیم وزارت‌خانه‌ها و نهادهای مختلف و گوناگون نظامی و انتظامی و امنیتی و قضایی و تقنینی و... شاه با عمله‌اکره دربارش قرار داشت که بر رعایای خود منت می‌گذاشت که همچون سایه خدا بر آنها حکومت می‌کند و کارگران باید نه تنها خرج او و دربارش بلکه هزینه بریز و بباش تمام این بوروکراسی را تأمین می‌کردند، در استبداد دینی این حجم عظیم بوروکراسی شاهنشاهی نه تنها کاهش نیافت بلکه به مراتب عظیم‌تر و گسترده‌تر شد؛ خاندان سلطنت جای خود را به نهاد عظیم رهبری معظم و لشکر عظیم روحانیت و نهادهای بی‌شمارش از جمله مجلس خبرگان، حوزه‌های علمیه، جامعه مصطفی، مجمع تقریب مذاهب و ده‌ها نهاد مذهبی ریز و درشت دیگر داد؛ جای مجالس شورای ملی و سنا را سه نهاد مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان، و مجمع تشخیص مصلحت گرفت؛ ساواک جای خود را به دو نهاد امنیتی به مراتب گسترده‌تر وزارت اطلاعات و سازمان اطلاعات سپاه پاسداران داد؛ و سپاه پاسداران — که خودش یک دولت است — و نیز سازمان بسیج مستضعفین و نیروی هولناک لباس شخصی‌ها به ارتش شاهنشاهی سابق افزوده شد. به این ترتیب، سرمایه‌داری استبدادی ایران در کنار اشت‌های سیری‌ناپذیرش برای تولید سود و انباشت روزافزون و بیکران سرمایه، این ماشین عظیم بوروکراتیک-روحانی-نظامی-امنیتی-پلیسی را نیز باید تغذیه کند، یعنی از پوست و گوشت و خون کارگران بگیرد و به مصرف سوخت این ماشین برساند. در نتیجه همین ریخت‌وپاش و بخوربخور عظیم است که خرج سالانه جمهوری اسلامی همیشه از دخل آن افزون است، یعنی سرمایه‌داری استبدادی ایران اغلب با کسری بودجه رو به روست. دولت جمهوری اسلامی این کسری بودجه را از یک سو با تشدید استثمار طبقه مزدبگیر و بیرون کشیدن ثروت هرچه بیشتر از این

طبقه و، از سوی دیگر، با چاپ پول و افزایش نقدینگی و بدین سان افزایش تورم برطرف می‌کند، و اگر این روش‌ها کفاف ندهد از بانک مرکزی وام می‌گیرد و این بانک نیز از پول مردم در بانک‌ها بر می‌دارد و به دولت وام می‌دهد. در عین حال، دولت در کنار اینها، چنان‌چه در مورد تأمین هزینهٔ اربعین امسال دیدیم، از دستبرد و شیبخون به صندوق‌های بازنشستگی نیز غافل نیست.

اکنون اما نظامی که در طول ۴۵ سال حاکمیت خود از هیچ ستمی بر ضد طبقهٔ مزدبگیر فروگذار نکرده است با اعتصاب بخشی از این طبقه رو به رو شده که جانش به لب رسیده و دیگر نمی‌خواهد به ستم اقتصادی جمهوری اسلامی تن در دهد و اعلام کرده حقوق ماهانه‌اش حداقل باید چهار برابر شود، و گرنه «پرستار نباشه، سیستم از هم می‌پاشه!». آیا جمهوری اسلامی در مقابل این تهدید آشکار پرستاران شجاع سر تسلیم فرود خواهد آورد؟ روشن است که این پرسش، پاسخ از پیش تعیین‌شده‌ای ندارد. در این‌جا نیز همچون هر نبرد و زورآزمایی طبقاتی دیگر پیروزی یک طرف بر طرف دیگر بستگی به عوامل زیادی دارد. در رأس این عوامل، توازن قوا قرار دارد. روشن است که در توازن قوای فعلی، نیروی پرستاران به هیچ وجه با نیروی جمهوری اسلامی قابل مقایسه نیست. به زبان روشن‌تر و ساده‌تر، پرستاران زورشان به جمهوری اسلامی نمی‌رسد. زور جمهوری اسلامی زور یک حکومت است که اگرچه در مقابل «دشمن» خارجی فقط لاف می‌زند و هارت و پورت می‌کند اما در مقابل مردم کاملاً مقتدرانه، متحد، و سازمان‌یافته عمل می‌کند و تا بُن دندان به انواع مهمات و سلاح‌های ریز و درشت مسلح است تا اگر لازم باشد با گلوله‌های جنگی جوان‌های معترض و آزادی‌خواه را در خیابان بکُشد و با گلوله‌های ساچمه‌ای دختران بی‌حجاب را کور کند.

در مقابل این هیولای آدم‌خوار و نیز جمعیتی خاموش و خاکستری که فعلاً گرایش‌اش به ماندن در زمین جمهوری اسلامی بیش از ترک این زمین است، پرستاران به طبع نیرویی ندارند مگر همان قدرت خواباندنِ کار در بیمارستان‌ها. این البته قدرت کمی نیست و همان‌طور که خود گفته‌اند اگر آنها نباشند سیستم از هم می‌پاشد. اما روشن است که این نبودن در محل کار فقط آن گاه که توأم شود با نبودن بخش‌های دیگرِ مزدبگیران اعم از معلمان و کارگران صنعتی و

خدماتی در محل کار و حضور تمام اینها به اضافه بازنشستگان صندوق‌های مختلف در کف خیابان می‌تواند جمهوری اسلامی را با تمام هیمنه‌اش به پای میز مذاکره بکشاند. با این همه، لازمه چنین اظهار وجود مبارک و میمونی این است که در درجه اول خود پرستاران در مقام پیشتازان این حرکت متشکل شوند، آن هم به صورت شورایی یعنی به قصد به میدان آوردن آحاد پرستاران کشور. بدیهی است که این سازمان‌یابی باید از تک‌تک بیمارستان‌ها و مراکز درمانی هر شهر آغاز شود و به تمام بیمارستان‌های هر شهر گسترش یابد. سپس از دل شورای پرستاران شهرها شوراهای استانی و از دل شوراهای استانی شورای سراسری پرستاران کل کشور به وجود آیند.

این تازه اول کار است. اگر، چنان‌چه گفته شد، شرط دست‌یابی پرستاران به خواست‌های خود خواباندن کار در تمام بخش‌های طبقه کارگر، توقف تولید ثروت برای نظام سرمایه‌داری، و حضور تمام مزدبگیران اعتصابی در خیابان برای به تسلیم واداشتن این نظام باشد، فرایند سازمان‌یابی شورایی باید در تمام این بخش‌ها نیز طی شود. تأکید می‌کنیم که در حاکمیت جمهوری اسلامی سازمان‌یابی مستقل را فقط با مبارزه می‌توان به این رژیم تحمیل کرد و بدون این مبارزه مطلقاً امکان ندارد جمهوری اسلامی تشکل مستقل را بپذیرد. به عبارت دیگر، تجربه بیش از صد سال مبارزه کارگران ایران با حکومت‌های استبدادی نشان داده که در ایران ایجاد تشکل مستقل فقط به صورت دوقانگونی یعنی غیرقانونی امکان‌پذیر است، و این مبارزه غیرقانونی را البته خود استبداد به کارگران تحمیل کرده است. بدیهی است که اگر امکان ایجاد تشکل مستقل به صورت قانونی وجود می‌داشت، هیچ کارگری مایل نبود فعالیت غیرقانونی بکند.

تا این‌جا هر بخشی از طبقه مزدبگیر دنبال دست‌یابی به خواست‌های معیشتی و رفاهی خاص خویش است و این مبارزه جداجدا هیچ معنایی جز ادامه پراکندگی این طبقه و تضعیف آن در مقابل حکومت ندارد. اما با سازمان‌یابی شورایی این بخش‌ها راه اتحاد آنها با یکدیگر نیز هموار می‌شود. کافی است در جریان مذاکرات شوراهای سراسری بخش‌ها با یکدیگر، خواست‌های اختصاصی هر بخش کنار گذاشته شود و فقط بر خواست‌های عمومی و مشترک تمرکز شود، خواست‌هایی که تمام آنها را می‌توان زیر عنوان

کلی «رفاه» خلاصه کرد و آن را به پرچم مبارزه کنونی مزدبگیران تبدیل کرد. روشن است که تحقق رفاه دستاورد سترگی است و توان مادی مزدبگیران را برای تداوم مبارزه با سرمایه داری افزایش می دهد، اما به تنهایی مشکل کارگران را حل نمی کند. مزدبگیران علاوه بر اوضاع فلاکت بار اقتصادی، از بی حقوقی و نیز - در مورد زنان - از تبعیض جنسیتی نیز رنج می کشند. بنابراین، علاوه بر توان مادی کارگران، توان فکری و فرهنگی آنان نیز باید افزایش یابد، و این توانایی ها مستلزم تحقق «آزادی» و «برابری» است. این جاست که جنبش مزدبگیران برای رفاه در تقاطع با جنبش بخش دیگر مزدبگیران یعنی جنبش برای آزادی و برابری قرار می گیرد: جنبش «زن، زندگی، آزادی»، که اگرچه فروکش کرده اما زنده است و همچنان در زیر پوست جامعه وجود دارد. با پیوند این دو جنبش و مبارزه متحد و متشکل برای رفاه، آزادی، و برابری، خاکریز استبداد می تواند به تصرف طبقه مزدبگیر در آید. با این همه، در ایران تا زمانی که سرمایه داری به حیات ننگین خود ادامه می دهد امکان بازگشت استبداد به این یا آن شکل وجود دارد. بنابراین، حتی با به زیرکشیده شدن استبداد و استقرار دموکراسی شورایی، طبقه به قدرت رسیده مزدبگیران بازهم چاره ای جز ادامه مبارزه بی وقفه با سرمایه داری نخواهد داشت.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۹ شهریور ۱۴۰۳

آفرین موش کورِ پیر، خوب نقب می‌زنی!

به مناسبت سالگرد جنبش «زن، زندگی، آزادی»

نگاهی کلی به سرگذشت جوامع انسانی از آغاز تا اکنون نشان می‌دهد که شماری از این جوامع در مراحل از رشد خود نه به‌صورت پیشرفت ساده و مسیر مستقیم رو به جلو بلکه به‌شکل پیچیده‌ای حاوی انحراف از خط مستقیم و حتی پسرفت تغییر یافته و دگرگون شده‌اند، انحراف و پسرفتی که هزینه‌های بس گزاف جانی و مالی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بر این جوامع تحمیل کرده است. به سخن دیگر، این گونه نبوده و نیست که انقلاب‌های تاکنونی تاریخ بلافاصله برای بشر آزادی و برابری و شادی به ارمغان آورده باشند. در بسیاری از موارد، در پی این انقلاب‌ها، انسان‌ها به‌جای خیر و خوشی و خوش‌بختی، گرفتار شرارت و پلشتی و درنده‌خویی بیش از پیش شده‌اند. با این همه، این نیز به همان اندازه واقعیت دارد که تاریخ انسان در مجموع رو به پیشرفت و بهبود سطح زندگی مردم بوده است. چرا که موتور محرکه این تاریخ مبارزه انسان‌های ستمکش با انسان‌های ستمگر است و تا زمانی که طبقات متخاصم در جامعه وجود دارند این موتور نیز همچنان روشن است و از قضا تعداد دنده‌های جلو آن بیش از دنده عقب‌اش است. انقلاب محصول تضادهایی است که نمی‌توانند لاینحل بمانند و ناگزیر باید حل شوند، و با حل آنها جامعه به پیش خواهد رفت و از آرامش و آسایش و بهروزی برخوردار خواهد شد، اهدافی که تحقق‌شان بی‌تردید دستخوش اُفت و خیز و پسرفت و پیشرفت خواهد بود و به آسانی به‌دست نخواهند آمد.

با این حساب، پسرفت جامعه بی‌حکمت نیست؛ کار خود این انقلاب‌هاست. یکی از ترندهای این انقلاب‌ها این بوده که نیروها و طبقات واپسگرا را، که در عین حال جامعه به آنها توهم دارد، به عامل تحقق اهداف خود تبدیل کرده‌اند، به این ترتیب که این نیروها با اعمال ارتجاعی و پلیدشان انسان را به‌سوی آزادی و برابری سوق داده‌اند، بی آن‌که پی ببرند که در واقع دارند راه را

برای انقلاب هموار می‌کنند. بدیهی است که این نیروها با اعمال تبهکارانه و ارتجاعی خود جامعه را به عقب بر گردانده و لطمه‌ها و خسارت‌های بی‌اندازه و بی‌شماری بر جامعه تحمیل کرده‌اند. اما این هزینه‌ها برای زدودن توهم جامعه به این نیروها اجتناب‌ناپذیر بوده است. آنچه در نهایت و به‌رغم هزینه‌های گزاف عاید مردم شده برداشتن این نیروها از سر راه پیشرفت جامعه بوده است. این ترفند انقلاب همان است که هگل در فلسفه تاریخ خود آن را به هیئت مبدل ایدئالیستی در می‌آورد و بر آن نام «نیرنگ عقل» می‌گذارد. منظور هگل از این مفهوم آن است که عقل، که به‌نظر هگل هم عامل پیشرفت تاریخ است و هم غایت آن، به رهبران خودخواه و کوتاه‌فکر و قدرت‌طلب و سودجوی تاریخ میدان می‌دهد و در واقع آنها را می‌فریبد تا به میدان بیایند و در ستیز با پیشرفت انسان خود را بفرسایند و به این ترتیب با از میان برداشتن خود به‌دست خویش، تاریخ را به هدف غایی آن یعنی عقل یا آزادی نزدیک‌تر سازند: «سودهای جزئی با یکدیگر می‌ستیزند و در جریان ستیزه برخی از آنها نابود می‌شوند. ولی از درون همین ستیزه و نابودی است که گوهری کلی، ایمن از گزند آن، سر بر می‌زند. زیرا مثال کلی [یعنی عقل] خود به عرصه ستیزه و نبرد و خطر در نمی‌آید، بلکه بر کنار از آن و دور از هرگونه برخورد و آسیب می‌ماند و سودهای جزئی عواطف را به کارزار می‌فرستند تا خود را بجای این مثال کلی بفرسایند. این را می‌توان نیرنگ عقل نامید، زیرا عقل با آن، عواطف را بجای خود به کار می‌گمارد و بدین‌سان زیان و تاوانش را همان عواملی می‌دهند که عقل به یاری آنها به خود هستی می‌بخشد».^۱

از جمله مظاهر تاریخی این پیشرفت از طریق پسرفت می‌توان به جامعه فرانسه از زمان انقلاب کبیر در سال ۱۷۸۹ تا زمان برپایی کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ اشاره کرد. در این دوران، انقلاب در فرانسه برای بیش از شش دهه عقب نشست تا بتواند دورخیز کند و این بار با نیروی بیشتری پیشروی کند. نقطه شروع این پسرفت از میان رفتن جمهوری اول فرانسه بود که با امپراتوری ناپولئون آغاز شد. پس از سقوط ناپولئون در سال ۱۸۱۵، خاندان بوربون‌ها که در سال ۱۷۸۹ سرنگون شده بود به قدرت رسید. این خاندان، که نماینده اشرافیت زمیندار بود، در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ جای خود را به خاندان سلطنتی دیگری به نام اورلئان‌ها

داد که نماینده بانکداران بود و تا سال ۱۸۴۸ بر فرانسه حکومت کرد. به این ترتیب، از سال ۱۸۰۴ که ناپولئون جمهوری فرانسه را به امپراتوری تبدیل کرد تا سال ۱۸۴۸ برای ۴۴ سال یک دستاورد بزرگ انقلاب کبیر فرانسه یعنی جمهوری از میان رفت و هیچ نشانی از آن باقی نماند. با انقلاب فوریه ۱۸۴۸ جمهوری دوم فرانسه برقرار شد که عمرش به چهار سال نرسیده بود که لویی بناپارت، برادرزاده ناپولئون، در دسامبر ۱۸۵۱ کودتا کرد و خود را امپراتور نامید، حکومتی که تا سال ۱۸۷۱، سال برپایی کمون پاریس، دوام آورد. بدین سان، جمهوری دوم فرانسه نیز برای بیست سال به محاق رفت. به عبارت دیگر، با وجود برپایی انقلابی به عظمت انقلاب کبیر فرانسه، از زمان این انقلاب تا کمون پاریس، فرانسه فقط ۱۸ سال جمهوری بود و ۶۴ سال بقیه را در حاکمیت امپراتوری‌های سلطنتی به سر بُرد. در واقع، اگر نقطه اوج آزادی خواهی جامعه فرانسه را کمون پاریس بدانیم، انقلاب در فرانسه برای بیش از شش دهه واپس رفت و پس از این پسرفت بود که توانست نقب بزند و به این کمون برسد، کمونی که تازه فقط تلنگر بیدارباشی برای جامعه فرانسه بود. اصطلاح نقب زدن انقلاب را مارکس در کتاب *مجددم برومر لویی بناپارت* برای دوران پس از کودتای لویی بناپارت به کار می برد. او می نویسد: «... اگرچه سرنگونی جمهوری پارلمانی حامل نطفه پیروزی انقلاب پرولتری است، نتیجه بی درنگ و ملموس آن پیروزی بناپارت بر پارلمان، پیروزی قوه مجریه بر قوه مقننه، پیروزی زور بی کلام بر زور باکلام، بود. در پارلمان، ملت خواست همگانی خود را به قانون تبدیل می کند، یعنی قانون طبقه حاکم را به قانون همه مردم تبدیل می کند. اما ملت در مقابل قوه مجریه از هرگونه خواست خود چشم می پوشد و تسلیم فرمان مافوق یک اراده بیگانه، تسلیم اقتدار، می شود. قوه مجریه، برخلاف قوه مقننه، بیانگر دگرسالاری ملت است نه خودسالاری آن. بنابراین، به نظر می رسد که فرانسه از چنگ استبداد یک طبقه خلاص شده است فقط برای آن که به اسارت اقتدار یک فرد، آن هم اقتدار یک فرد فاقد اقتدار، درآید. چنین پیداست که مبارزه چنان فروکش کرده است که تمام طبقات، به یک اندازه ناتوان و به یک اندازه خاموش، در برابر قنداق تقنگ به زانو در آمده اند. اما انقلاب دست بردار نیست. تازه دارد مرحله برزخ اش را از سر می گذراند. انقلاب کارش را روشمند پیش می برد. در ۲ دسامبر ۱۸۵۱، نیمی از

کارِ تدارکاتی‌اش را به پایان رساند؛ اکنون در حال به پایان بردن نیمهٔ دیگر است. نخست کارِ قوهٔ مقننه را تکمیل کرد تا بعد بتواند سرنگون‌اش کند. اکنون که به این هدف دست یافته است، دارد ترتیب کارِ قوهٔ مجریه را می‌دهد، آن را به خالص‌ترین شکل‌اش در می‌آورد، از هر چیزِ دیگر جدایش می‌کند، همچون تنها هدف [مبارزه] آن را به ضد خودش تبدیل می‌کند تا تمام نیروهای آن برای نابودی‌اش بسیج شوند. و آن‌گاه که این نیمهٔ دوم کارِ تدارکاتی به سرانجام رسید، اروپا از جا برخاست و پیروزمندانه فریاد خواهد زد: آفرین موشِ کورِ پیر، خوب نقب می‌زنی!^۲

می‌بینیم که مارکس چه‌گونه تمام اعمال ضدانقلابی و کودتاگرانهٔ بناپارت را به دست ناپیدای انقلابِ آینده نسبت می‌دهد که نقب می‌زند و به‌سوی این انقلاب پیش می‌رود. در واقع مارکس بر این نظر است که انقلابِ پرولتری با ترفند و تدبیرِ خود قادر است فرد تبه‌کارِ ماجراجویی چون لویی بناپارت را به عامل تحققِ خود بدل کند. روشن است که مارکس در این‌جا از مفهوم «نیرنگ عقل» هگل تأثیر پذیرفته است.

وضعیت انقلاب در ایران از این لحاظ، یعنی از نظر پیشرفت جامعه از طریق پُرسرفت، شباهت زیادی به فرانسه دارد. از این نظر، و فقط از این نظر، می‌توان شخص روح‌الله خمینی را با لویی بناپارت مقایسه کرد. تا آن‌جا که به نکتهٔ مورد بحث در این‌جا مربوط می‌شود، تفاوت اساسی جامعهٔ ایران با جامعهٔ فرانسه از نظر سیاسی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و نیز این واقعیت که خمینی در ایران با یک انقلاب نیرومند توده‌ای به ولیِ فقیه تبدیل شد حال آن‌که در فرانسه بناپارت با کودتا به امپراتوری رسید (هرچند بناپارت نیز با حمایت دهقانان خُرده‌مالک، که پرجمعیت‌ترین طبقهٔ فرانسه بود، توانست کودتا کند)، تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که اولاً هم امپراتوریِ بناپارت و هم ولایت فقیه خمینی نسبت به اوضاع سیاسی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی دوران پیش از خود پُرسرفت محسوب می‌شوند و، ثانیاً، نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر حکومت هر دوی آنها، به‌رغم پُرسرفتی که بر جامعه تحمیل کرده‌اند، برپایی یک انقلاب نوین در آینده بوده و هست.

آنچه دو سال پیش در روز ۲۵ شهریور خود را در صحنه سیاسی جامعه ایران نشان داد، به رغم تمام نارسایی‌ها و ناتوانی‌هایی اساسی‌اش به‌ویژه فقدان یک استخوان‌بندی ضدسرمایه‌داری، بارقه غیرمترقبه‌ای از همین انقلاب نوین بود. روزی که مأموران گشت ارشاد جمهوری اسلامی در ورودی یک ایستگاه مترو در تهران دختر جوانی به نام مهسا (ژینا) امینی را گرفتند و او را به زور سوار ماشین گشت کردند و با ضرب و جرح به بازداشتگاه خیابان وزرا بردند، هرگز فکر نمی‌کردند که ضربات مرگبار بر سر این دختر جوان و گرفتن جان شیرین او، بر خرمن خشم فروخورده و نهفته جوانان آزادی‌خواه جرقه خواهد زد و آغازگر جنبشی خواهد شد که این جوانان را از کردستان تا تهران و از خوزستان تا زاهدان به خیابان می‌آورد؛ جنبشی که شعار آن «زن، زندگی، آزادی» شد و پرچم‌اش را زنان جوان برافراشتند؛ جنبشی که خواست آزادی، برابری و رفع تبعیض جنسیتی، و زندگی شاد و انسانی را به خواست صریح و بی‌لکنت جوانانی تبدیل کرد که جان‌شان از ستم و تبعیض و خفقان به لب رسیده بود؛ و سرانجام جنبشی که به وحشیانه‌ترین شکل ممکن سرکوب شد و در جریان آن صدها دختر و پسر جوان به ضرب باتوم و گلوله کشته یا کور یا معلول شدند و برخی نیز پس از بازداشت در خیابان، نخست مورد تجاوز قرار گرفتند و سپس به شیوه قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای سر به نیست شدند. در این جنبش، هزاران نفر دستگیر، و صدها نفر در بیدادگاه‌های چنددقیقه‌ای که حکم آن‌ها از پیش تعیین شده بود محاکمه و به زندان و یا اعدام محکوم شدند. بسیاری نیز بعد از آزادی گرفتار مرگ‌های مشکوک شدند. تا کنون بیش از ده جوان معترض منتسب به این جنبش اعدام شده‌اند و برخی دیگر در خطر اعدام هستند. در این فوران خشم و اعتراض انباشته، زنان و دختران جوانی که روسری‌های خود را در خیابان آتش زدند بیش از همه و با خشن‌ترین شیوه‌های ممکن سرکوب شدند. آنان با روسری‌سوزان اعتراض خود را نه تنها به حجاب اجباری بلکه به تبعیض گسترده علیه زنان به نمایش گذاشتند، تبعیضی که از همان فردای انقلاب ۵۷ و از آغاز به قدرت رسیدن حاکمیت جمهوری اسلامی در طی ۴۵ سال گذشته با اعمال سرکوب سازمان‌یافته به زنان تحمیل شده و هرگونه اختیار را نه تنها در انتخاب نوع پوشش بلکه در تمام عرصه‌های زندگی خصوصی و اجتماعی از زنان گرفته است.

بدیهی و طبیعی است که سرکوب جنبش «زن، زندگی، آزادی» مانع اظهار وجود این جنبش در مقیاس سال ۱۴۰۱ شده است. اما تمام شواهد گواهی می‌دهند که این جنبش نمرده است و در زیر پوست جامعه به حیات خود ادامه می‌دهد. با این همه، حتی اگر به فرض محال جمهوری اسلامی توانسته باشد یا بتواند این جنبش را از نفس بیندازد، این خیال خام را باید از سر خود بیرون کند که گویا با از نفس انداختن این جنبش، تمام کانال‌های دیگر نقب جامعه به سوی انقلاب را هم بسته است. هم‌اکنون، دست به نقد، موش کور انقلاب فعالیت یکریز و بی‌وقفه خود را علاوه بر جنبش «زن، زندگی، آزادی» از جایی دیگر نیز شروع کرده است. این جا همان خیابان‌هایی است که نسل پیش از نسل جوانان جنبش «زن، زندگی، آزادی» سال‌هاست هر هفته در آنجا گرد هم می‌آیند و به اوضاع زندگی و معیشت خود اعتراض می‌کنند. در طول تمام این سال‌ها حرف اصلی بازنشستگان اعتراض به اوضاع اقتصادی زندگی خود بوده است. اما هیچ گویی حاضر نشده است حرف آنان را بشنود. طبیعی بود که این بی‌اعتنایی توهین‌آمیز، جنبش بازنشستگان را اندک اندک به تقاطع با جنبش جوانان آزادی‌خواه و برابری طلب سوق خواهد داد و بازنشستگان شعارهایی چون «تن برود، جان برود، آزادی از بین نرود»، «کارگر زندانی آزاد باید گردد»، «معلم زندانی آزاد باید گردد»، «زن و مرد برابرند، متحد و دلاورند»، «روسری را رها کن، فکری به حال ما کن»، «هم‌صدا و هم‌پیمان، علیه حکم اعدام»، «جنگ افروزی کافی، سفره ما خالیه» و نظایر اینها را نیز به شعارهای معیشتی و رفاهی همیشگی خود خواهند افزود. این واقعیت در مورد بخش‌های دیگر طبقه مزدبگیران نیز صادق است، یعنی برای مثال اگر خواست‌های اقتصادی و رفاهی پرستاران یا کارگران صنعتی جواب نگیرد، بی‌تردید مبارزه اقتصادی این بخش‌ها نیز به سطح مبارزه سیاسی با جمهوری اسلامی ارتقاء خواهد یافت. و نکته آخر این‌که حتی اگر مبارزه تمام بخش‌های طبقه مزدبگیر به سطح مبارزه سیاسی ارتقاء یابد و این بخش‌ها بتوانند به صورت شورایی هم متحد شوند و استبداد را هم به زانو درآورند، تا زمانی که مبارزه ضداستبدادی آنها با مبارزه ضدسرمایه‌داری توأم نشود هیچ تضمینی وجود ندارد که استبدادی که از در

بیرون انداخته شده از پنجره وارد نشود، زیرا دشمن طبقاتی طبقه مزدبگیر نه فقط استبداد بلکه سرمایه‌داری استبدادی است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۲ شهریور ۱۴۰۳

پی‌نوشت‌ها

۱- هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش، *عقل در تاریخ*، ترجمه حمید عنایت، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی آریامهر، ۲۵۳۶، ص ۱۱۵.

2- Marx, Karl, *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p.315-316.

استعاره «موش کور» برای انقلاب را مارکس از نمایش‌نامه هملت شکسپیر گرفته است. در این نمایش‌نامه، پدر هملت، که پادشاه دانمارک است، به دست همسرش و فاسق او (کلادیوس) کشته می‌شود. این قتل را کلادیوس، که به جای پدر هملت بر تخت سلطنت نشسته، و مادر هملت، که به ازدواج کلادیوس درآمده است، مرگ طبیعی جلوه می‌دهند. اما روح پدر هملت بر او ظاهر می‌شود و پرده از قتل‌اش بر می‌دارد و هملت از آن پس این روح افشاگر را «موش کور» می‌نامد که به حقیقت نقب می‌زند.

شدت ناامنی محیط کار در ایران، معلول ستم مضاعف بر طبقه کارگر

اگر جایی در دنیای سرمایه‌داری وجود داشته باشد که در آن ایمنی محیط کار رعایت می‌شود شک نکنید که آن محیط کارِ ایمن را مبارزه کارگران به کارفرما تحمیل کرده است. دست‌کم در دنیای کنونی که در بخش وسیعی از آن ارزش نیروی کار انسان بی‌ارزش‌تر از هرچیز دیگر است، و نیز نیاز سرمایه‌دار به تخصص کارگر روز به روز کمتر می‌شود، هیچ سرمایه‌داری برای ایمنی محیط کار پیشقدم نمی‌شود، به این دلیل روشن که این امر با کسب سود و انباشت سرمایه هرچه بیشتر، که فلسفه زندگی سرمایه‌دار است، منافات دارد. وقتی خیل عظیم نیروی کار بیکار و ارزان صف بسته است تا بی‌درنگ جای خالی کارگران مرده را پر کند، سرمایه‌دار چرا باید نگران جان کارگر باشد؟ پس این‌که کارفرمایان محیط کار را ایمن نمی‌کنند بر می‌گردد به رابطه اجتماعی سرمایه، یعنی خرید و فروش نیروی کار. براساس این رابطه، کارگر از سر ناچاری و برای امرار معاش نیروی کارش را می‌فروشد و کارفرما نیز آن را می‌خرد تا ارزشی بیش از ارزش خرید آن را به دست آورد، ارزشی که کارفرما آن را به صورت سود انباشت می‌کند. در این رابطه اجتماعی، فلسفه وجودی کارگر تولید همین ارزش اضافی است، بی آن‌که هیچ‌گونه اختیاری در مورد چه‌گونه‌ی تولید و مصرف آن داشته باشد. از همین رو، ایمنی محیط کار و حفاظت از جان کارگر فقط تا آنجا معنا دارد که تولید ارزش اضافی و سلب اختیار کارگر را تضمین کند. مثلاً، اگر تولید ارزش اضافی با وسایل ایمنی ارزان و بی‌کیفیت (دست‌کش، عینک، ماسک، کفش کار و نظایر آنها) امکان‌پذیر باشد، کارفرما هیچ وقت برای وسایل ایمنی مرغوب و باکیفیت هزینه نخواهد کرد. یا اگر کارفرما بتواند با ماشین‌های کهنه و مستعمل ارزش اضافی را از کارگر بیرون بکشد هیچ وقت سراغ خرید ماشین‌های نو و بی‌عیب نخواهد رفت. یک مثال مشخص و واقعی می‌زنیم که مسئله را روشن‌تر کند. سلمان یگانه کارگری بود که در کارخانه فولاد لوشان با

دستگاه بتونیر کار می‌کرد، دستگاهی که از ترکیب سیمان و ماسه و آب بتون تولید می‌کند. او در جریان کار متوجه شده بود که دستگاه بتونیر بعضی وقت‌ها گیر می‌کند و اشکال دارد. سلمان کارفرما را در جریان این مسئله قرار داده بود، اما کارفرما گفته بود تعمیر یا تعویض دستگاه مستلزم صرف هزینه است و او فعلاً در شرایطی نیست که این هزینه را بپردازد. به این ترتیب، کارفرما سلمان را بر سر یک دو راهی قرار داده بود: یا به اداره کار شکایت کند، که ریسک از دست دادن کارش را در پی داشت، ضمن آن که هیچ معلوم نبود کارفرما بازرس اداره کار را با پول نخرد و به این ترتیب شکایت سلمان را بی اثر نکند. راه دوم، ادامه کار با دستگاه خراب ضمن حفظ هوشیاری و رعایت نکات ایمنی بود. اما مگر کارگر چه قدر می‌تواند هوشیاری خود را حفظ و نکات ایمنی را رعایت کند؟ آیا کارگری که پس از اتمام کار روزانه مجبور است چند ساعت دیگر هم اضافه کاری کند بازهم می‌تواند هوشیاری خود را حفظ کند و به دامی که یک دستگاه خراب سر راهش گذاشته نیفتد؟ و این اتفاقی بود که برای سلمان افتاد. او که تمام روز را کار کرده بود و در حال اضافه کاری بود متوجه شد که دستگاه گیر کرده و کار نمی‌کند. باید دستگاه را از برق می‌کشید تا بتواند سنگی را که باعث از کارافتادن دستگاه شده بود بیرون آورد. او کلید برق دستگاه را خاموش کرد، غافل از این که برای خاموش کردن کامل دستگاه یک کلید برق دیگر را نیز باید خاموش می‌کرد، و او به علت خستگی مفرط این را از یاد برده بود. همین که سنگ را بیرون آورد، دستگاه به کار افتاد و سلمان را به درون خود کشید و با او همان گونه برخورد کرد که با ماسه و سیمان. جسم له شده سلمان را همکارانش بیرون کشیدند و به بیمارستان بردند. اما کار از کار گذشته بود. همین یک مورد به روشنی نشان می‌دهد که سرمایه فقط و فقط به فکر سود خویش است و حفظ جان کارگر فقط تا آن جا برای او مهم است که سوداندوزی او را تامین کند یا به خطر نیندازد. همین رابطه کاملاً یک طرفه و درواقع سلطه مطلق و پادگانی سود سرمایه بر جان کارگر مسلوب الاختیار است که استبداد سرمایه نامیده می‌شود.

حال اگر به این استبداد توحش آمیز سرمایه، استبداد سیاسی حکومت ارتجاعی و غارتگری چون جمهوری اسلامی را بیفزاییم و به ترکیب درهم تنیده و جدایی ناپذیر «سرمایه داری استبدادی» دست پیدا کنیم، به آسانی به علت العلل

قتل عام پنجاه نفر از کارگران معدن طبس پی می‌بریم. منظور از استبداد جمهوری اسلامی فقط بازگذاشتن عملی و فراقانونی دست سرمایه‌دار برای استثمار کارگر به صورت بی‌حد و مرز و بدون رعایت هرگونه مسائل ایمنی نیست. روشن است که حکمت این توحش فراقانونی این است که کارگر از دست آن به قانون پناه ببرد. اما از قضا منظور ما دقیقاً همین قانون است که رژیم می‌خواهد کارگر از دست توحش غیرقانونی به آن پناه ببرد. به عبارت دیگر، منظور ما از استبداد جمهوری اسلامی استبداد در خود قانون کار این حکومت است. به یکی دو ماده از فصل چهارم قانون کار با عنوان «حفاظت فنی و بهداشت کار» اشاره می‌کنیم تا نشان دهیم که این قانون تا چه اندازه استبدادی است. مسئولیت تأمین ایمنی در مراکز کار و تولید با نهادی است به نام «شورای عالی حفاظت فنی» که، طبق ماده ۸۶ قانون کار، از ۱۵ عضو تشکیل می‌شود: ۶ نفر معاون‌های وزارت خانه‌های صنایع، صنایع سنگین، کشاورزی، نفت، معادن و فلزات، و جهاد سازندگی (برخی از این وزارت‌خانه‌ها اکنون ادغام شده و یا تغییر نام داده‌اند و به این نام‌ها وجود ندارند)، رئیس سازمان محیط زیست، دو نفر از اساتید دانشگاه در رشته‌های فنی، دو نفر از مدیران صنایع، دو نفر نماینده کارگران، مدیر کل بازرسی وزارت کار و بالاخره وزیر کار یا معاون او، به عنوان رئیس این «شورا». این ماده ۳ تبصره دارد. طبق تبصره اول، «پیشنهادهای شورا» باید به تصویب وزیر کار برسد. در تبصره دوم گفته می‌شود که آیین نامه داخلی «شورا» باید به تصویب وزیر کار برسد، و طبق تبصره سوم، انتخاب اساتید دانشگاه، نمایندگان کارگران و نمایندگان مدیران صنایع بر اساس دستورالعملی خواهد بود که باید به تصویب وزیر کار برسد. به این ترتیب، معنای واقعی ماده ۸۶ قانون کار این است که تمام تصمیم‌های اجرایی مربوط به تأمین ایمنی محیط‌های کار را فقط یک نفر می‌گیرد و آن هم شخص وزیر کار است! ۱۴ عضو دیگر «شورای عالی حفاظت فنی» در تمام زمینه‌ها فقط «پیشنهاد دهنده» هستند و در واقع از نظر اجرایی هیچ کاره‌اند. این سخن اصلاً به این معنا نیست که اگر تمام اعضای این «شورا» در تصمیم‌گیری‌های اجرایی نقش می‌داشتند، شق القمر می‌شد و مراکز کار و تولید یکسره ایمن می‌شد. بدیهی است که وقتی از ۱۵ عضو «شورا» فقط ۲ نفر به عنوان «نماینده کارگر» حضور داشته باشند،

حتی اگر فرض کنیم این دو نفر نمایندگان واقعی کارگران هستند و در انتخاباتی آزاد واقعاً از سوی کارگران برگزیده شده اند، بازهم کارگران به عنوان ذینفع اصلی ماجرا، یعنی کسانی که قرار است ایمنی شان تأمین شود، در تصمیم‌گیری‌ها فقط حدود ۱۳ درصد سهم دارند و ۸۷ درصد تصمیم‌ها به سود طرف دیگر یعنی کارفرمایان و دولت گرفته می‌شوند. نیازی هم به این توضیح نیست که بحث «سه‌جانبه‌گرایی» فریبی بیش نیست و مسئله ایمنی کار نیز همچون دیگر مسائل کارگری دو طرف بیشتر ندارد: کارگران در یک طرف و کارفرمایان و دولت در طرف دیگر. وقتی رابطه حاکم بر اقتصاد، رابطه خرید و فروش نیروی کار باشد و تمام ساز و کارهای جامعه بر این رابطه مبتنی باشد، دولت به مثابه اداره کننده جامعه نمی‌تواند در کنار کارفرما یعنی خریدار نیروی کار قرار نداشته باشد. کافی است که فقط در بحث‌های مربوط به تعیین سالانه حداقل دستمزد در «شورای عالی کار» دقت کنیم تا این حقیقت مسلم بر همه ما آشکار شود که این مسئله دو طرف بیشتر ندارد. بنابراین، حتی اگر «شورای عالی حفاظت فنی» واقعاً شأن اجرایی می‌داشت و تمام تصمیم‌ها را شخص وزیر کار نمی‌گرفت، بازهم کارگران نقش ناچیزی در تصمیم‌گیری‌های مربوط به ایمنی کار داشتند. آنچه می‌خواهیم بگوییم این است که تبصره‌های ماده ۸۶ قانون کار حتی همین نقش ناچیز را منتفی کرده و شکلی یکسره استبدادی و خودکامه به این ماده قانونی داده است. این واقعیت در ماده ۹۳ قانون کار نیز به شکل دیگری خود را نشان می‌دهد. در این ماده چنین آمده است: «به منظور جلب مشارکت کارگران و نظارت بر حسن اجرای مقررات حفاظتی و بهداشتی در محیط کار و پیشگیری از حوادث و بیماری‌ها، در کارگاه‌هایی که وزارت کار و امور اجتماعی و وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی ضروری تشخیص دهند، کمیته حفاظت فنی و بهداشت کار تشکیل خواهد شد». چنان‌که پیداست، هدف این ماده «جلب مشارکت کارگران» از طریق ایجاد کمیته‌ای است که قرار است کارگران در آن نقش داشته باشند. اما این ماده نیز دو تبصره دارد که منظور واقعی قانون‌گذار را از این «مشارکت» به خوبی نشان می‌دهد. طبق تبصره اول، وظیفه دو نفر از اعضای این کمیته، که باید مورد تأیید وزارت خانه‌های نامبرده باشند، «برقراری ارتباط» بین کمیته و این وزارت خانه‌هاست. همین و همین! «برقراری ارتباط» تنها کاری

است که این دو عضو کمیته می‌توانند بکنند، اعضای که تازه نه نمایندگان منتخب کارگران بلکه افرادی هستند که از هفت خوان رستم گزینش‌ها گذشته و به افتخار تأیید از سوی وزارت‌خانه‌های فوق نائل آمده‌اند. تبصره دوم نیز آخرین میخ‌های محکم‌کاری‌های استبدادی را بر تابوت این ماده می‌کوبد تا کسی نپندارد که گویا کارگران می‌توانند نمایندگان خود را برای عضویت در این کمیته انتخاب کنند: «نحوه تشکیل و ترکیب اعضای کمیته بر اساس دستورالعمل‌هایی خواهد بود که توسط وزارت کار و امور اجتماعی و وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی تهیه و ابلاغ خواهد شد». بی‌پرده‌تر و آشکارتر از این نمی‌توان علاوه بر استبداد سرمایه، که بر تمام جوامع سرمایه‌داری حاکم است، استبداد سیاسی جمهوری اسلامی را نیز به کارگران تحمیل کرد.

اما حتی اگر ستم طبقاتی در ایران سه‌پشته و چهارپشته هم شود، کارگران چاره‌ای جز مبارزه با این ستم ندارند. در مورد کشتار معدنچیان طبس، این مبارزه طبعا از شکایت خانواده‌های جان‌باختگان شروع می‌شود. اگر چه این شکایت در واقع به معنای دادخواهی از قاتل است، اما کارگران معمولاً ناگزیرند پیش از هر کار دیگری تلاش برای احقاق حق خود را با مراجعه به دولت شروع کنند، و تنها پس از سرخوردگی از این مراجعه است که به شیوه‌های دیگر مبارزه روی می‌آورند. در عین حال، حتی اگر این شکایت به برکناری و محاکمه مقصران دست‌چندم هم بینجامد، باز نوعی پیروزی و تقویت روحیه کارگران به شمار می‌آید. برای مثال، ۵ سال پس از کشته‌شدن ۱۲ کارگر در معدن باب‌نیزو در زرنه کرمان، افرادی را به‌عنوان مقصر در دادگاه محاکمه کردند. بر اساس رأی این دادگاه، متهمان به اتهام قتل غیرعمد بر اثر رعایت نکردن نظام‌های فنی و ایمنی کار محاکمه شدند، به‌طوری که یکی از آنان به نام ح- ز به تحمل ۳ سال حبس و متهم دیگر به نام الف- ز به یک سال حبس محکوم شدند. همچنین، نامبردگان به پرداخت ۳۲/۳ درصد دیه کامل در حق اولیای دم قربانیان انفجار محکوم شدند (روزنامه اطلاعات، ۸۹/۲/۱۳). روشن است که نه تنها این افراد بلکه کل مقام‌های جمهوری اسلامی از صدر تا ذیل باید به اتهام قتل عمد، و نه غیرعمد، محاکمه می‌شدند. اما همان محکومیت افراد دست‌چندم در آن شرایط گامی به

پیش بود، گامی که مبارزه خانواده‌ها و نیز تلاش بخش‌هایی از کارگران پیشرو و آگاه در برداشتن آن بی‌تأثیر نبود.

اما مبارزه اصلی و واقعی برای دادخواهی حقوق پایمال شده معدنچیان طبس بر عهده بخش‌های مختلف طبقه مزدبگیر یعنی کارگران معادن (همچون کارگران معادن سمنان و دامغان و شاهرود که امروز در همبستگی با خانواده‌های همکاران جان‌باخته خود در طبس دست به اعتصاب زدند) و صنایع، معلمان، پرستاران، و بازنشستگان است که با سازمان‌یابی سراسری، شورایی، و ضدسرمايه‌داری خود و تحقق آزادی، رفاه، و برابری در گام نخست مبارزه خود، زمینه را برای محاکمه نه تنها کشتار معدنچیان طبس بلکه تمام کشتارهای دهه‌های اخیر آماده می‌سازند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۳ مهر ۱۴۰۳

انترناسیونال اول و فرجام مبارزه درونی آن

به مناسبت ۲۸ سپتامبر، سالروز بنیان‌گذاری انترناسیونال اول

در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، در همایشی چندهزارنفره در تالار سنت‌مارتین لندن، از دل جنبش‌های کارگری انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، و لهستان، «انجمن بین‌المللی کارگران» بیرون آمد، که سپس به «انترناسیونال اول» معروف شد. این همایش نه برای تأسیس این سازمان کارگری بلکه برای اعتراض به حمله نظامی روسیه تزاری به لهستان برگزار شده بود. اما شرکت‌کنندگان چنان مشتاق سازمان‌یابی بودند که توجه آنان عمدتاً به ایجاد یک تشکیلات بین‌المللی کارگری معطوف شد، به‌طوری که در همان نشست ۳۴ نفر از شرکت‌کنندگان به‌عنوان اعضای «شورای مرکزی» انجمن، که سپس به «شورای عمومی» تغییر نام داد، انتخاب شدند و قرار شد محل استقرار این شورا نیز لندن باشد که به‌طبع اعضای آن می‌بایست ساکن این شهر باشند. ۲۷ نفر از اعضای این شورا انگلیسی، ۳ نفر فرانسوی، ۲ نفر آلمانی، و ۲ نفر هم ایتالیایی بودند. یکی از آلمانی‌ها کارل مارکس بود که در تدارک این همایش نقشی نداشت، اگر چه فعالان کارگری انگلیسی به‌ویژه چارلیست‌ها و کارگران تبعیدی آلمانی او را می‌شناختند و از او به‌عنوان یکی از «تبعیدیان سرشناس و دوستان طبقه کارگر» که به همایش دعوت شده است، نام می‌بردند.

مارکس با آن که در تدارک نشست ۲۸ سپتامبر نقشی نداشت، اما در اثرگذاری انترناسیونال اول بر مبارزه بین‌المللی کارگران نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. چند ماه پس از نشست ۲۸ سپتامبر، دو بخش فرانسوی انترناسیونال یعنی پرودونیست‌ها و جمهوری‌خواهان دموکرات در مقابل یکدیگر ایستادند که، در جریان این رویارویی، فرقه اول توانست فرقه دوم را از میان به در کند. ایتالیایی‌ها نیز که طرفدار جنبش وحدت و یکپارچگی ایتالیا بودند و از رهبران این جنبش یعنی مانزینی و گاریبالدی حمایت می‌کردند، نمی‌توانستند در تشکیلاتی باقی بمانند

که هیچ‌گونه سنخیتی با دیدگاه‌های آنان نداشت. بنابراین، جریان‌هایی که از همان آغاز بر ادامه فعالیت انترناسیونال پای فشردند، عبارت بودند از رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلستان، پرودونیست‌های فرانسوی، و آلمانی‌ها یعنی مارکس و چند کارگر تبعیدی آلمانی که هوادار مارکس بودند. از این سه جریان نیز پرودونیست‌ها، و سپس باکونینیست‌ها، مخالف مبارزه سیاسی بودند، حال آن‌که یک جنبه مهم مبارزه انترناسیونال مبارزه سیاسی بود. در واقع، انترناسیونال اول در اساس بر بستر سه واقعه مهم سیاسی پدید آمد، وقایعی که ابعاد بین‌المللی و جهانی به خود گرفتند: مبارزه مردم ایتالیا برای وحدت و یکپارچگی کشور، جنگ داخلی آمریکا و الغای برده‌داری در این کشور، و قیام مردم لهستان علیه سلطه استعماری روسیه. به این ترتیب، ادامه‌دهندگان واقعی فعالیت در انترناسیونال فقط دو جریان می‌توانستند باشند، جریان‌هایی که هم می‌خواستند برای اهداف اقتصادی طبقه کارگر در سطح بین‌المللی مبارزه کنند و هم در مبارزه سیاسی جهانی شرکت کنند: اتحادیه‌های کارگری در یکسو و مارکس و کمونیست‌های مارکسی در سوی دیگر.

اما مبارزه سیاسی برای این دو جریان معنایی یکسره متفاوت و حتی متضاد داشت. اتحادیه‌ها در عمل و در مبارزه اقتصادی روزمره خود به ضرورت مبارزه سیاسی رسیده بودند، و مارکس نیز در نظریه خود از عمل و مبارزه روزمره کارگران عزیمت می‌کرد و از آن‌جا به ناگزیری ارتقای مبارزه اقتصادی به سطح مبارزه سیاسی می‌رسید. اما وجه مشترک آنها در همین حد بود و از این‌جا به بعد از هم جدا می‌شدند. مارکس از منظر جناح چپ چارنیست‌ها، یعنی از دیدگاه کارگران پیشروی چون جورج جولیان هارنی و ارنست جونز، به مبارزه سیاسی انترناسیونال اول می‌نگریست و رفرم سیاسی را راهی برای تحقق دموکراسی اجتماعی یعنی سوسیالیسم می‌دانست. از همین رو بود که در مقدمه اساسنامه انترناسیونال («مقررات موقت») نوشت: «فرمان‌برداری اقتصادی انسان کارگر از کسانی که وسایل کار یعنی منابع حیات را در انحصار خود دارند ریشه همه اشکال بردگی انسان و هرگونه فلاکت اجتماعی، انحطاط فکری، و وابستگی سیاسی است». و نیز: «رهایی اقتصادی طبقات کارگر همان هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی باید در خدمت آن باشد». به این ترتیب، مارکس

انترناسیونال را سازمان طبقه کارگران مزدبگیر برای الغای سرمایه می دانست. حال آن که اتحادیه های کارگری به انترناسیونال همچون بخش بین المللی جنبش اتحادیه ای می نگریستند و مبارزه سیاسی را فقط برای دموکراسی سیاسی، و نه دموکراسی اجتماعی، می خواستند. از این منظر، رویکرد آنها به مبارزه سیاسی شبیه رویکرد جناح راست و مسلط جنبش چار티ستی بود که مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر را به مبارزه برای دموکراسی سیاسی فرو می کاست. و این در حالی بود که رهبران اتحادیه های کارگری افق الغای سرمایه را در برنامه و اساسنامه انترناسیونال پذیرفته بودند و در پی این پذیرش بود که انترناسیونال توانست برای ۸ سال، از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲، به مبارزه بین المللی خود برای تحقق اهداف طبقه کارگر ادامه دهد.

با این همه، واقعیت مبارزه طبقاتی نشان داد که پذیرش برنامه و اساسنامه انترناسیونال از سوی رهبران اتحادیه های کارگری پذیرشی ظاهری و صوری بوده و مبتنی بر درکی طبقاتی و خودآگاهانه از منافع درازمدت و استراتژیک طبقه کارگر نبوده است. آنچه ماهیت رهبران اتحادیه های کارگری را به روشنی محک زد واقعیت مبارزه طبقاتی در فرانسه و اوضاع سیاسی این کشور در سال ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱ بود. اتحاد کشورهای شمال آلمان و روند رو به رشد وحدت این کشور برای ایجاد امپراتوری آلمان به رهبری بیسمارک - صدراعظم پروس - فرانسه را به جنگ با پروس تحریک کرد و لویی بناپارت در اقدامی نابخردانه به پروس اعلام جنگ داد. این جنگ در زمانی اندک به شکست مفتضحانه بناپارت و دستگیری او انجامید. در پی این شکست، در سال ۱۸۷۰ امپراتوری بناپارت فروپاشید و جای آن را جمهوری گرفت. اما این شکست مانع ادامه جنگ نشد و بیسمارک، که در پی توسعه قلمرو حکومت خود بود، جنگ دفاعی را به حمله تبدیل کرد و پاریس را به محاصره درآورد. در سوی دیگر، برپایی جمهوری در فرانسه موجی از شادی در میان مردم کشورهای اروپا از جمله اتحادیه های کارگری انگلستان پدید آورد. رهبران اتحادیه ها در هایدپارک و میدان ترافالگار برای کارگران سخنرانی کردند و ضمن دفاع از جمهوری فرانسه خواهان صلح شدند. برای آنان، سقف مبارزه کارگران فرانسه همین جمهوری بورژوازی بود، حال آن که مارکس ضمن دفاع از این جمهوری آن را امکانی می دید که به کارگران

فرصت می‌داد تا خود را سازمان دهند و به‌طور کلی توان مادی و فکری و فرهنگی خود را برای مبارزه با سرمایه‌داری افزایش دهند.

در سوی دیگر، در پاریس محاصره‌شده، بورژوازی و پرولتاریا رو در روی یکدیگر ایستاده بودند. آنها هر دو می‌خواستند از محاصره دشمن به درآیند، اما هر کدام درهم‌شکستن حلقه محاصره را در گرو کنار زدن دیگری می‌دید. اما واقعیت این بود که امکان بورژوازی برای کنار زدن پرولتاریا به مراتب بیشتر بود. جمهوری نوپای بورژوازی فرانسه می‌توانست با حکومت بیسمارک متحد شود و پرولتاریای فرانسه را از سر راه خود بردارد. در این موقعیت حساس و خطرناک، مارکس نگران اقدام زودرس کارگران پاریس برای درهم شکستن محاصره از طریق کسب قدرت سیاسی بود و به آنان توصیه می‌کرد از تلاش برای کسب قدرت بپرهیزند و به سازمان‌دهی خود بپردازند. با این همه، آن‌چه که مارکس را نگران می‌کرد سرانجام اتفاق افتاد و «گارد ملی» کارگران پاریس در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ قدرت را به دست گرفت و حکومت کارگری «کمون پاریس» به دنیا آمد. بورژوازی از پاریس به ورسای گریخت. اما عمر کمون پاریس فقط دو ماه و چند روز بود. با همدستی بورژوازی فراری فرانسه و حکومت بیسمارک، حکومت کارگران پاریس در ۲۷ مه ۱۸۷۱ در هم کوبیده شد و ده‌ها هزار نفر از کارگران در خون خود درغلتیدند یا در سینه دیوار تیرباران شدند.

شورای عمومی انترناسیونال در بیانیه‌های خود هم اعلام جنگ بناپارت به حکومت پروس را محکوم کرد و هم شکست بناپارت و برپایی جمهوری فرانسه را تبریک گفت و رهبران اتحادیه‌های کارگری نیز با این بیانیه‌ها موافق بودند. پس از برپایی کمون پاریس، اعضای شورای عمومی انترناسیونال بازهم از مارکس خواستند بیانیه‌ای در این باره بنویسد. در جلسه ۴ آوریل ۱۸۷۱، انگلس - که به‌تازگی و در سپتامبر ۱۸۷۰ به عضویت این شورا در آمده بود - پیشنهاد کرد صدور بیانیه به تأخیر افتد، زیرا به‌نظر او اوضاع پاریس آشفته و بی‌ثبات و ناروشن بود، به‌طوری که هر لحظه امکان داشت ورق برگردد و اوضاع به زیان کارگران شود. این برداشت از اوضاع پاریس، که مارکس نیز در آن سهیم بود، ناشی از پیش‌بینی شکست کمون پاریس بود، و آنان هر دو نمی‌خواستند این نکته را حتی به صورت ضمنی و حاشیه‌ای مطرح کنند و بدین‌سان باعث یأس و نومیدی

کموناردهای پاریس شوند. به هر حال، صرف نظر از این که تعلل مارکس در نوشتن بیانیه دربارهٔ کمون پاریس به این علت بوده باشد یا، چنان که برخی کسان مطرح کرده اند، به سبب بیماری او، این بیانیه در دوران عمر کمون نوشته نشد و تنها پس از سقوط کمون و در تاریخ ۳۰ مه ۱۸۷۱ نوشته شد.

با انتشار این بیانیه و دفاع از کارگران پاریس و محکومیت همدستی بورژوازی فرانسه و حکومت بیسمارک در سرکوب کمون، موج گسترده ای از تبلیغات بر ضد انترناسیونال مطبوعات کشورهای اروپایی را فراگرفت. در انگلستان، روزنامه ها رهبران اتحادیه های کارگری این کشور را سخت به باد انتقاد گرفتند. برخی از خود این رهبران نیز با این موج همسو شدند و دفاع انترناسیونال از کمون پاریس را محکوم کردند. دولت فرانسه ضمن تحت پیگرد قراردادن اعضای انترناسیونال در این کشور، از دولت □ های اروپایی خواست اعضای این سازمان را سرکوب و نابود کنند. در چنین فضایی بود که با استعفای برخی از رهبران اتحادیه ها از عضویت در انترناسیونال، نخستین انشعاب اتحادیه های کارگری از انترناسیونال شکل گرفت. روند جدایی رهبران اتحادیه های کارگری از انترناسیونال و پیوستن آنها به حزب بورژوازی لیبرال انگلستان ادامه یافت، و بدین سان با انتقال اسمی شورای عمومی انترناسیونال به آمریکا در سال ۱۸۷۲ و در واقع با انحلال انترناسیونال اول، مبارزه سرمایه سالاری با سرمایه ستیزی در درون این سازمان بین المللی کارگران به سود سرمایه سالاری اتحادیه های کارگری پایان یافت.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۶ مهر ۱۴۰۳

نه به اعدام، نه به جنگ

تا پیش از پیدایش دوران سرمایه‌داری مدرن در اروپا، قاتلان، راهزنان، وطن‌فروشان، متجاوزان جنسی، و دیگر کسانی که به مرگ محکوم می‌شدند (از جمله مخالفانی که مسلحانه با حکومت‌ها می‌جنگیدند یا به کفر و بی‌دینی متهم می‌شدند) با شکنجه‌های سخت و فجیع کشته می‌شدند. شکستن استخوان، قطعه‌قطعه کردن بدن، اره کردن سر یا دست و پا، کندن پوست سر، آویزان کردن از پا، زنده‌زنده سوزاندن یا خوردن، انداختن در دیگ آب جوش، به صلیب کشیدن، سنگسار، زنده به گور کردن، قطع کردن سر با گیوتین، و حلق‌آویز کردن از جمله این مجازات‌ها بود. بدیهی است که این‌گونه کشتار انسان‌ها از یک‌سو میزان توحش مجازات‌کنندگان را نشان می‌داد و، از سوی دیگر، بیانگر هراس‌افکنی آنان برای بازداشتن انسان‌ها از قانون‌شکنی و برهم زدن نظم جامعه بود.

سرمایه‌داری مدرن، که خود را «متمدن» می‌نامید و از توحش دنیای پیشاسرمایه‌داری فاصله می‌گرفت، شیوه‌های راحت‌تری را برای مجازات مرگ اختراع کرد و شکنجه‌های رعب‌انگیز فوق را در موارد بسیاری حذف کرد، اما نفس کشتار انسان را به نام اعدام باقی گذاشت. به این ترتیب، سرمایه‌داری شکل ملایمی از توحش را به عنوان «تمدن» بر بشریت حاکم کرد. با این همه، از آن زمان تا کنون و در طول گسترش حاکمیت سرمایه بر جهان، همان توحش مدرن نیز با اعتراض و مخالفت انسان‌ها رو به رو بوده است، به‌طوری که اکنون در اکثر کشورهای جهان مجازات اعدام لغو شده است، هرچند جمعیت کشورهای است که در آنها مجازات اعدام کماکان اجرا می‌شود بیش از جمعیت کشورهایی است که بساط اعدام در آنها برچیده است. چنین بود که روز ۱۰ اکتبر «روز جهانی مبارزه برای لغو اعدام» پدید آمد. هم‌اکنون، کشور چین از نظر کمیت اعدام در صدر کشورهای جهان قرار دارد؛ ایران در رده دوم قرار دارد، اگرچه، به نسبت جمعیت، ایران بالاتر از چین قرار می‌گیرد و بدین‌سان «افتخار» مقام اول در

اعدام از آن جمهوری اسلامی می‌شود. افزون بر این، ایران یکی از کشورهای است که مجازات اعدام را کماکان با شکنجه اجرا می‌کند. حتی در کشوری چون عراق، که فرد اعدامی با طناب دار خفه می‌شود، این قتل با خالی کردن یکباره زیر پای اعدامی صورت می‌گیرد تا او کمتر زجر بکشد. حال آن‌که در ایران طناب دار با جرثقیل بالا کشیده می‌شود و فرد اعدامی پس از دست و پا زدن‌های بسیار کشته می‌شود، که مصداق بارز شکنجه است.

اما فقط با اعدام همراه با شکنجه نیست که جمهوری اسلامی انسان‌ها را «مجازات» می‌کند. شکل دیگر «مجازات» مرگ در جمهوری اسلامی، قصاص است. البته در این رژیم قصاص برای نقص عضو نیز اجرا شده و همچنان می‌شود. قصاص، اعم از قصاص نفس و قصاص عضو، مجازاتی است عتیق که مجری آن به ظاهر ولی دم است نه عمله‌اکره جمهوری اسلامی. اما از آن‌جا که قصاص در جمهوری اسلامی امری قانونی است، حکم آن را قاضی این رژیم صادر می‌کند، و اسباب و لوازم آن را قوه قضاییه این رژیم فراهم می‌کند، آمر و عامل واقعی و اصلی این جنایت جمهوری اسلامی است و آن را نمی‌توان و نباید به ولی دم نسبت داد. اعدام به طور کلی، همان‌گونه که به درستی گفته شده است، به معنای مضاعف کردن جنایت است. اما آن‌چه قصاص را از اعدام به طور کلی ارتجاعی‌تر و ضدانسانی‌تر می‌کند این است که ارتکاب این مضاعف کردن جنایت را به کسی می‌سپرد که خود قربانی جنایت است. تمام امکانات این مضاعف کردن جنایت را دولت فراهم می‌کند اما صندلی را یک نفر از خانواده مقتول از زیر پای قاتل می‌کشد. بدین‌سان، قتل دیگری صورت می‌گیرد اما ظاهراً نه توسط دولت بلکه از سوی بازماندگان مقتول. دولت می‌تواند مدعی شود که کسی را نکشته است، حال آن‌که قاتل واقعی دولت است که این قتل را برای حراست از نظم حاکم بر جامعه مرتکب می‌شود. در واقع، جمهوری اسلامی است که، به جای حق خواهی و تلاش برای از میان بردن علت قتل، در آتش توحش خون خواهی و انتقام می‌دمد. قانون قصاص یا «خون در برابر خون» قانونی است که به این انتقام‌جویی ددمن‌شانه مشروعیت می‌بخشد. بی‌تردید، احساس کسی که عزیزش را، احتمالاً به شیوه‌ای فجیع، از دست داده قابل درک است. اما می‌توان و باید شرایطی فراهم کرد که این فرد هم به ریشه اجتماعی

فاجعه‌ای که برایش روی داده پی ببرد، هم تمام جامعه با او همدردی کند، و هم احساسات او هرچه بیشتر تلطیف شود. حال آن‌که در «تمدن» سرمایه‌داری به‌ویژه توحش عریان سرمایه‌داری استبدادی از نوع جمهوری اسلامی، برعکس، به احساس خون‌خواهی و انتقام این فرد دامن زده می‌شود و این احساس ددمنشانه در او تقویت می‌گردد.

اعدام یکی از ابزارهای حکومت‌ها برای پاسداری از نظم سرمایه است و وقتی با شکل‌های دیگری از قتل عمد همچون قصاص تلفیق می‌شود تضمین بیشتری برای این پاسداری به‌وجود می‌آورد. بنابراین، یاد کردن از اعدام و قصاص به‌عنوان «مجازات» فریبی بیش نیست. مردم البته به کشتار انسان‌ها توسط دولت حساسیت بیشتری نشان می‌دهند تا به کشتار آنان بر اثر عوامل اجتماعی از قبیل سرقت، نزاع، تصادف وسایل نقلیه، سانحه محیط کار و غیره. کشتار ناشی از مصائب اجتماعی کشتاری سازمان‌یافته و از پیش برنامه‌ریزی شده نیست و، از همین رو، طبیعی است که مردم بین آن و کشتار سازمان‌یافته و برنامه‌ریزی شده انسان‌ها توسط دولت فرق قائل شوند. در واقع، مردم فکر می‌کنند یا، به عبارت درست‌تر، به آنان القاء شده است چنین فکر کنند که کشتار دولت برای از میان برداشتن یا دست‌کم کاهش کشتار ناشی از مصائب اجتماعی صورت می‌گیرد. از همین روست که مردم از دولت انتظار اجرای عدالت و احقاق حق دارند. با این همه، به مرور و به تجربه وقتی می‌بینند دولت نه تنها احقاق حق نمی‌کند بلکه، درست برعکس، حقوق اکثریت افراد جامعه را به سود اقلیت حاکم پایمال می‌کند به مخالفت با دولت بر می‌خیزند، یا دست‌کم وقتی می‌بینند اعدام نه تنها جرم در جامعه را کاهش نمی‌دهد بلکه با گسترش دامنه خشونت در واقع به افزایش جرم کمک می‌کند، به ضرورت الغای اعدام می‌رسند و از دولت می‌خواهند آن را لغو کنند. یک نمونه حی و حاضر از این خواست، کارزار «سه‌شنبه‌های نه به اعدام» در زندان‌های جمهوری اسلامی است که تا کنون در ۲۲ زندان در سراسر کشور گسترش یافته است و سی و هفتمین هفته خود را می‌گذراند. این کارزار بی‌تردید باید مورد حمایت قرار گیرد. تحمیل لغو اعدام به رژیم هاری چون جمهوری اسلامی به‌یقین گام بس بزرگی به پیش است. اما این مبارزه حتی اگر از مرز مخالفت و مطالبه از دولت پا را فراتر گذارد و این رژیم را

نیز به زیر کشد تا زمانی که نگاهش به اعماق جامعه و علت مصائب آن معطوف نشده است کماکان در اسارت افکار و عقاید طبقه حاکم بر جامعه قرار دارد. آنچه در اعماق جامعه موجود می‌گذرد فقط تولید خوراک و پوشاک و مسکن و دارو نیست. در اعماق جامعه، دزد و چاقوکش و آدم‌کش نیز تولید می‌شود. از قضا تولید آدم‌کش گاه سودش به مراتب بیشتر از تولید نان است. رابطه‌ای در اعماق جامعه وجود دارد که همچون کفتار بو می‌کشد و هر جا امکان تغذیه و فربه شدن خود را بیابد همان جا لنگر می‌اندازد و گوشت و خون انسان‌ها را به نیش می‌کشد. نه تنها درونی‌ترین و خصوصی‌ترین عواطف انسان‌ها بلکه وحشیانه‌ترین احساسات آن‌ها نیز ممکن است در معرض دست‌اندازی سرمایه و حکومت‌های پاسدار آن قرار گیرد. سرمایه از همان زمان تولدش از تمام منافذش چرک و گند و خون و لجن بیرون زده است. اما اکنون از هر زمان دیگری چرکین‌تر و خونین‌تر است. اینک عتیق‌ترین و متحجرترین گرایش‌هایی که به زباله‌دان تاریخ انداخته شده بودند از اعماق تاریخ نبش قبر می‌شوند تا در خدمت بقا و تداوم عمر سرمایه قرار گیرند.

در کنار اعدام، یک لنگرگاه دیگر سرمایه برای تولید و بازتولید کشتار و جنایت و ویرانی، جنگ است که به علت خطر عاجل آن در ایران لازم است در پایان این مقال به آن نیز اشاره کنیم. جنگی که این روزها سایه شوم و سهمگین خود را بر آسمان ایران نیز گسترده است ریشه در لجنزار متعفن سرمایه دارد. در یک‌سوی این جنگ توحش سرمایه‌داری استعماری و نژادپرستانه‌ای قرار دارد که بیش از ۷۰ سال پیش به نام «اسرائیل» و به بهای کشتار و نفی بلد و آواره کردن مردم فلسطین در خاورمیانه کاشته شد تا پایگاهی باشد برای سلطه این توحش استعماری بر کل منطقه. سوی دیگر این جنگ به ظاهر مردم فلسطین است، حال آن‌که در واقعیت چنین نیست. آنچه به طور واقعی در پس مخالفت با نسل‌کشی سرمایه‌داری غربی و دفاع از حقوق مردم فلسطین وجود دارد شکل دیگری از توحش است که یک فقره کوچک‌اش حمله حماس به مردم اسرائیل در ۷ اکتبر ۱۴۰۲ بود، که جز این‌که گرزک به دست اسرائیل دهد تا ویرانی و آوارگی و کشتار مردم غزه را بیش از پیش کند هیچ ثمری برای این مردم نداشت. این جنگ، جنگ مردم فلسطین با دولت اسرائیل نیست؛ جنگ بلوک سرمایه‌داری استبدادی

شامل حماس و جمهوری اسلامی و نیروهای نیابتی آن در لبنان، سوریه، و عراق با بلوک سرمایه‌داری نئولیبرال و فاشیستی دولت اسرائیل و حامیان آن یعنی آمریکا و انگلیس و آلمان و فرانسه است. بلوک نخست می‌خواهد سلطه خود را به جای سلطه اسرائیل بنشانند، همان گونه که جمهوری اسلامی در انقلاب ۱۳۵۷ سلطه استبدادی خود را به جای سلطه استبدادی سلطنت پهلوی نشانند. از روز روشن‌تر است که سرمایه‌داری استبدادی جمهوری اسلامی که در قلمرو حاکمیت خود برای طناب‌اش دنبال گردن می‌گردد نمی‌تواند طرفدار حقوق مردم فلسطین باشد. بهتر است صدای مردم ستمدیده ایران را بشنود و، همان‌گونه که این مردم در خیابان‌ها فریاد می‌زنند، دستاویز دروغین دفاع از مردم فلسطین را رها کند و تا دیر نشده فکری به حال مردم ایران کند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۰ اکتبر ۲۰۲۴ - ۱۹ مهر ۱۴۰۳

۱۷ اکتبر روز ریشه‌کنی فقر نیست؛ روز کتمان علت فقر است

در سال ۱۹۹۲ سازمان ملل متحد ۱۷ اکتبر را «روز جهانی ریشه‌کنی فقر» نامید. ۱۷ اکتبر روزی بود که ۱۰۰ هزار نفر از مردم پاریس در سال ۱۹۸۷ گرد آمدند تا به فقر اعتراض کنند. رهبر این حرکت کشیشی به نام ژوزف رزینسکی و محل این اجتماع میدان «تروکادرو»ی پاریس بود که به میدان «حقوق بشر» معروف است، زیرا اعلامیه جهانی حقوق بشر در آن جا امضاء شده است. رزینسکی فعال حقوق بشر بود که در ۱۷ اکتبر ۱۹۸۷ سنگ یادبود میدان حقوق بشر پاریس را رونمایی کرد، سنگی که روی آن نوشته شده «هر جا فقر شدید وجود دارد حقوق بشر پایمال می‌شود. وظیفه جدی ماست که به کمک یکدیگر به این حقوق احترام بگذاریم». رزینسکی در ۱۹۸۸ از دنیا رفت. ۴ سال پس از درگذشت او سازمان ملل به یاد او و با استناد به سنگ‌نوشته میدان حقوق بشر پاریس ۱۷ اکتبر را «روز جهانی ریشه‌کنی فقر» اعلام کرد.

دست نامرئی خیلی کارها می‌کند؛ هم حقایق را برملا می‌کند و هم بر آنها سرپوش می‌گذارد. دست نامرئی بازار - به‌گفته آدم اسمیت - راز استثمار کارِ مزدی و فقر اکثریت انسان‌های جامعه سرمایه‌داری را برملا کرد و اکنون نیز دستی نامرئی کلیسا را به سازمان ملل پیوند زده تا با همدستی یکدیگر همان حقیقت برملاشده از سوی دست نامرئی بازار را کتمان کنند و فقر انسان‌ها را به جای استثمار بشر توسط بشر به نقض حقوق بشر نسبت دهند. حقوق بشر مسئله‌ای است مربوط به رهایی سیاسی انسان‌ها از چنگ حکومت‌های مطلقه و استبدادی، حال آن‌که مشکل فقر فقط و فقط با رهایی اجتماعی انسان‌ها از ستم طبقاتی حل می‌شود. رهایی سیاسی فقط مقدمه رهایی اجتماعی است، نه بیشتر. در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی انسان از نظر سیاسی رها شده بی آن‌که از نظر اجتماعی - اقتصادی رها شده باشد. یعنی در اروپا و آمریکا مردم،

به صورت کامل یا ناکامل، از حقوق انسانی و حقوق شهروندی برخوردارند، اما فقر همچنان وجود دارد، زیرا در آن جا جامعه از نظر اجتماعی - اقتصادی رها نشده است. رهایی سیاسی انسان ها را صرفا به شکل صوری یا حقوقی با هم برابر می کند، و در واقعیت جامعه انسان ها همچنان نابرابرند؛ اقلیت کوچکی صاحب ثروت های عظیم اند و اکثریت بزرگی با فقر دست و پنجه نرم می کنند. در ایران، به دلایل تاریخی، جامعه نه از نظر سیاسی رها شده و به طبع نه از نظر اجتماعی - اقتصادی، به طوری که رهایی سیاسی جامعه به جزئی از مبارزه برای رهایی اجتماعی تبدیل شده است. بنابراین، نسبت دادن فقر به نقض حقوق بشر حتی در مورد جامعه ای چون ایران، که در آن اکثریت انسان ها علاوه بر این که کیلومترها زیر خط فقر زندگی می کنند فاقد حقوق انسانی و شهروندی نیز هستند، دروغ محض است، چه رسد به فرانسه که در آن نه فقر انسان سوز ایران وجود دارد و نه برهوت ایرانی لگدمال شدن و بی احترامی به حقوق انسانی و شهروندی. فرانسه مهد حقوق بشر و شهروند است و در واقع نه تنها در اروپا بلکه در کل جهان پرچمدار این حقوق است. بنابراین، وقتی حتی در مهد حقوق بشر نیز فقر وجود دارد دیگر نمی توان علت این پدیده را به نقض حقوق بشر نسبت داد. سازمان ملل با نسبت دادن فقر به نقض حقوق بشر شیپور را از سر گشادش زده و به این ترتیب نه فقط رابطه اجتماعی سرمایه را به عنوان علت واقعی فقر از دیده ها پنهان کرده بلکه با فراخواندن کشورها به کمک به فقرا از طریق برنامه های سازمان ملل تمام انسان های فقیر دنیا را مورد تحقیر و توهین قرار داده است. گواه صادق این ادعا که کمک کشورهای عضو سازمان ملل نمی تواند هیچ کمکی به حل مسئله فقر بکند ناکامی تصمیم مجمع عمومی در سال ۲۰۰۰ است. در این سال، که نشست هزاره مجمع عمومی سازمان ملل برگزار شد، کشورهای عضو تصمیم گرفتند تا سال ۲۰۱۵ جمعیت انسان هایی را که کمتر از یک دلار در روز درآمد دارند به نصف برسانند. اکنون آمار خود سازمان ملل نشان می دهد که این جمعیت نه تنها نصف نشده بلکه بیش از پیش شده است. علت این افزایش تصاعدی فقر هم روشن است: آتش سوزان جهنم سرمایه داری شعله ورتر شده و دامن شمار هر چه بیشتری از انسان ها را گرفته است.

۱۷ اکتبر روز جهانی ریشه‌کنی فقر نیست؛ روز جهانی گرداندن کاسه‌گذاری برای «کمک» به انسان‌هایی است که نظم طبقاتی حاکم بر دنیا آنان را به فقر و سیه‌روزی کشانده است. اقدام سازمان ملل برای اعلام این روز به عنوان «روز جهانی ریشه‌کنی فقر» هم عوام‌فریبی است، زیرا بر عامل اصلی فقر یعنی خرید و فروش نیروی کار سرپوش می‌گذارد و آن را به دروغ به نقض حقوق بشر نسبت می‌دهد، و هم شأن و کرامت انسان‌ها را در هم می‌شکند و نابود می‌کند، زیرا برای آنان کاسه‌گذاری به دست می‌گیرد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۷ اکتبر ۲۰۲۴ - ۲۶ مهر ۱۴۰۳

جنبش آبان ۹۸ ادامه دارد

نیمه‌شب ۲۴ آبان ۱۳۹۸ شرکت پخش فرآورده‌های نفتی ایران در اقدامی ناگهانی و بدون اعلام قبلی قیمت هر لیتر بنزین سهمیه‌ای را از ۱۰۰۰ به ۱۵۰۰ تومان و بنزین آزاد را به ۳۰۰۰ تومان افزایش داد. این اقدام جرقه‌ای بود که به خرمین خشم و اعتراض سرکوب شده و فروخورده میلیون‌ها مردم فقیر و محروم زده شد و به سرعت آتش اعتراضات مردمی را در سراسر کشور شعله‌ور ساخت. مردم محله‌های فقیرنشین در شهرهای بزرگ و کوچک و محروم‌ترین مناطق کشور، که با افزایش قیمت بنزین آینده خود و فرزندان‌شان را بیش از پیش تاریک و سفره خود را خالی‌تر از همیشه می‌دیدند، به خیابان ریختند و فریاد اعتراض سردادند. اعتراضات از شهرهای تهران، کرج و شهرک‌های اطراف آن، مشهد، اهواز، کرمانشاه، شیراز، سنندج، ارومیه، زاهدان، مریوان، بوکان، جوانرود، سقز، یزد، کرمان، و سیرجان آغاز شد و به سرعت به قزوین، اصفهان، رشت، بندرعباس، خرمشهر، ماهشهر، شوشتر، بوشهر، بهبهان، کازرون، اندیمشک، کرمان، قم، اراک، بابل، ساری، گرگان، بیرجند، جیرفت، نجف‌آباد، همدان، خرم‌آباد، دهدشت و بسیاری شهرهای دیگر در سراسر ایران گسترش یافت. از شامگاه ۲۴ آبان اعتراضات به صورت مسالمت‌آمیز، با خاموش کردن خودروها در خیابان و ایجاد راه‌بندان، بوق زدن و سردادن شعارهای اعتراضی آغاز شد و تجمعاتی در خیابان‌ها شکل گرفت. مردم اهواز با شعار «اهوازی باغیرت، ماشین‌ات رو خاموش کن» همشهریان خود را به تحریم بنزین با قیمت جدید دعوت کردند. همچنین، در مشهد مردم با خاموش کردن ماشین‌های خود در بلوار وکیل‌آباد شعار دادند «روحانی حیا کن، مملکتو رها کن». در شیراز و اصفهان نیز مردم خودروهای خود را در خیابان‌ها خاموش کردند، خیابان را بستند و شعار سردادند: «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران». در تهران از ۲۵ آبان اعتراضات وسعت گرفت. مردم اتوبان‌های تهران-کرج، همت، امام علی، بلوار بابایی و تهران پارس را بستند و زیر پل ستارخان شعار دادند: «پول نفت گم شده،

خرج فلسطین شده»، «مرگ بر گرانی»، «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم». در بهبهان مردم معترض شعار دادند: «بنزین گرانتر شده، فقیر فقیرتر شده». در امیدیه مردم دست به تجمع و اعتراض زدند و جاده این شهر به آغاچاری را بستند. اقدام‌هایی چون خاموش کردن ماشین‌ها، بستن خیابان‌ها، تحریم بنزین گران، بستن بازارها و مغازه‌ها، نشستن در خیابان و سرودخوانی، رقصیدن، یزله‌خوانی مردم عرب در خوزستان، تجمع و شعاردادن، شیوه‌های اعتراض مسالمت‌آمیز مردم در اعتراض به گران شدن بنزین بود. اما از همان شامگاه ۲۴ آبان نیروهای نظامی و انتظامی، لباس شخصی، و گارد ضدشورش وارد عمل شدند و در مقابل مردم معترض دست به سرکوب خشونت‌آمیز زدند. مقاومت مردم در برابر سرکوبگران به خشونت بیش از پیش کشته شد. حکومت جمهوری اسلامی بدون آگاهی‌رسانی رسمی وضعیت اضطراری اعلام کرد و در سرکوب معترضان از سلاح گرم استفاده کرد. از همان شب اول اعتراضات در برخی از شهرها، از جمله در شهریار و سیرجان به سمت مردم تیراندازی کردند. در سیرجان حمله نیروهای انتظامی به تجمع‌کنندگان به کشته‌شدن جوانی به نام جواد نظری فتح‌آبادی انجامید. او اولین کشته از هزاران کشته این اعتراضات در اولین شب اعتراضات بود. نیروهای نظامی و امنیتی با استقرار در خیابان‌ها، بام ساختمان‌های نظامی و اداره‌های دولتی، خانه‌ها و مغازه‌های مردم، مستقیم به جمعیت معترضان شلیک کردند. مردم معترض از درگیری‌ها و سرکوب‌ها عکس و فیلم گرفتند و به‌طور گسترده در فضای مجازی منتشر کردند. در این ویدئوها سرکوب خشونت‌بار نیروهای نظامی و لباس شخصی‌ها، صحنه‌های تیراندازی به معترضان و کشته‌هایی دیده می‌شوند که از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفته‌اند. با شدت گرفتن خشونت در سرکوب معترضان درگیری‌ها افزایش یافت. شعار «مرگ بر دیکتاتور» به شعار سراسری معترضان تبدیل شد. جوانان معترض و خشمگین در برخی مناطق سطل‌های آشغال را آتش زدند. در شهریار معترضان مجسمه انگشت‌روح‌الله خمینی را که در میدان امام خمینی این شهر نصب شده بود به آتش کشیدند. گزارش‌ها حاکی است در جریان این اعتراضات در شهریار نیروهای امنیتی و نظامی به سمت معترضان تیراندازی کردند و تعدادی را زخمی کردند. در اصفهان یک حوزه علمیه و در سیرجان یک پمپ بنزین و چند بانک

در تهران، شهرک اندیشه، اسلام‌شهر، رباط‌کریم، و بهبهان به آتش کشیده شد. با پخش گسترده تصاویر و فیلم‌های اعتراضات و سرکوب‌های خونین در فضای مجازی که از همان نخستین روز جهان را هر لحظه در جریان حوادث مربوط به اعتراضات قرار می‌داد، حکومت ابتدا با اختلال و سپس با قطع سراسری اینترنت مانع اطلاع‌رسانی مردم شد. با این همه، تصاویر فراوانی که در جریان اعتراضات توسط مردم ضبط و منتشر شد به صورت روشن و غیرقابل‌انکاری نشان می‌دهند که در سراسر کشور نیروهای امنیتی، سپاه پاسداران، گارد ضد شورش، بسیج و لباس شخصی به صورت مستقیم و هدفمند به سوی معترضان تیراندازی کردند. جان‌باختگان از ناحیه بالاتنه و سر مورد اصابت گلوله‌های مرگبار قرار گرفتند. وزیر کشور جمهوری اسلامی در واکنش به این انتقاد که چرا گلوله مستقیماً به سر مردم معترض شلیک شده است، با وقاحت و بی‌شرمی تمام اعلام کرد: «فقط به سر نزده‌ایم؛ به پا هم شلیک کرده‌ایم!» در ماهشهر معترضانی که جاده ماهشهر به بندر امام را بسته بودند با مقابله خونبار نیروهای امنیتی و نظامی روبه‌رو شدند. نیروهای سپاه پاسداران با استفاده از سلاح‌های نیمه‌سنگین جنگی نظیر دوشکا و تیربار معترضانی را، که به سمت نیزارها فرار می‌کردند، هدف قرار دادند. بین ۴۰ تا ۱۰۰ معترض بی‌سلاح در جریان این گلوله‌باران مردم ماهشهر کشته شدند. هم‌اینک عباس دریس از شاهدان این جنایت هولناک در انتظار اجرای حکم اعدام است. در فیلم‌هایی که از اعتراضات در کرج، جوانرود و کرمانشاه و شهر صدرا منتشر شده، دیده می‌شود که ماموران از بالای پایگاه بسیج و ساختمان‌های دولتی با سلاح جنگی به سمت مردم شلیک می‌کنند. منابع مختلف خبری و حقوق بشری آمارهای مختلفی از تعداد کشته‌شدگان در اعتراضات آبان ۹۸ منتشر کرده‌اند. خبرگزاری رویترز در ۳ دی ۱۳۹۸ تعداد کشته‌شدگان را بر اساس آمار دریافتی از سه مقام وزارت کشور که خواسته‌اند نامشان فاش نشود، حدود ۱۵۰۰ تن در ۱۹۰ شهر اعلام کرد که تا کنون اسامی ۵۴۷ تن از آنها مشخص شده‌است. همچنین شمار بسیار زیادی از معترضان بازداشت شدند که گزارش‌های نهادهای حقوق بشری تعداد آنها را بیش از ۸۶۰۰ تن و سخنگوی کمیسیون امنیت ملی در آذر ۹۸ حدود ۷۰۰۰ نفر اعلام کرد. در برخی از گزارش‌ها شمار بازداشت‌شدگان بیش از این ارقام

ذکر شده است. روایت‌های بازداشت‌شدگان حاکی از ازدحام زندانیان در بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها، اعمال شکنجه‌های جسمی و روانی به شیوه‌های مختلف و همچنین اعتراف‌گیری اجباری است. مقامات سیاسی و قضایی جمهوری اسلامی، از صدر تا ذیل، معترضان را «اشرار»، «اغتشاشگران»، و «عوامل بیگانه» مرتبط با «آمریکا، عربستان، و اسرائیل» خواندند. بازداشت‌شدگان اغلب از حق داشتن وکیل و روند دادرسی قانونی و عادلانه محروم بودند. برای برخی از دستگیرشدگان احکام حبس و برای برخی حکم اعدام صادر شد.

جنبش‌های دی ۹۶ و آبان ۹۸ نقاط عطفی در اعتراضات مردمی در طی بیش از چهار دهه حکومت فشار و سرکوب نظام سرمایه داری استبدادی حاکم بر ایران بودند. اگر پیش از آن - برای مثال در جنبش سال ۱۳۸۸ - اعتراضات بیشتر مختص اقشار متوسطی بود که خواهان اصلاحات در نظام سیاسی بودند، این بار مردم فقیر و گرسنه، کارگران جوان بیکار، و حاشیه نشینان محروم به خیابان آمدند. در این تغییر اساسی بافت مردم معترض و اتخاذ شیوه‌های رادیکال در برخورد با حکومت، که در واقع از دی‌ماه ۱۳۹۶ شروع شد، انسان‌هایی به خیابان آمدند که نگران گرسنگی بیش از پیش خود و خانواده‌هایشان بودند و به گرانی، فقر، استثمار، تبعیض، غارتگری، و فساد حاکمان و نیز استبداد و بی‌حقوقی حاکم اعتراض داشتند. گرچه جنبش آبان ۹۸ به خشن‌ترین و خون‌بارترین شیوه‌های ممکن در عرض چند روز سرکوب شد، اما اعتراضات سال‌های بعد، به ویژه جنبش «زن، زندگی، آزادی» نشان داد، و اوضاع کنونی یعنی اعتصاب‌ها و تجمع‌های اعتراضی خیابانی نیز آن را تأیید می‌کند، که جنبش‌های گوناگون طبقه مزدبگیر برای آزادی، رفاه، برابری - از جمله جنبش آبان ۹۸ - همچنان زنده‌اند و سر خاموشی ندارند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۴ آبان ۱۴۰۳

دسته‌گلی که وزارت سانسور جمهوری اسلامی به آب داده است

به مناسبت ۱۳ آذر، روز مبارزه با سانسور

۱۳ آذر را، که روزی است بین ۱۲ آذر (روز قتل محمد مختاری) و ۱۸ آذر (روز قتل محمدجعفر پوینده)، کانون نویسندگان ایران «روز مبارزه با سانسور» نامیده است. ما به سهم خود این روز را به رسمیت می‌شناسیم، آن را به یاد آن دو نویسنده آزادی‌خواه و سانسورستیز گرامی می‌داریم، و مناسبت این روز را مغتنم می‌شماریم تا گوشه‌ای هرچند کوچک از فاجعه سانسور را در سرمایه‌داری استبدادی حاکم بر ایران نشان دهیم.

قانون جمهوری اسلامی برای سانسور، اصل ۲۴ قانون اساسی است. این اصل چنین می‌گوید: «نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند مگر آن‌که مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد. تفصیل آن را قانون معین می‌کند.» منظور از «تفصیل» این اصل توسط قانون، شرح و بسط بعدی نهاد قانون‌گذار (مجلس شورای اسلامی) برای تبدیل این اصل به یک قانون اجرایی است. معمولاً در همین «تفصیل» هاست که اصول قانون اساسی سفت‌وسخت‌تر، منجمدتر، و متحجرت‌تر می‌شوند. برای مثال، در همین اصل ۲۴، عبارت «مخل به مبانی اسلام» را می‌توان به انحاء مختلف تفسیر کرد. برخی دولتمردان ممکن است حتی نقد تند و تیز مبانی اسلام را مخل به این مبانی ندانند، اما برخی دیگر حتی ملایم‌ترین و کوچک‌ترین اشاره‌های انتقادی به مبانی اسلام را اخلال در این مبانی و مشمول سخت‌ترین سانسورها می‌دانند. از همین رو، نظام‌های استبدادی از نوع جمهوری اسلامی علی‌العموم «تفصیل» اصولی چون اصل ۲۴ را به سرسپردگانی می‌سپارند که کالیبر تحجرشان بسی فراخ‌تر از مرتجعان دیگر است و، به قول معروف، کاسه داغ‌تر از آش اند.

طبق قانون، «تفصیل» اصل ۲۴ را باید نهاد قانون‌گذار یعنی مجلس شورای اسلامی معین می‌کرد. اما روح‌الله خمینی، برخلاف قانون، آن را به «شورای عالی انقلاب فرهنگی» سپرد و، بدین‌سان، یک نهاد قانون‌گذاری انتصابی را بر فراز سر مجلس شورای اسلامی قرار داد، مجلسی که طبق قانون باید با رأی مردم انتخاب می‌شد. خمینی به این ترتیب نشان داد که اولاً از نظر او جایگاه «جمهوریت» در نظام جمهوری اسلامی دون شأن «ولایت» است و منظور او از جمهوری اسلامی همان است که پیش‌تر در کتاب‌اش به نام «حکومت اسلامی» نوشته بود: «ولایتی» که «تمام ذرات»، از جمله نمایندگان منتخب مردم، «نسبت به آن خاضع‌اند» و درعین حال - طبق همان کتاب - در حکومت اسلامی وظیفه مجلس نه قانون‌گذاری بلکه صرفاً «برنامه‌ریزی» است، زیرا تمام قوانین قبلاً در کتاب قرآن «تشریع» شده‌اند و حکومت اسلامی نیازی به قانون جدید ندارد. ثانیاً، او با این کار نشان داد مسائل فرهنگی برایش مهم‌تر و حساس‌تر از مسائل اقتصادی و سیاسی هستند و، به همین دلیل، «تفصیل» قوانین فرهنگی را به جای نمایندگان مجلس به جمع محدودی از «خواص» قابل‌اعتمادش سپرد. «شورای عالی انقلاب فرهنگی» نخست در سال ۱۳۵۹ با نام «ستاد انقلاب فرهنگی» برای پاک‌سازی دانشگاه‌های سراسر کشور از مخالفان جمهوری اسلامی به‌ویژه دانشجویان به‌وجود آمد. در سال ۱۳۶۳، خمینی با افزودن شمار دیگری از «خواص» سرسپرده، آن را «شورای عالی انقلاب فرهنگی» نامید و در سال ۱۳۶۷ «تفصیل» قانون سانسور یعنی اصل ۲۴ قانون اساسی را به آن سپرد. حاصل دست‌پخت این «شورا» برای «تفصیل» سانسور کتاب در جمهوری اسلامی مصوبه زیر است:

«نشر کتاب همانگونه که ممکن است مظهر و نمودی از آزادی‌های اجتماعی و انسانی تلقی شود، چه بسا مورد سوءاستفاده و اشاعه لاابالگیری فکری و اخلال در حقوق عمومی قرار گیرد. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با همکاری دستگاه‌های ذیصلاح موظف است برای مقابله با جوانب منفی، حدود و ضوابط نشر کتاب را که ذیلاً آمده است، مورد توجه قرار دهد و فضای سالم و سازنده چاپ و نشر کتاب را حفظ و حراست نماید:

الف - دین و اخلاق

۱- تبلیغ و ترویج الحاد و اباحه گری، انکار یا تحریف مبانی و احکام اسلام و مخدوش کردن چهره شخصیت‌هایی که از نظر دین اسلام محترم شمرده می‌شوند و تحریف وقایع تاریخی دینی که مآلاً به انکار مبانی دین منجر شود.

۲- توهین به مقدسات دین مبین اسلام و تبلیغ علیه تعالیم اصول و مبانی آن

۳- ترویج و تبلیغ ادیان، مذاهب و فرقه‌های منحرف و منسوخ، تحریف شده و بدعتگذار

تبصره - معرفی ادیان و مذاهب و بیان احکام یا تحقیق درباره آنها با رویکرد علمی و غیر تبلیغی مستثنی است.

۴- ترویج خرافات و مخدوش کردن چهره اسلام

۵- بیان جزئیات مراودات جنسی، گناهان، کلمات رکیک و مستهجن، به نحوی که موجب اشاعه فحشا شود.

تبصره - بیان مراودات جنسی یا مفاسد با زبانی عقیف و غیرمحرک به منظور آموزش، انتقال پیامی مثبت یا نشان دادن چهره شخصیت‌های منفی، از حکم این بند مستثنی است.

۶- استفاده از جاذبه جنسی و تصاویر برهنه زنان یا مردان با عنوان آثار هنری یا هر عنوان دیگر

تبصره - استفاده از تصاویر و طرح‌های علمی در کتاب‌های تخصصی و علمی، بلامانع است.

۷- انتشار تصاویر به نحوی که موجب اشاعه فحشا شود؛ نظیر رقص، مشروب خواری و مجالس فسق و فجور

تبصره - چاپ تصاویر مجالس فسق و فجور عناصر حکومت پهلوی یا ضد انقلاب برای استناد تاریخی با رعایت عفت عمومی، مستثنی است.

۸- ترویج مادیگرایی فلسفی و اخلاقی و سبک‌های زندگی مخالف ارزش‌های اسلامی و اخلاقی

۹- خشن جلوه دادن چهره اسلام و مسلمانان واقعی

ب- سیاست و اجتماع

- ۱- توهین، تخریب یا افترا به امام خمینی (ره) و رهبری، رئیس جمهور، مراجع تقلید و تمام افرادی که حفظ حرمت آنها شرعاً و یا قانوناً لازم است.
- ۲- تبلیغ علیه قانون اساسی و انقلاب اسلامی و معارضه با آنها
- ۳- برانگیختن جامعه به قیام علیه نظام جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی
- ۴- ترویج گروه های محارب و عناصر ضدانقلاب و تروریست و نظام های لاییک و سلطنتی و خاندان پهلوی و تطهیر چهره های منفی آنان
- تبصره - طرح و نقل افکار و گفتار و مواضع فکری و علمی مخالفان انقلاب و نظام برای بررسی محققانه و عالمانه آرا و اندیشه های آنها منعی ندارد.
- ۵- تبلیغ و ترویج وابستگی به قدرت های سلطه جو و ضدیت با استقلال کشور
- ۶- تبلیغ علیه منافع و امنیت ملی و ناکارآمد جلوه دادن نظام جمهوری اسلامی
- تبصره - بیان نارسایی ها و اشکالات در جمهوری اسلامی برای نقد و بررسی و شناخت دقیق تر مسایل و دستیابی به راه حل های مناسب و بیان مستدل و اصلاح طلبانه مشکلات و دور از توهین و افترا بلامانع است.
- ۷- اخلال و تشکیک در وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور و ایجاد آشوب، درگیری و اختلاف میان اقوام و مذاهب
- تبصره - چاپ کتاب های علمی و استدلالی عقیدتی که محرک احساسات منفی و برهم زننده اساس وحدت در میان اقوام و فرق مختلف کشور نباشد، اشکالی ندارد.
- ۸- تضعیف و تمسخر افتخارات ملی، حس وطن دوستی و توانایی های علمی و عملی مردم ایران، فرهنگ خودی و اقوام ایرانی
- تبصره - نقد و نفی آداب و سنن غلط و انحرافی به قصد اصلاح و بدون شایبه های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و استعماری منعی ندارد.
- ۹- ترویج و تبلیغ روحیه خودباختگی در برابر فرهنگ و تمدن بیگانه و القای حس عقب ماندگی
- ۱۰- تبلیغ صهیونیسم و انواع دیگر نژادپرستی
- ۱۱- تحریف وقایع مهم و مسلم تاریخی ایران و اسلام

ج- حقوق و فرهنگ عمومی

- ۱- توهین و تمسخر زبان، فرهنگ و هویت اقوام و اقلیت های دینی و قومی
- ۲- ترویج و تبلیغ قانون گریزی، بی بندوباری و لابیگری
- ۳- تبلیغ علیه خانواده و تضعیف و تخریب ارزش و جایگاه آن
- ۴- ترویج ناامیدی، سرخوردگی، پوچی و بیهودگی و نگرش های منفی در جامعه و افزایش بی اعتمادی عمومی
- ۵- تحقیر و تمسخر اقشار مختلف جامعه
- ۶- ترویج و تبلیغ جریان ها و اشخاص فاسد و منحرف فرهنگی و هنری داخلی و خارجی
- ۷- افشای غیرقانونی اسناد طبقه بندی شده کشوری و لشکری
- ۸- تخریب هویت زبان ملی.

می بینیم که کاسه های داغ تر از آشی که قرار بوده فقط کلاه بیاورند اما همراه کلاه سر آورده اند عبارت چندکلمه ای «مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی» را به چه سرنوشت فجیعی دچار کرده اند. نخست دامنه «اخلال در مبانی اسلام و حقوق عمومی» را به سه عرصه «دین و اخلاق»، «سیاست و اجتماع»، و «حقوق و فرهنگ عمومی» تسری و گسترش داده و سپس برای هر کدام از این عرصه ها مصادیقی برشمرده اند (در مجموع ۲۸ مصداق که هر کدام به نوبه خود عناوین فراوانی را شامل می شود) که بسیاری از آنها از مقوله جرائم سیاسی و امنیتی است و اساساً ربطی به مقوله فرهنگ ندارد. روشن است که این گونه «تفصیل» یک اصل فرهنگی هدفی جز ایجاد رعب و هراس برای خودسانسوری در میان اهل قلم و کتاب نداشته و ندارد. اما فقط این نیست. این متن مجوزی به دست سانسورچیان نهاد سانسور یعنی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی داده است که نه تنها به بهانه «میزی»، آثار نویسندگان را قلع و قمع کنند بلکه فجایع و فضاحت هایی را مرتکب شوند که به راستی هم شرم آور است و هم تأسف بار. ما در این جا فقط یک نمونه از دسته گل هایی که وزارت ارشاد جمهوری اسلامی به آب داده است ذکر می کنیم تا نشان دهیم «شورای عالی انقلاب فرهنگی» تحت

عنوان ممنوعیت تصاویر «مشروب خواری» مجوز ارتکاب چه فصاحت‌هایی را به سانسورچیان این وزارت‌خانه داده است.

وزارت ارشاد جمهوری اسلامی در سال ۱۳۷۸ کتاب *اسپارِتاکوس* (نوشته هوارد فاست، ترجمه ابراهیم یونسی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۷۸) را به یکی از سانسورچیان خود داده و از او خواسته است در این کتاب هر جا کلمه «عَرَق» دید به جای آن «نوشیدنی» بگذارد. دقت کنید که در این جا بحث فقط در مورد کلمه است و نه تصویر، آن گونه که در مصوبه «شورای عالی انقلاب فرهنگی» آمده است. به عبارت دیگر، در این مورد، وزارت ارشاد برای خوش خدمتی به سانسور گوی سبقت را حتی از «شورای عالی انقلاب فرهنگی» نیز ربوده و تصویر را به کلمه نیز تسری داده است. سانسورچی سرسپرده و گوش به فرمان مو به مو دستور مافوق را اجرا کرده است، بی آن که اندکی بیندیشد و ببیند دارد چه دسته گلی به آب می دهد. این سانسور فله‌ای در آن جا که «عرق» به معنای نوشیدنی الکلی است مشکل چندانی برای خواننده ایجاد نمی کند، هر چند که این نیز بالاخره سانسور است آن هم سانسور دینی، که مثل هر سانسور دیگری موهن و شنیع است، خواننده را صغیر یا سفیه می پندارد، و به هر حال آزادی بیان را چهاراسبه لگدمال می کند. موارد زیر از این نوع «نرم» تبدیل «عرق» به «نوشیدنی» است:

«باتیاتوس نوشیدنی [بخوانید: عرق] زیادی نوشیده و عضلات صورتش شل و آویخته گشته بود.» (ص ۱۳۰)

«... باتیاتوس زحمت بازکردن شیشه را به خود نداد؛ گردن شیشه را به لبه می زد و آن را شکست و جامش را پر کرد. تبسم کنان گفت: نوشیدنی [بخوانید: عرق] و خون...» (ص ۱۳۲)

«... براکوس به او وعده می داد بهترین جنگها را، که مرکزش در کاپواست، خواهد دید. می گفت پول مطرح نیست، خون روی ماسه ها می ریزد در حالی که آنها نوشیدنی [بخوانید: عرق] می نوشند و تماشا می کنند.» (ص ۱۴۰)

اما اصل فاجعه مفتضح این سانسور جای دیگری است. ظاهراً آدمی با شعور متعارف در این وزارت خانه عریض و طویل وجود نداشته، یا اگر داشته از ترس عواقب بعدی دم بر نیاورده و نگفته: بابا! «عرق» علاوه بر نوشیدنی الکلی معانی

دیگری هم دارد، از جمله مایعی که هنگام افزایش دما از بدن انسان خارج می‌شود. در این سطح محدود وزارت‌خانه‌ای می‌توان گفت همین فقدان شعور معمولی و متعارف بوده که کار دست سانسورچی داده و از عرق بدن انسان «نوشیدنی» ساخته است! از قضا اکثر موارد خط‌زدن «عرق» و جایگزین کردن آن با «نوشیدنی» از این دست است. اینک نمونه‌هایی از این دست‌پخت «بدیع» سانسور در جمهوری اسلامی:

- «... چهره تیز و برجسته و پوستی سفت داشت و خیس نوشیدنی [بخوانید: عرق] بود.» (ص ۴۴، تأکیدها همه جا از ماست)

- «صفحات فلزی نیز همچون نیم‌تنه چرمی وی چرب و کثیف بود. بوی چرم و نوشیدنی [بخوانید: عرق] به هم می‌آمیخت و رایحه غریبی را به وجود می‌آورد که مختص این دستگاه زور بود.» (ص ۴۵)

- «... در اینجا که آب این همه ارزش دارد اسپارتاکوس نوشیدنی [بخوانید: عرق] می‌ریزد. نوشیدنی از بدنش بیرون می‌زند؛ از پیشانی‌اش می‌جوشد و در چشمانش سرازیر می‌شود. تصمیم می‌گیرد با تمام اراده خود جلوش را بگیرد، زیرا می‌داند که در چنین شرایط و اوضاعی نوشیدنی‌ریزی [بخوانید: عرق‌ریزی] به معنای نابودی است. اما نوشیدنی متوقف نمی‌شود و تشنگی چون جانوری خشمگین در درونش طغیان می‌کند.» (صص ۱۲۷ و ۱۲۸)

- «... هنوز لخت بود و بوی خون و نوشیدنی [بخوانید: عرق] می‌داد.» (ص ۱۸۵)

- «اسپارتاکوس به سوییچ رفت و با مهربانی سرش را بلند کرد و قطرات نوشیدنی [بخوانید: عرق] را از پیشانی‌اش پاک کرد.» (ص ۱۸۷)

- «درک و دریافت سریع نکته او را سخت تکان داد؛ نوشیدنی [بخوانید: عرق] سردی بر بدنش نشست.» (ص ۲۶۷)

- «نوشیدنی [بخوانید: عرق] از سرتاپای بدنم می‌جوشید.» (ص ۳۱۱)

- «زمین را شخم می‌کنند و نوشیدنی [بخوانید: عرق] می‌ریزند تا چیزی دریاورند و شکم زن و بچه‌شان را سیر کنند.» (ص ۳۷۹)

- «مگر روم جز خون و نوشیدنی [بخوانید: عرق] جبین و کد یمین برده چیز دیگری هم هست؟» (ص ۲۴۸)

- «هر جا که جاده‌های روم می‌رفت صلیب و جنگ گلا دیاتورها و تحقیر عظیم زندگی انسان اسیر و میل شدید به غارت حاصل دسترنج و نوشیدنی [بخوانید: عرق] جبین انسانها نیز می‌رفت.» (ص ۳۶۵)

می‌بینیم که در این دو مورد اخیر سانسورچی ترکیب فارسی «عرق جبین و کد یمین» را تغییر داده و به جای آن «نوشیدنی جبین و کد یمین» گذاشته، که بیشتر به زبان یأجوج و مأجوج شبیه است تا زبان فارسی. در ثانی، معلوم نیست از کی تا به حال عرقِ پیشانی قابل نوشیدن شده است؟! اما بگذارید به طور موقت هم شده لطمه‌ای که این سانسور به زبان فارسی و در این مورد خاص به ترجمه مترجم بزرگی چون زنده‌یاد ابراهیم یونسی زده است و نیز عوارض دیگری چون تبدیل عرق تن انسان به نوشیدنی را به سانسورچی ببخشیم و به مسئله مهم‌تری بپردازیم. آن مسئله این است که سانسورچی ما چه طور توانسته وجدان خود را راضی کند و مرتکب چنین فضااحتی شود؟ آیا او یک لحظه پیش خود فکر نکرده که چه‌گونه ممکن است نویسنده بزرگی چون هوارد فاست، امپراتوری روم را محصول چیز بی‌معنی و بیهوده‌ای به نام «نوشیدنی جبین» بردگان، و ثروت عظیم این امپراتوری را حاصل غارت پرت و پلاي روان‌پریشانه‌ای به اسم «نوشیدنی جبین» دانسته باشد؟! آیا این سانسورچی فکر نکرده که سربازی که کلاهخود به سر دارد، سپر بزرگش را از روی کوله‌پشتی به دوش افکنده، نیزه چوبی بلندی در دست دارد، شمشیر پهنی به کمر بسته، و در یک کلام زیر بار سنگینی از فلز و چوب و پوتین و کوله‌پشتی و قمقمه در حال اجرای دستور فرمانده‌اش است چه‌گونه می‌تواند «خیس نوشیدنی» باشد؟! یا برده‌ای که در معدنی کار می‌کند که در آن مردن هزار بار بهتر از زندگی است و در حالی که زنجیر بر گردن دارد و تشنگی امان‌اش را بریده باید زیر آفتاب داغ پتک را دور سر بچرخاند و بر سنگ‌های معدن بکوبد تا برای صاحب‌اش از درون آنها رگه طلا پیدا کند چه‌گونه ممکن است در حال «ریختن نوشیدنی» باشد؟!

یک پاسخ احتمالی به این پرسش‌های تأسف‌بار می‌تواند این باشد که سانسورچی اصلاً کتاب را نخوانده بوده است و اساساً قرار هم نبوده بخواند. به عبارت دیگر، نحوه سانسور کتاب به این صورت بوده که با یک فرمان اینترنتی تمام «عرق»‌های کتاب به «نوشیدنی» تبدیل شده‌اند. مقام مافوق، کتاب را به

کارمند زیردست‌اش داده و از او خواسته مرتکب این عمل شنیع شود. این کارمند حقیر و مسلوب‌الاختیار نیز یا به این دلیل که ماده‌ای بوده که در ولایت ذوب شده بوده و یا از ترس اخراج و از دست دادن کار و چه بسا سرکوب و زندان، دستور را اجرا کرده است. اما حتی اگر روند ارتکاب سانسور چنین بوده باشد، آن مقام مافوق‌دستگاه سانسور پیش از صدور این دستور، باید کتاب را دست‌کم به‌طور سرسری خوانده یا لاقلاً تورق کرده باشد تا کلمه «عرق» و بسامد آن را در کتاب دیده باشد. بنابراین، معنای صریح ارتکاب این‌گونه سانسور، ممنوعیت کاربرد کلمات و مفاهیم و عباراتی است که از نظر وزارت سانسور جمهوری اسلامی مغایر با اصول حکومت یعنی فقه اسلامی تشخیص داده شده‌اند. اصول فقه اسلام را نیز در حکومت اسلامی ولی‌فقیه تشخیص می‌دهد و تعیین می‌کند. بدین‌سان، این نتیجه به‌دست می‌آید که وزارت سانسور جمهوری اسلامی حاضر است لاطائلاتی چون «نوشیدنی جبین» را تحویل میلیون‌ها نفر آدم بدهد اما کمترین خدشه‌ای به اصولی که آنها را فقط یک نفر در بالا تعیین می‌کند، وارد نشود. و این چیزی جز استبداد دینی نیست. بنابراین، سانسور حاکم دو راه پیش پای مردم می‌گذارد و در واقع خطاب به این میلیون‌ها نفر می‌گوید: یا تسلیم استبداد دینی شوید یا لاطائلات تحویل بگیرید و دم بر نیاورید، والا سرکوب می‌شوید! انتخاب با شماست! واقعیت جاری جامعه ایران اما نشان می‌دهد که انتخاب مردم هیچ‌کدام از این دو راه نیست. خواست مردم الغای سانسور و برخورداری از آزادی بیان است، بی‌هیچ حصر و استثنا برای همگان.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۴۰۳ آذر ۱۳

قتل‌های سیاسی دههٔ ۷۰ واکنش حکومت به مطالبهٔ حقوق سیاسی و شهروندی

قدمت قتل مخالفان جمهوری اسلامی به اواخر سال ۱۳۵۷ یعنی زمان به قدرت رسیدن این نظام می‌رسد. فالانژهای حزب‌اللهی، که هنوز مسلح به سلاح گرم نشده بودند، از همان بهمن ۵۷ چاقوها و قمه‌های‌شان را تیز کرده بودند تا در صورت لزوم شکم مخالفانی را که فقط برای بحث جلو دانشگاه تهران جمع می‌شدند، سفره کنند. آنها به‌ویژه جوانان مخالف را هنگام بحث شناسایی می‌کردند، آنها را پس از به هم خوردن جمع بحث‌ها تعقیب می‌کردند و برای ارباب کتک می‌زدند و گاه با تیزی زخمی می‌کردند. بعدها که سازمان‌یافته‌تر شدند مخالفان شناخته‌شده را می‌ربودند، آنها را می‌کشتند، و اجسادشان را در بیابان‌ها می‌انداختند. برای مثال، تا همین چند سال پیش کمتر کسی می‌دانست که در اوایل سال ۱۳۵۸ چه بر سر دکتر علی‌مراد داودی — استاد فلسفه در دانشگاه تهران — آمد که ناگهان ناپدید شد و دیگر کسی او را ندید. فقط چند سال پیش بود که دختر این استاد دانشگاه، که بهائی بود، در اینترنت اعلام کرد که در یکی از روزهای بهار ۵۸ پدرش طبق معمول برای ورزش صبحگاهی به پارک لاله تهران رفته و دیگر برگشته است. احتمالاً اعضای خانوادهٔ او هم از ترس این‌که خودشان هم ربوده و سر به نیست شوند اقدامی برای پیگیری سرنوشت او نکرده‌اند. در طول این سال‌ها، «انجمن حکمت»، که به دست وابستگان به جمهوری اسلامی تأسیس شد و کتاب‌های فلسفی منتشر می‌کند، تألیف‌ها و ترجمه‌های علی‌مراد داودی را چاپ کرده بی‌آن‌که کلامی در این مورد بنویسد که چه بر سر این استاد فرزانهٔ دانشگاه آمده است. این ناشر دولتی نه تنها این کار را نکرده بلکه نام این نویسنده و مترجم برجسته را از روی کتاب‌هایش سانسور کرده و آن را به صورت مخفف «ع.م.د.» در داخل کتاب در صفحهٔ شناسنامهٔ کتاب‌هایش آورده و به این ترتیب حذف فیزیکی این دانشمند را با حذف فرهنگی او تکمیل کرده است.

در شهرستان‌ها اوضاع بدتر از تهران بود. در کرمانشاه در همان اوایل سال ۵۸ دو جوانِ هوادار گروه‌های چپ به نام‌های سعید عقیقی و بهروز هاشمی را در خیابان ربودند و جسدشان را به بیابان انداختند. این قتل‌ها را به گروه «شیت» نسبت داده‌اند که وابسته به انجمن حجّیه بود. اندکی بعد، با فرمان لشکرکشی خمینی به کردستان در ۲۸ مرداد ۵۸، یکی از چهره‌های سرشناس و معلمان مبارز کرمانشاه، یعنی هرمز گرجی‌بیانی، از خانه‌اش در کرمانشاه ربوده شد و پس از چند ساعت به قتل رسید. به جسد هرمز لباس کُردی پوشاندند و اعلام کردند در حوادث شهر پاوه کشته شده است. در همان سال ۵۸، در کرمان نیز دو برادر به نام‌های سعید و علی امیرشکاری، که طرفدار گروه‌های چپ بودند، کشته شدند. سعید، که در معدن پابدانای زرنده کرمان کار می‌کرد و در عین حال کتاب‌فروشی می‌کرد و به کارگران کتاب می‌فروخت، در ۲۷ مرداد ۵۸ در جاده باقرآباد کرمان ترور شد. پیش از آن، کتاب‌فروشی او را آتش زده بودند. همان شب، علی برادر کوچک او را دستگیر کردند و در اول شهریور ۵۸ به قتل رساندند. روزنامه کیهان خبر قتل علی امیرشکاری را منتشر کرد و آن را به شرکت او در حوادث کردستان و خوزستان نسبت داد. همچنین یکی از شهرهایی که در آن تعداد زیادی از مخالفان، که عمدتاً مجاهد خلق بودند، به همین شیوه زنجیره‌ای کشته شدند، جهرم بود. از قاتلان به عنوان «گروه قنات» نام برده‌اند، زیرا اجساد مقتولان را به قنات‌های شهر می‌انداختند. این موارد قتل‌های سیاسی فراقضایی در اوایل انقلاب فقط مشتی نمونه خروار هستند و به احتمال بسیار زیاد در همان زمان یعنی پیش از سال ۶۰ در شهرهای دیگر نیز شماری از مخالفان به همین شیوه سر به نیست شده‌اند، که بی‌تردید روزی حقیقت آنها بازگو خواهد شد.

از اوایل سال ۱۳۶۰ تا تابستان ۱۳۶۷، مخالفت‌ها گسترده‌تر از آن بود که جمهوری اسلامی بتواند به شیوه قتل‌های زنجیره‌ای فراقضایی با آن مقابله کند. بنابراین، ناچار شد به تلفیقی از کشتار خیابانی، قتل‌های سیاسی حکومتی، و اعدام در زندان‌ها متوسل شود، همان شیوه‌ای که از ۱۳۸۸ و پس از آن در جنبش‌های ۱۳۹۶، ۱۳۹۸، و ۱۴۰۱ نیز به کار برده است و اکنون ادامه دارد.

در فاصله بین این دو مقطع، یعنی از ۱۳۶۷ تا ۱۳۸۸، چون جمهوری اسلامی توانسته بود به مدد «خدای سال ۶۰» اپوزیسیون را یا درهم بشکند یا

فراری دهد، کمتر درگیر کشتار خیابانی و اعدام در زندان‌ها شد و دوباره سراغ قتل‌های حکومتی از نوع زنجیره‌ای‌اش رفت. قتل‌های نویسندگان و برخی ملی‌گراها در این مقطع میانی روی داد، مقطعی که حکومت، ضمن آن‌که به برخی نشریات ادبی مجوز انتشار داد، کاملاً مراقب بود که نویسندگان پا را از محدودهٔ اختناق دههٔ ۶۰ فراتر نگذارند. با این همه، از یک‌سو کانون نویسندگان ایران و از سوی دیگر برخی از ملی-مذهبی‌ها و ملیون سکولار زیر بار این اختناق نرفتند و به فعالیت در چهارچوب حقوق سیاسی و شهروندی ادامه دادند. از سوی دیگر، به موازات حرکت جناح میانه‌رو جمهوری اسلامی در زمینهٔ «سازندگی»، جناح اصلاح‌طلب حکومت با شعارهایی چون «زنده‌باد مخالف من»، «ایران برای همهٔ ایرانیان»، و «مردم‌سالاری دینی» از اصلاحات سیاسی سخن گفت، و همین باعث شد در انتخابات ۲ خرداد ۱۳۷۶ میلیون‌ها نفر از مردم به جریان اصلاح‌طلبی رأی بدهند و محمد خاتمی را به‌عنوان رئیس جمهوری انتخاب کنند. بر زمینهٔ فعالیت جریان‌های نام‌برده در چهارچوب حقوق سیاسی و شهروندی و پیروزی اصلاح‌طلبان در انتخابات، جناح اصلی حکومت، که قدرت واقعی را در دست داشت، احساس کرد اگر اوضاع به این منوال پیش برود قلمرو ولایت فقیه به سود عرصهٔ حقوق سیاسی و شهروندی جامعهٔ مدنی کمرنگ خواهد شد و این امر نظام سرمایه‌داری استبدادی را تضعیف خواهد کرد. همین احساس خطر بود که این جناح را به قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای دههٔ ۷۰ با هدف بازدارندگی از طریق ترور مخالفان و ایجاد رعب و هراس در جامعه واداشت.

اگر چه قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای این مقطع زمانی با کشتن دکتر کاظم سامی - رهبر «جاما» و وزیر بهداشت در کابینهٔ بازرگان - در سال ۱۳۶۷ شروع شد و با قتل سعیدی سیرجانی در سال ۱۳۷۳ ادامه یافت، لیکن آنچه قتل نویسندگان را کلید زد انتشار متن «ما نویسنده‌ایم» بود، که به «متن ۱۳۴ نویسنده» نیز معروف است. متن «ما نویسنده‌ایم»، که سال‌ها پس از توفیق جمهوری اسلامی در سرکوب مخالفان از جمله کانون نویسندگان ایران نوشته و منتشر شد، به‌رغم برخی کاستی‌ها، هم نقد هجوم جمهوری اسلامی به نویسندگان مدافع آزادی بیان بود و هم نقد گذشتهٔ خود این نویسندگان. جان

کلام این متن چنین است: «ما نویسنده‌ایم ... اما دولت و بخشی از جامعه و حتی برخی از نویسندگان ... نویسنده را، نه به‌عنوان نویسنده، بلکه به ازای نسبت‌های فرضی یا وابستگی محتمل به احزاب یا گروه‌ها یا جناح‌ها می‌شناسند و بر این اساس درباره‌ی او داوری می‌کنند.» این، نخستین نگاه مدرن و مبتنی بر جامعه‌ی مدنی در دوران استبداد جمهوری اسلامی بود که در سال ۱۳۷۴ به نقد برخورد قبیله‌ای و قرون‌وسطایی این استبداد و نیز حضور این برخورد حتی در صفوف آزادی‌خواهان برخاست.

پیش از انقلاب ۱۳۵۷، با آن‌که در عرصه اقتصاد، شیوه تولید سرمایه‌داری یعنی خرید و فروش نیروی کار حاکم شده و جامعه ایران به جامعه‌ای بورژوایی تبدیل شده بود، اما در عرصه سیاست سلطه استبداد تاریخی و دیرپای سلطنتی از اعتلای افراد جامعه به سطح شهروندان برخورددار از حقوق سیاسی و شهروندی جلوگیری می‌کرد. برای مثال در کشوری چون فرانسه، که شیوه تولید سرمایه‌داری به‌گونه انقلابی - دموکراتیک حاکم شده است، مردم از یک‌سو اعضای جامعه بورژوایی و، از سوی دیگر، شهروندان برخورددار از حقوق سیاسی و شهروندی (به تفکیک از حقوق انسانی) شده‌اند. در ایران، که این شیوه تولید به‌گونه ارتجاعی - بوروکراتیک و در سازش با مناسبات عتیقِ پیشاسرمایه‌داری و زیر سلطه استبداد حاکم شده است، مردم به اعضای جامعه بورژوایی تبدیل شده‌اند بی آن‌که از حقوق سیاسی و شهروندی برخورددار شده باشند. اصلاحات شاه در سال ۱۳۴۱ جز در مورد حق رأی زنان - که حقی سیاسی و شهروندی بود اما به‌علت فقدان حقوق زنان در زمینه‌های دیگر بیشتر جنبه تزئینی داشت - اصلاحاتی صرفاً اقتصادی بود و عرصه سیاست همچنان در یدِ قدرت سلطان خودکامه باقی ماند. کل جامعه سیاسی همچون گذشته در سیطره رابطه «سلطان و رعیت» باقی ماند. مردم نه شهروندان برخورددار از حقوق سیاسی و شهروندی بلکه رعیت پادشاه به شمار می‌آمدند.

پس از انقلاب ۱۳۵۷، نه تنها محرومیت انسان‌های جامعه از حقوق سیاسی و شهروندی از میان نرفت بلکه به‌ویژه در مورد زنان بیش از پیش شد، چراکه رابطه «سلطان و رعیت» جای خود را به رابطه «امام و امت» داد، که به‌علت رسالت امام در ارشاد و هدایت انسان‌ها به راه راست - که امام آن را مدارج

والای انسانیت می‌نامید - به رابطهٔ چوپان و گله نزدیک‌تر است تا رابطهٔ دو انسان متساوی‌الحقوق. شما یا جزء امت هستید، که در این صورت دوست و هم‌پیمانِ امام هستید و از قِبَل این دوستی از غنائم به دست آمده در انقلاب منتفع می‌شوید. در این صورت، به حقوق سیاسی و شهروندی نیاز ندارید. یا جزء امت نیستید، که در این صورت دشمنِ امام تلقی می‌شوید، و به طبع هیچ‌کس به دشمن‌اش حقوق سیاسی و شهروندی عطا نمی‌کند؛ سهل است، هرگونه «تجسس در زندگی خصوصی» این دشمن و هرگونه «محکوم‌شناختن او به دست‌آویزهای اخلاقی و عقیدتی» جایز است. آنچه در طول ۴۶ سال عمر جمهوری اسلامی به طور واقعی - و نه روی کاغذ قانون اساسی به عنوان «حقوق ملت» - در عرصهٔ حکمرانی یعنی جامعهٔ سیاسی (به تفکیک از جامعهٔ مدنی، که عرصهٔ فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی است) حاکم بوده همین گفتمان دوگانهٔ دوست-دشمن بوده است.

متن «ما نویسنده‌ایم» اعتراضی است مدرن و مدنی به حاکمیت گفتمان دوست-دشمن در عرصهٔ سیاسی جامعهٔ ایران که علی‌القاعده می‌باید عرصهٔ حقوق سیاسی و شهروندی باشد اما در جمهوری اسلامی به قلمرو حکومت مطلق امام بر امت تبدیل شده است. اعلام این‌که «ما نویسنده‌ایم» در واقع مطالبهٔ ضمنی این خواست از حکومت است که حقوق سیاسی و شهروندی ساکنان جامعهٔ مدنی بورژوازی را به رسمیت بشناسد و آنها را مجبور نکند که از میان این دو گزینه یکی را انتخاب کنند: یا بیعت با امام یا سرپیچی از فرمان او. «ما نویسنده‌ایم» سند خودداری از پذیرش این تحمیل استبدادی است. این متن می‌گوید: ما نویسنده‌ایم؛ ما را نه دشمن و طبعاً نه دوست، بلکه موجود ثالثی بشناسید که در این دوگانه نمی‌گنجد، یعنی نویسنده، عضو جامعهٔ مدنی، فرد برخوردار از حقوق سیاسی و شهروندی از جمله حق آزادی بیان و حق ایجاد تشکل نویسندگان. از نظر این متن، نویسنده کسی است که «احساس و تخیل و اندیشه و تحقیق خود را به اشکال مختلف» می‌نویسد و منتشر می‌کند و «حق طبیعی و اجتماعی و مدنی» اوست که نوشته‌اش را «آزادانه و بی‌هیچ مانعی» به دست مخاطبان برساند. «ایجاد مانع در راه نشر این آثار، به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ‌کس یا هیچ نهادی نیست.» یعنی نویسنده، فارغ از این‌که دوست

حکومت است یا دشمن او، حق دارد بنویسد و نوشته‌اش را، بی آن‌که سانسور شود، منتشر کند، و هیچ فرد یا نهاد دولتی حق ندارد مانع انتشار اثر او شود. این، حرف دل نه تنها نویسنده بلکه هر عضو دیگر جامعه مدنی ایران است که در سپهرهای دیگر جامعه همچون هنر، فرهنگ، حقوق، اجتماع، سیاست، و اقتصاد، فعالیت می‌کند.

به این ترتیب، «ما نویسنده‌ایم» را می‌توان مانیفست تمام گروه‌های جامعه‌ی مدنی ایران دانست، به‌طوری‌که، برای مثال، فعالان سیاسی می‌توانند خطاب به جمهوری اسلامی بگویند: ما فعالان سیاسی هستیم. فعالیت و حقوق سیاسی و شهروندی ما را برای فعالیت سیاسی و هرگونه تشکل و تحزب به‌رسمیت بشناس و بیهوده ما را به «دشمن» و این یا آن جریان برانداز منتسب نکن! این، به‌ویژه حرف دل تمام کسانی است که از دهه ۱۳۶۰ به‌بعد سر و کارشان به زندان‌ها و «دادگاه»های جمهوری اسلامی افتاده است. چه در زندان و چه در «دادگاه»، آنچه مطلقاً به چشم نمی‌خورد به‌رسمیت‌شناسی حقوق سیاسی و شهروندی است، و نخستین تلاش هر بازجو و هر قاضی این است که با انتساب زندانیان سیاسی به «دشمن» و یا این یا آن جریان برانداز آنان را درهم شکند. روشن است که هدف از این انتساب، مرعوب ساختن و در واقع خفه‌کردن صدای زندانی سیاسی است تا از ترس دم فروبندد و به تمام داورهای ستمگرانه و ناعادلانه که در حق او می‌شود تن در دهد. اما در مقیاس کلان، این هدف خود وسیله‌ای است برای رسیدن به یک هدف بزرگ‌تر که همانا بستن تمام روزنه‌ها در نظام سیاسی حاکم بر روی به‌رسمیت‌شناسی هرگونه حقوق سیاسی و شهروندی و تبدیل مردم به «امت»ی است که، به پیروی از صدر اسلام، جز بیعت با امام (یا سرپیچی از فرمان او) هیچ راه و چاره دیگری برای مشارکت در سرنوشت سیاسی خود ندارد.

نکته مدرن دیگری که در متن «ما نویسنده‌ایم» برجسته است و باید مورد تأکید قرار گیرد و بیشتر به نقد عملکرد خود نویسندگان و به‌طور کلی آزادی‌خواهان ایران مربوط می‌شود، تکیه بر فرد و استقلال فردی در مقابل جمع و حضور جمعی و تشکیلاتی است. در ایران، هم به سبب استبداد سیاسی و هم به دلیل سلطه سنت و فرهنگ قبیله‌ای بر فرهنگ مدرن، اغلب جمع و مصالح

جمعی بر فرد حاکم بوده و استقلال فردی با ابزارهایی چون «تکروی»، «گریز از مبارزه جمعی»، و گاه «لیبرالیسم»! سرکوب شده است. متن «ما نویسنده‌ایم» این تابوهای فردستیزانه و قبیله‌ای را در هم می‌شکند و اعلام می‌کند «حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ما است، زیرا نویسنده در چه‌گونه‌ی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران، و بیان معتقدات خویش باید آزاد باشد.» به بیان دیگر، از منظر این متن، آنچه اهمیت دارد و باید ملاک و معیار حرکتِ رو به کمالِ انسان قرار گیرد رشد و شکوفایی استعدادها و توانایی‌های فردی انسان است، و فعالیت جمعی و تشکیلاتی ضامن و در واقع وسیله‌ای است برای رسیدن به این هدف، و نه استفاده از فرد برای رسیدن به اهداف جمعی و تشکیلاتی، که معمولاً آلوده به اغراض سیاسی قدرت‌طلبانه است. برخورد مدرن و پیشرو با فعالیت جمعی همان است که در متن «ما نویسنده‌ایم» آمده است: فعالیت جمعی و سازمانی آن‌گاه ناگزیر و ضروری می‌شود که رفع موانع رشد انسان از محدوده توانایی‌های فردی انسان فراتر می‌رود.

به این ترتیب، متن «ما نویسنده‌ایم» پا را از قلمرو دوگانه «دوست - دشمن» بیرون گذاشته بود و بانیان و امضاکنندگان آن باید به مثابه «دشمن» تنبیه می‌شدند. برخی از امضاکنندگان را با تهدید مجبور به پس‌گرفتن امضاهایشان کردند، برخی دیگر را چون احمد میرعلایی و غفار حسینی به قتل رساندند، و شمار زیاد دیگری را خواستند با اتوبوس به دره پرت کنند که تصادفاً نتوانستند. با این همه، نویسندگان آزادی‌خواه مرعوب نشدند و به فعالیت خود برای تهیه و انتشار پیش‌نویس منشور کانون نویسندگان ایران و برگزاری مجمع عمومی کانون ادامه دادند. این‌جا بود که - به اعتراف متهمان ردیف‌های اول و دوم پرونده چهار قتل آذر ماه ۱۳۷۷ - تصمیم گرفته شد که کل اعضای جمع مشورتی کانون را به قتل برسانند. از پیگیرترین و مؤثرترین این اعضاء یعنی محمد مختاری و محمدجعفر پوینده شروع کردند و، پس از کاردآجین کردن پروانه اسکندری و داریوش فروهر در شب اول آذر ۱۳۷۷، آنان را به ترتیب در ۱۲ و ۱۸ آذر همان سال با طناب خفه کردند.

با قتل پوینده، و در پی اعتراض آزادی‌خواهان جامعه، قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای دهه ۷۰ پایان یافت اما، با بیرون افتادن این جنایت‌ها از پرده «خواص»

جمهوری اسلامی، سناریوسازی‌های تهوع‌آور این رژیم برای پوشاندن دست‌های خون‌آلود خود تازه شروع شد.

نخست شمار قتل‌ها را به چهار قتل آذر ۷۷ یعنی قتل‌های زنده‌یادان پروانه اسکندری، داریوش فروهر، محمد مختاری، و محمدجعفر پوینده محدود کردند. سپس با سر به نیست کردن سعید امامی تمام اعترافات او را، که می‌توانست راه‌گشای حقیقت ماجرا باشد، از پرونده حذف کردند. سعید امامی کسی بود که مرجع رسیدگی به پرونده در اظهارات اولیه خود از او به‌عنوان متهم ردیف اول نام می‌برد و در واقع حلقه اصلی واسط بین «خواص» بالانشین، که فتوی یا حکم قتل‌ها را صادر کرده بودند، و مجریان و دایره‌های عملیاتی پایین به شمار می‌آمد. همین مجریان و دایره‌های عملیاتی پایین بودند که در «دادگاه»ی نمایشی، فرمایشی، و برنامه‌ریزی شده به قصد پنهان ساختن آمران حقیقی قتل‌ها محاکمه شدند. منتها جنایت چنان عریان و چنان غیرقابل کتمان بود که از لا به لای اعترافات همین آدم‌کشان رده‌های پایین نیز به بیرون درز می‌کرد و گوشه‌هایی از حقیقت ماجرا را برملا می‌ساخت. برای مثال، برخی از همین اطلاعاتی‌های دست‌چندم که «محاکمه» شدند اعتراف کردند که سال‌ها به‌عنوان وظیفه سازمانی مرتکب این‌گونه قتل‌ها شده‌اند و حتی برای قتل پروانه و داریوش فروهر، که در شب صورت گرفت، «اضافه‌کاری» گرفته‌اند که فیش آن هم موجود است. و این درست خلاف آن چیزی بود که وزارت اطلاعات در اطلاعیه ۱۵ دی‌ماه ۱۳۷۷ خود اعلام کرده و گفته بود مرتکبان قتل‌ها «خودسر» بوده‌اند.

حاصل آن‌که سناریوسازی مذبوحانه جمهوری اسلامی برای پرده انداختن بر حقیقت قتل‌های سیاسی دهه ۷۰ حتی عناصر سرسپرده خود را نیز قانع نکرد، چه رسد به دادخواهانی که چنین بیداد دردآوری بر آنان رفته است. آفتاب حقیقت هیچ‌گاه برای همیشه در پس ابرهای دست‌ساز پنهان نمی‌ماند، و حقیقت این قتل‌ها نیز همچون حقیقت تمام جنایت‌های دیگری که در این ۴۶ سال بر مردم بلا دیده این سرزمین روا داشته شده است روزی برای مردم ایران و جهان روشن خواهد شد.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۵ آذر ۱۴۰۳

درباره پول

من به عنوان صاحب پول همان دارایی‌یی هستم که به لطف پول آن را به دست آورده‌ام، یعنی همان جنسی هستم که پول من می‌تواند آن را در بازار بخرد. قدرت من همان قدرت پولی من است. خاصیت‌ها و توانایی‌های من همان خاصیت‌ها و توانایی‌های پول من است. بنابراین، آنچه من هستم و آنچه که من قادر به انجام آن‌ام به هیچ وجه معلول ویژگی‌های فردی من نیست. من زشتم، اما می‌توانم زیباترین زنان را برای خود بخرم. پس زشت نیستم، زیرا پول من زشتی من و دافعه آن را برطرف می‌کند. من چلاقم، اما پول من قادر است بیست و چهارتا پا به من بدهد؛ بنابراین، چلاق نیستم. من آدم شرور و کلاه‌بردار و بی‌وجدان یا بی‌عقلی هستم، اما پول از من آدم محترم و شریفی می‌سازد. پول سرآمد همه خوبی‌هاست، پس صاحب‌اش را هم آدم خوبی می‌کند. پول مرا از دست مشکل کلاه‌بردار بودن خلاص می‌کند، پس دیگران مرا آدمی درستکار می‌پندارند. من ممکن است آدم بی‌عقلی باشم، اما پول عاقل‌ترین چیزهاست؛ پس صاحب آن چه‌گونه می‌تواند بی‌عقل باشد؟ وانگهی، من بی‌عقل می‌توانم با پولم افراد عاقل را برای خودم بخرم، و آیا آدمی که می‌تواند عاقلان را برای خود بخرد عاقل‌تر از آنان نیست؟ آیا منی که به لطف پول می‌توانم هر چیزی را بخرم که انسان‌ها دوست دارند داشته باشند، به این ترتیب صاحب تمام امکانات انسانی نمی‌شوم؟ آیا به این ترتیب پول من تمام ناتوانی‌های من را به توانایی‌های من تبدیل نمی‌کند؟

اگر پول رشته‌ای است که من را به زندگی انسان، جامعه را به من، و من را به طبیعت و انسان‌ها پیوند می‌زند، آیا به این ترتیب پول به رشته پیوند همه پیوندها تبدیل نمی‌شود؟ آیا نمی‌تواند تمام پیوندها را به هم گره بزند و متحد کند؟ بنابراین، آیا پول درعین حال عامل جدایی [انسان‌ها از یکدیگر] نیست؟ [پس] پول هم وسیله وحدت است و هم عامل جدایی؛ پول قدرت الکتریکی-شیمیایی جامعه است.

شکسپیر بر دو خاصیت ویژه پول انگشت می‌گذارد:

- ۱- پول پروردگار مرئی است؛ متحول‌کننده احوال همه انسان‌ها و طبیعت و تبدیل آنها به ضد خود است؛ برهم زننده و وارونه‌کننده عام چیزهاست؛ اضداد را کنار هم می‌گذارد [به اصطلاح، شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد].
- ۲- پول روسپی عام است؛ جاکش عامی است که برای آدم‌ها و مردم پاندازی می‌کند.

قدرت خدایی پول، یعنی وارونه‌سازی و برهم زدن زندگی تمام احوال انسان و طبیعت و کنار هم گذاشتن اضداد، در این واقعیت نهفته است که هستی نوعی خارجیت یافته و از خود بیگانه انسان است. پول توانمندی خارجیت یافته انسان است.

من می‌توانم کاری را که به عنوان انسان نمی‌توانم بکنم و توانایی‌های فردی من قادر به عملی کردن آن نیست، به کمک پول بکنم. بنابراین، پول هر کدام از توانایی‌های من را به چیزی تبدیل می‌کند که نیست، یعنی آن را به ضد خودش تبدیل می‌کند.

اگر در آرزوی یک وعده غذا می‌سوزم یا مشتاق سفر با دلجان‌ام چرا که آن قدر قوی نیستم که پیاده سفر کنم، پول امکان این وعده غذا و این سفر با دلجان را برای من فراهم می‌کند. این بدان معنی است که پول آرزوهای من را از خیال به واقعیت تبدیل می‌کند، و آنها را از اندیشه، تخیل، و آرزو به هستی واقعی و محسوس، از تخیل به زندگی، از هستی خیالی به هستی واقعی، تغییر می‌دهد. نیروی پول در همین تبدیل و تغییر به راستی آفرینشگر است.

آن کس نیز که پولی در بساط ندارد خواسته دارد، اما خواسته او خیال محض است که برای من، شخص ثالث یا کسان دیگر، موجودیتی تأثیرگذار ندارد و، از همین رو، غیر واقعی و بلاموضوع باقی می‌ماند. فرق بین خواسته تأثیرگذار و مبتنی بر پول و خواسته بی تأثیر و مبتنی بر نیاز، شور، آرزو و نظایر این‌ها همان فرق بین اندیشه و هستی است، فرق بین تصویری است که فقط در درون من وجود دارد و تصویری که در بیرون از من به موضوعی واقعی بدل شده است.

اگر من پولی برای مسافرت نداشته باشم، نیازی - نیازی واقعی و تحقق‌پذیر - هم به سفر نخواهم داشت. اگر کششی به مطالعه داشته باشم اما پول [خریدن

کتاب را] نداشته باشم، آنگاه کَششی - کَشش تأثیرگذار و اصیل - هم به مطالعه نخواهم داشت. برعکس، اگر واقعاً کَششی به مطالعه نداشته باشم، اما خواست و پول آن را داشته باشم، آنگاه کَششی تأثیرگذار به این کار پیدا خواهم کرد. پول وسیله و قدرت عامی است در بیرون از انسان که خیال را به واقعیت و واقعیت را به خیال تبدیل می‌کند، وسیله و قدرتی که خاستگاه‌اش انسان به معنای واقعی آن و جامعهٔ انسانی به معنای واقعی آن نیست. به همین‌سان، پول توانمندی‌های انسانی و طبیعی واقعی را به تصورات انتزاعی صرف و بدین‌سان نقص‌ها و وهم‌های عذاب‌آور تبدیل می‌کند، همان‌گونه که نقص‌های واقعی و خیال‌های موهوم، یعنی توانمندی‌های واقعاً ناتوانی را که فقط در تخیل فرد وجود دارند، به توانمندی‌ها و نیروهای واقعی بدل می‌کند. همین وصف برای نشان دادن این واقعیت کفایت می‌کند که پول عاملی است که ویژگی‌های فردی انسان‌ها را وارونه می‌سازد، آنها را به ضد خودشان بدل می‌کند، و کیفیت‌هایی به آنها می‌دهد که با کیفیت‌های خودشان مغایرت دارد. پس، پول به معنای این نیروی تحریف‌کننده همچون دشمن انسان و پیوندهای اجتماعی‌بی‌ظاهر می‌شود که ادعای زندگی متکی به خود را دارند. پول وفاداری را به بی‌وفایی، عشق را به نفرت، نفرت را به عشق، فضیلت را به رذیلت، رذیلت را به فضیلت، رعیت را به ارباب، ارباب را به رعیت، حماقت را به ذکاوت، و ذکاوت را به حماقت تبدیل می‌کند.

چون پول همان مفهوم موجود و مؤید ارزش است که تمام چیزها را زیر و رو و با یکدیگر عوض می‌کند، پس برهم زننده و عوض‌کنندهٔ عام است، دنیای وارونه‌ای است که در آن تمام کیفیت‌های طبیعی و انسانی به هم می‌ریزند و جایشان را به ضد خود می‌دهند. آن که می‌تواند شجاعت را بخرد شجاع می‌شود، حتی اگر بزدل باشد. چون پول می‌تواند نه با یک کیفیت خاص، نه با یک چیز یا توانمندی خاص انسان، بلکه با کل جهان واقعی و عینی انسان معاوضه شود، از دیدگاه دارنده‌اش می‌تواند هر کیفیتی را با کیفیت دیگر و حتی کیفیت‌ها و اشیاء متضاد عوض کند؛ ناسازگارها را کنار هم قرار می‌دهد و تضاد را به آشتی با یکدیگر وامی‌دارد.

اگر قرار است انسان، انسان باشد و رابطه‌اش با جهان رابطه‌ای انسانی، آنگاه عشق را فقط با عشق و اعتماد را فقط با اعتماد می‌توان عوض کرد. اگر می‌خواهید هنر را ارج بگذارید، آنگاه باید تا اندازه‌ای تربیت هنری دیده باشید؛ اگر می‌خواهید در انسان‌های دیگر تأثیر بگذارید، باید با آنها برخوردی واقعاً برانگیزاننده و تشویق‌کننده داشته باشید. هر یک از روابط شما با انسان - و طبیعت - باید بیان مشخص زندگی فردی واقعی شما و منطبق بر موضوع خواست شما باشد. اگر عشق بورزید بی‌آن‌که [در معشوق خود] عشقی متقابل برانگیزید، یعنی اگر عشق شما به نوبه خود [در معشوق‌تان] عشق نیافریند، اگر با رفتار خود چون انسانی عاشق نتوانید خود را به محبوب او تبدیل کنید، آنگاه عشق شما عشقی ناتوان و نوعی بدبختی خواهد بود.

کارل مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴

ترجمه محسن حکیمی

منبع:

Marx, Karl, *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p. 109-111.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۹ آذر ۱۴۰۳

۷ دی ۹۶، آغاز دوران زوال جمهوری اسلامی

سال گذشته نوشتیم که با جنبش دی ماه ۱۳۹۶ فرایند فرود و در واقع زوال استبداد دینی حاکم بر ایران آغاز شده است. جنبش آبان ۱۳۹۸ و به‌ویژه جنبش «زن، زندگی، آزادی» در سال ۱۴۰۱ بی‌تردید این روند را تسریع کردند. از ۱۴۰۱ به‌بعد نیز اگرچه با خیزشی در قد و قامت این جنبش‌ها رو به رو نبوده‌ایم، اما اوضاع دو سال اخیر به‌ویژه چند ماه گذشته نشان می‌دهد که فرایند زوال جمهوری اسلامی نه تنها متوقف نشده بلکه با سرعت بیشتری ادامه دارد. دست‌کم به دو واقعیت سیاسی جامعه کنونی ایران می‌توان اشاره کرد که نشان می‌دهند این فرایند همچنان ادامه دارد و سر بازایستادن ندارد.

واقعیت نخست به زندگی مردم خاصه مزدبگیران جامعه مربوط می‌شود. به سبب ناتوانی سرمایه‌داری استبدادی حاکم در برآوردن خواسته‌های بخش‌های گوناگون طبقه مزدبگیر، مبارزه اقتصادی و معیشتی این طبقه به شکل‌های اعتصاب در محل کار و تجمع در خیابان چون سال‌های گذشته پیگیر و مستمر ادامه داشته و در بسیاری از موارد حتی به سطح مبارزه سیاسی کشیده شده است. زنان آزادی‌خواه نیز زیر بار سرکوب و تحمیل پوشش اجباری نرفته و در طول سال گذشته همچون سال شروع جنبش «زن، زندگی، آزادی» شجاعانه با پوشش اختیاری به خیابان آمده‌اند. علاوه بر اینها، عرصه دیگری که اکثریت مردم مخالفت خود را با جمهوری اسلامی نشان داده‌اند تحریم شرکت در نمایش‌های انتخاباتی حکومت است. سال گذشته، استبداد حاکم در زمینه کشاندن مردم به پای «صندوق رأی» ناتوانی و درماندگی خود را به‌عریانی نشان داد. در انتخابات مجلس شورای اسلامی در ۱۱ اسفند ۱۴۰۲، فقط ۴۰ درصد واجدان شرایط انتخابات شرکت کردند، که به اذعان خود رژیم پایین‌ترین میزان مشارکت در تاریخ انتخابات‌های این مجلس است. چنان‌که می‌دانیم، این انتخابات به دور دوم کشیده شد و در این دور فقط ۸ درصد واجدان شرایط شرکت کردند! در انتخابات ریاست جمهوری در ۸ تیر ۱۴۰۳ نیز اکثریت مردم شرکت نکردند و

با تکرار همان میزان ۴۰ درصد در دور اول نشان دادند که مصمم‌اند خواسته‌های خود را نه با مشارکت بیهوده و بی‌حاصل در مضحکه‌ای به نام انتخابات بلکه از راه مبارزه در خیابان و محل کار متحقق سازند. با این همه، به این واقعیت نیز باید اعتراف کرد که بخشی از مردم بازهم فریب رژیم را خوردند و از ترس انتخاب لولویی به اسم «جلیلی» با افزایش میزان مشارکت درحد ۱۰ درصد یک سرسپرده و «تدارکاتچی» جدید به اسم «پزشکیان» را به‌عنوان رئیس جمهوری انتخاب کردند. با این همه، همین چند ماه گذشته علی‌القاعده باید برای چندمین بار به همین جمعیت متوهم نشان داده باشد که این امام‌زاده نیز همچون پیشینیان‌اش نه تنها بیماران را شفا نمی‌دهد بلکه آنان را بدتر از پیش بیمار می‌کند. پزشکیان نه فقط به هیچ کدام از وعده‌های انتخاباتی‌اش عمل نکرده بلکه برای مردم فقط بی‌برقی و بی‌گازی و بی‌آبی و آلودگی مرگبار هوا و گرانی و انواع و اقسام «ناترازی‌های» اقتصادی و در یک کلام ناتوانی‌های بیشتری را به ارمغان آورده است.

اما تشدید ناتوانی‌های جمهوری اسلامی در یک سال گذشته خود را بیش از هر چیز در شکست مفتضحانه سیاست خارجی جنگ‌افروزانۀ این رژیم نشان داده است، و این همان واقعیت سیاسی دوم است که روند زوال این رژیم را سرعت بخشیده است. تا پیش از فروردین امسال، این سیاست خارجی، که در چهارچوب رقابت بلوک کشورهای سرمایه‌داری استبدادی با سرمایه‌داری نئولیبرال قابل توضیح است، از طریق گروه‌های نیابتی جمهوری اسلامی در لبنان و سوریه و عراق و یمن پیش برده می‌شد. اما جمهوری اسلامی در فروردین ۱۴۰۲ و سپس مهر همین سال وارد جنگ مستقیم با اسرائیل و غیرمستقیم با آمریکا و اروپا و به‌طور کلی بلوک کشورهای نئولیبرال شد و بدین‌سان مرتکب حماقتی بزرگ شد، حماقتی از آن دست که روحانیت در سال ۱۳۵۷ در مقابل سلطنت مرتکب شد. روحانیت شیعه، که دست‌کم از دوران صفویه به‌بعد در پس سلطنت پنهان می‌شد و سیاست‌هایش را از طریق تلاش برای اسلامی کردن سلطنت پیش می‌برد، در سال ۵۷ با مشاهده بی‌پایگی سلطنت از یک‌سو و حمایت میلیونی در داخل و اجماع بین‌المللی در خارج از سوی دیگر، یکباره دندان طمع را برای قدرت و ثروت تیز کرد و در همسویی با مردم برای ستیز با

سلطنت بر مرکب معجون ناهمسازی به نام «جمهوری اسلامی» سوار شد، غافل از آن که این مرکب چموش تر از آن است که او را به مقصد مورد نظرش برساند. عملیات‌های «وعدۀ صادق» ۱ و ۲ نیز در واقع چیزی نبودند جز پوست خربزه‌هایی آکنده از توهم برای بر زمین زدن «محور مقاومت» جمهوری اسلامی.

البته حدیث این گونه حماقت‌های جمهوری اسلامی مفصل تر از آن است که در این مجال تنگ بتوان به آنها پرداخت. با این همه، نکته‌ای که در مورد برخورد جمهوری اسلامی با سقوط رژیم بشار اسد باید با اطمینان کامل مورد تأکید قرار گیرد عجز و ناتوانی مطلق و در واقع وحشت و هراس و فرار زبونانۀ جمهوری اسلامی از درگیر شدن با مسئلۀ سوریه بود، نه تنها برای حمایت از بشار اسد بلکه حتی برای حفاظت از اماکن مذهبی شیعیان. بر اساس اخباری که از پشت پرده‌ها به بیرون درز کرده است، پس از سقوط حلب، در نشست سه‌جانبۀ عراق و سوریه و ایران در بغداد، نماینده جمهوری اسلامی پیشنهاد می‌کند دولت عراق ۲۰ هزار نفر از نیروهای مسلح طرفدار ایران در عراق را برای حمایت از بشار اسد به سوریه بفرستد. این در حالی بوده که خود جمهوری اسلامی در همان زمان چندین هزار نفر نیروی مسلح اعم از اعضای سپاه قدس و فاطمیون در سوریه داشته که نه تنها کمترین حمایتی از بشار اسد نکرده‌اند بلکه معلوم شد که از همان آغاز فقط و فقط در فکر فرار و نجات جان خود بوده‌اند. پیشنهاد جمهوری اسلامی در نشست فوق با مخالفت قاطع دولت عراق روبه‌رو می‌شود و کنار گذاشته می‌شود. با این همه، در شب پیش از سقوط دمشق، دولت عراق تحت فشار احزاب شیعی عراق، موافقت می‌کند که دو هزار نفر از نیروهای شیعی «کتاب حزب‌الله» - فقط برای حفاظت از اماکن مذهبی شیعه در دمشق و نه برای حمایت از اسد - به سوریه اعزام شوند، مشروط بر آن که نیروهای روسیه و ایران در سوریه از جان آنها حفاظت کنند. نه روسیه و نه ایران هیچ کدام این تضمین را به عراق نمی‌دهند. سرانجام مشکل حفاظت از اماکن مذهبی با دخالت ترکیه حل می‌شود. ترکیه متعهد می‌شود که از «هیئت تحریرالشام» بخواهد به اماکن مذهبی شیعه حمله نکند به شرط آن که عراق مرز خود را (زمینی و هوایی) بر روی جمهوری اسلامی و نیروهای نیابتی آن ببندد؛ شرطی

که عراق آن را می‌پذیرد، چون کاملاً مطمئن بوده که ایران نه تنها کوچک‌ترین تمایلی به ورود از مرز عراق به سوریه ندارد بلکه از همان ابتدا تمام فکر و ذکرش فرار از مهلکه سوریه بوده است، و چون مرزهای عراق بر روی نیروهای جمهوری اسلامی بسته بوده آنها برای فرار دست به دامن روسیه می‌شوند تا آنان را به ایران بازگرداند. بدین‌سان، روشن می‌شود شکایت جمهوری اسلامی از بسته بودن مرزهای عراق و سوریه نه برای ورودش به سوریه و حمایت نظامی از بشار اسد بلکه برای خروج و در واقع فرار جبهه‌ها از جنگ در سوریه از طریق آویزان شدن به نیروی هوایی روسیه است! با این همه، اگر کسی فکر کند که چنین حکومت درمادهای در مقابل مردم به درماندگی خود اعتراف می‌کند سخت در اشتباه است. جمهوری اسلامی نه تنها به ناتوانی خود در اداره مملکت اعتراف نکرده و نمی‌کند بلکه در حالی که خود از جنگ با آمریکا و اعوان و انصارش فرار کرده مردم معترض و مخالف را تهدید می‌کند که آنها را در صورت همکاری با آمریکا زیر پا له می‌کند. آری، استبداد دینی در ایران به چنین وضعیتی حقیر و فلک‌زده‌ای دچار شده که زورش فقط و فقط به مردم بی‌دفاع می‌رسد.

می‌ماند بازگویی این واقعیت تلخ و دردناک که اکنون و پس از سقوط رژیم استبدادی و آدم‌کش بشار اسد و فرار مفتضحانه جمهوری اسلامی از سوریه و درحالی که یک استبداد دینی درماده و ناتوان و شکست‌خورده روی دست مردم ستم‌دیده ایران مانده است، دیگر کمترین تردیدی برای هیچ انسان شریفی باقی نمی‌ماند که غارت و به‌یغما بردن سفره مردم و ریختن آن در کام موجودی ارتجاعی و عتیقه به نام «محور مقاومت» برای سال‌های سال، جز فقر و فلاکت و کشتار و ویرانی و آوارگی و بی‌خانمانی هیچ حاصل دیگری نداشته است، نه برای مردم فلسطین و نه برای مردم ایران.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۶ دی ۱۴۰۳

در اینجا جهت یادآوری، مقاله‌ای را که سال گذشته در همین روز به‌مناسبت سالگرد جنبش دی‌ماه ۹۶ منتشر کردیم، باز نشر می‌کنیم.

دی ۵۶ تا دی ۹۶، فراز و فرود یک حکومت دینی

از دی ماه ۱۳۵۶ شروع می‌کنیم. اما برای آن‌که ببینیم در این تاریخ چه پیش آمد ابتدا لازم است فهرست‌وار به وقایعی که از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد و به «انقلاب سفید» شاه در سال ۱۳۴۱ ختم گردید، اشاره کنیم.

- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، همچون کودتای رضاخان در ۳ اسفند ۱۲۹۹، ادامه سیاست استعماری دنیای سرمایه‌داری در ایران بود، سیاستی که در اقتصاد در پی تأمین منافع استعمار و بسط مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره به‌شیوه ارتجاعی - بوروکراتیک بود و در عالم سیاست می‌خواست حکومت‌های استبدادی را در این کشورها در شکل‌های پیشامدرن و شبه‌مدرن حفظ کند و تداوم بخشد. سرنگونی مصدق و ناکامی ناسیونالیسم اصلاح‌طلبانه او، که نفت را ملی کرده و به دنبال اصلاحات سیاسی در چهارچوب استبداد سلطنتی بود، بر بستر این سیاست صورت گرفت.

- پس از کودتا و در سال ۱۳۳۳ قرارداد نفت با کنسرسیوم بر اساس ۵۰-۵۰ بسته شد و از آن پس درآمد حکومت از نفت رو به افزایش گذاشت. با بروز جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۳۵۲ قیمت نفت ۴ برابر شد و بدین‌سان درآمدهای نفتی ایران از ۳۴ میلیون دلار در سال‌های ۳۳-۳۴ به ۵ میلیارد دلار در سال‌های ۵۲-۵۳ و ۲۰ میلیارد دلار در سال‌های ۵۴-۵۵ رسید.^۱

- بخش عمده این درآمد صرف بودجه نظامی و خرید اسلحه از کشورهای کودتاکننده (آمریکا و انگلستان) شد، به‌طوری که از سال ۳۲ تا سال ۵۶ بودجه نظامی ایران ۱۲ برابر شد و سهم آن در بودجه سالانه از ۲۴ به ۳۵ درصد رسید. جمعیت پرسنل نظامی از ۱۲۷۰۰۰ نفر به ۴۱۰۰۰۰ نفر رسید. در سال ۱۳۵۴، رژیم شاه دارای بزرگ‌ترین نیروی دریایی خلیج فارس، بزرگ‌ترین نیروی هوایی در غرب آسیا و پنجمین ارتش بزرگ جهان بود.

- حکومت شاه در سال ۱۳۳۶ با همکاری اف بی آی (اداره تحقیقات فدرال آمریکا) و موساد (سازمان اطلاعاتی اسرائیل) سازمانی اطلاعاتی - امنیتی به نام «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» (ساواک) تشکیل داد. ساواک در اواخر این حکومت ۵۰۰۰ نفر نیروی عملیاتی و شمار زیادی خبرچین در استخدام خود

داشت و هدف اصلی آن سرکوب مخالفان با استفاده از زندان، شکنجه، و اعدام بود.

- بخش قابل توجهی از درآمد نفت صرف توسعه بوروکراسی شد. شمار وزارت خانه‌ها از ۱۲ به ۲۰ و جمعیت کارمندان وزارت خانه‌ها به ۳۰۴ هزار نفر رسید. سازمان‌های تحت نظر دفتر نخست‌وزیری ۲۴۰۰۰ کارمند در استخدام خود داشتند که بخش قابل توجهی از آن را پرسنل بنیادهای مذهبی تشکیل می‌داد.

- در کنار ارتش و بوروکراسی، رکن دیگر حکومت شاه «دربار» بود که همان نقشی را ایفا می‌کرد که اکنون «بیت رهبری» ایفا می‌کند. مهم‌ترین تشکیلات دربار، «بنیاد پهلوی» بود که پس از انقلاب به تصرف جمهوری اسلامی در آمد و «بنیاد مستضعفان» نام گرفت. بنیاد پهلوی در سال ۱۳۳۷ به صورت یک سازمان خیریه معاف از مالیات و با هدف سرپرستی املاک رضاشاه تأسیس شد و پس از آن اداره دارایی‌های ثابت محمدرضاشاه و اعضای خانواده سلطنتی را بر عهده گرفت.

- پس از کودتا، مهم‌ترین رویداد حکومت شاه «انقلاب سفید» در سال ۱۳۴۱ بود. محور اصلی این «انقلاب» اصلاحات ارضی بود که به توصیه حکومت آمریکا و برای حفظ و تداوم منافع او با هدف حاکمیت رابطه اجتماعی سرمایه بر اقتصاد ایران به شیوه ارتجاعی - بوروکراتیک صورت گرفت.

- بر اساس اصلاحات ارضی، زمین‌داران یک ده شش‌دانگ را برای خود نگه‌داشتند و بقیه املاک خود را به کشاورزان اجاره دادند، البته نه به همه کشاورزان بلکه در درجه اول به وابستگان و اقوام خود. افزون بر این، زمین‌داران می‌توانستند باغ‌ها، کشتزارها و مزارع مکانیزه و کشت و صنعت‌ها را برای خود نگه‌دارند. به این ترتیب، بسیاری از زمین‌داران بزرگ از جمله اعضای خاندان پهلوی و اعیان و اشراف زمین‌دار قدیمی به سرمایه‌داران بزرگی تبدیل شدند که از یک سو از کشاورزان دارای زمین‌های کمتر از ۱۰ هکتار اجاره می‌گرفتند و، از سوی دیگر، کشاورزان بدون زمین را به صورت کارگر مزدی استثمار می‌کردند. یک پیامد دیگر اصلاحات ارضی، مهاجرت روستاییان بدون زمین به شهرها بود تا بر اساس یک محور دیگر «انقلاب سفید»، یعنی «فروش کارخانه‌های دولتی

به بخش خصوصی» (که در واقع همان بخش «خصوصی» بود) و نیز بر زمینه گسترش واحدهای صنعتی در شهرها طبق برنامه توسعه ۵ ساله، به استخدام این کارخانه‌ها در آیند و برای صاحبان آنها سود تولید کنند.

- بدین‌سان «انقلاب سفید» شاه یک سرمایه‌داری استبدادی دولاپهنا با ساختار طبقاتی سخت سلسله‌مراتبی را بر کشور حاکم کرد که در رأس آن خاندان پهلوی و بزرگ‌سرمایه‌داران قبلاً زمین‌دار قرار داشتند که در مجموع حدود ۸۵ درصد شرکت‌های مختلف تولیدی را در اختیار داشتند. افزون بر این اختاپوس، طبقه حاکم اقتصادی دو جزء دیگر را نیز شامل می‌شد، سرمایه‌داران متوسط صنعتی و تجار سنتی بازار، که در عین استثمار کارگران با اختاپوس سلطنتی فوق رقابت داشتند. یک ویژگی مهم دیگر این ساختار اقتصادی، گستردگی عظیم تولید و توزیع خرد بود که زیر فشار تولید و توزیع کلان در معرض نابودی قرار داشت. طبقه تحتانی جامعه نیز شامل طبقه کارگر مزدی در شهر و روستا می‌شد که بیش از ۵۰ درصد نیروی کار جامعه را تشکیل می‌داد.

- این ساختار اقتصادی به‌طور اجتناب‌ناپذیری شکاف بین دارا و فقیر را تشدید می‌کرد و پیامد بی‌واسطه و ناگزیر آن تشدید تضاد بین دو طبقه اصلی جامعه یعنی طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر بود. تمرکز فعالیت‌های اقتصادی در شهرهای بزرگ به‌ویژه تهران و پیدایش حلبی‌آبادها در حاشیه این شهرها از جمله تبعات این تشدید تضاد طبقاتی بود. از سوی دیگر، در این ساختار انحصاری و استبدادی قشر متوسط طبقه سرمایه‌دار به لحاظ سهم‌بری از ثروت جامعه خود را نسبت به دربار مغبون می‌دید؛ به‌ویژه تجار بازار، که بخش مهمی از خرده‌بورژوازی سنتی را در تیول خود داشتند، افزون بر مسائل اقتصادی، از نظر اجتماعی و فرهنگی نیز تحت تأثیر روحانیت قرار داشتند و مخالف سیاست‌های شبه‌مدرنیستی شاه بودند.

حال، با توجه به وضعیت حکومت شاه که خطوط کلی آن در بالا به اجمال بیان شد، علی‌القاعده طبقه کارگر یعنی آن نیروی اجتماعی که بیشترین جمعیت را داشت، بیشترین ثروت جامعه را تولید می‌کرد، و در همان حال بیشترین ستم را متحمل می‌شد باید به بدیل و جایگزین حکومت شاه تبدیل می‌شد. اما نه تنها چنین نشد بلکه روحانیت بود که جایگزین رژیم شاه شد، نهادی که جمعیت‌اش

به مراتب کمتر از جمعیت طبقه کارگر بود، هیچ ثروتی تولید نمی‌کرد بلکه از ثروت تولیدشده توسط طبقه کارگر ارتزاق می‌کرد، و ستمی را نیز متحمل نمی‌شد. پرسش مهم این است: چرا چنین شد؟ یک پاسخ احتمالی این است که برخورد سرکوبگرانه رژیم شاه با روحانیان به‌ویژه شخص خمینی در جریان جنبش ۱۵ خرداد ۴۲ بود که روحانیت را به بدیل رژیم تبدیل کرد. در پاسخ باید گفت که اولاً تبعید یک روحانی به خارج کشور یا زندانی کردن چند روحانی دیگر به هیچ وجه با سرکوب و شکنجه و کشتاری که بر جریان‌های سیاسی دیگر روا داشته می‌شد قابل قیاس نبود. اگر صرف سرکوب‌شدن می‌توانست جریان‌های سیاسی را به بدیل بالفعل رژیم تبدیل کند قاعدتاً باید جریان‌هایی چون فدایی و مجاهد به این بدیل تبدیل می‌شدند نه روحانیت. در ثانی، شاه تا پیش از «انقلاب سفید» بی‌دریغ از روحانیت حمایت می‌کرد. او در همان آغاز سلطنت‌اش املاک وقفی را، که پدرش به وزارت معارف واگذار کرده بود، به روحانیت بازگرداند، به زیارت امکان متبرکه در مکه و شهرهای مشهد و قم می‌رفت، و به روحانیت اطمینان کامل داد که کشف حجاب نخواهد کرد. به همین دلیل بود که روحانیان سرشناسی چون بهبهانی و کاشانی نه تنها از کودتای ۲۸ مرداد حمایت کردند بلکه با بسیج اراذل و اوباش طرفدار خود عملاً مجری کودتا شدند. شاه در جریان اصلاحات ارضی نیز به حمایت خود از نهاد روحانیت ادامه داد و املاک وقفی را دست‌نخورده باقی گذاشت و آنها را مشمول این اصلاحات نکرد، اگر چه اراضی شخصی روحانیون زمین‌دار به طبع مشمول اصلاحات ارضی شد و یکی از دلایل مخالفت روحانیت با این اصلاحات همین بود. شاه همچنین روحانیون و تجار زندانی را مورد تبعیض مثبت قرار می‌داد. برای مثال، در سال ۵۵ ساواک برخی زندانیان روحانی از جمله انواری و کروب‌ی و علی‌خانی و نیز متحدان بازاری روحانیت، که اعضای هیئت‌های مؤتلفه بودند، از جمله عسکروالادی و بادامچیان و لاجوردی و عراقی را، که در جشن «انقلاب سفید» شاه شرکت کردند و «سپاس شاه» گفتند، از زندان آزاد کرد. شاید مورد مهمی که میانه رژیم شاه را با روحانیت به هم زد مخالفت خمینی و روحانیون طرفدار او با اعطای حق رأی به زنان در جریان «انقلاب سفید» بود. اما این مخالفت نه تنها نمی‌توانست کمترین وجهه سیاسی را برای روحانیت دست و پا

کند بلکه از نظر اکثریت مردم نشانگر ارتجاعی بودن روحانیت بود و مطلقاً نمی‌توانست در شکل‌گیری بعدی حکومت دینی به عنوان بدیل بالفعل حکومت شاه نقشی داشته باشد. ثالثاً، اگر عامل تبدیل روحانیان به بدیل رژیم شاه برخورد سرکوبگرانه این رژیم با آنان بوده باشد، برخورد رضاشاه با آنها که به مراتب سرکوبگرانه‌تر بود. پس چرا در زمان رضاشاه روحانیت به بدیل بالفعل سلطنت تبدیل نشد؟

شاید پاسخ پذیرفتنی این باشد که روحانیت تشکیلات حاضر و آماده‌ای چون مساجد و اماکن متبرکه و حوزه‌های علمیه در اختیار داشت، اما طبقه کارگر چنین تشکیلاتی نداشت. درست است؛ اما آیا روحانیت بدون حمایت گسترده کارگران و پیوستن آنها به این تشکیلات می‌توانست به بدیل و جایگزین حکومت شاه تبدیل شود؟ روشن است که اگر نیروی واقعی تشکیلات روحانیت را کارگران تشکیل نمی‌دادند و جمعیت این تشکیلات فقط به عمامه‌به‌سرهای منحصر می‌شد روحانیت هرگز نمی‌توانست به قدرت جایگزین رژیم شاه تبدیل شود. پس راز قدرت‌گیری روحانیت را باید در نیروی عظیم انسان‌های کارگر و زحمتکشی جست‌وجو کرد که از دی ماه ۵۶ به بعد به روحانیت پیوستند و در نهایت در ۲۲ بهمن ۵۷ او را به قدرت رساندند. اینجاست که به یک پرسش مهم‌تر می‌رسیم: چرا کارگران در انقلاب ۵۷ به روحانیت پیوستند و در واقع به مجری و عمله‌اکره سیاست‌های آن تبدیل شدند؟ پاسخ روشن است: برای این‌که بی‌پشت و پناه و پراکنده بودند و نجات خود از دست فقر و فلاکت و بیکاری و هزاران مصیبت و بدبختی دیگر را در پناه بردن به دین اسلام می‌دیدند، که روحانیت و — در آن مقطع خاص — شخص روح‌الله خمینی آن را نمایندگی می‌کرد. غافل از این‌که دین، اعم از اسلامی و غیراسلامی، نجات‌بخش نیست بلکه «صرفاً خورشید و هم‌آلودی است که تا زمانی که انسان به خودش متکی نیست به او گرما و زندگی می‌بخشد».^۲ به عبارت دیگر، دین انسان ستمکش را نجات نمی‌دهد بلکه او را فقط تسکین می‌دهد. «دین، آه انسان ستم‌دیده است».^۳ به قدرت رسیدن روحانیت در سال ۵۷ از همین جا شروع شد، یعنی از پناه بردن کارگران پراکنده و بی‌پشت و پناه به یک منجی و هم‌آلود و دروغین.

فراز حکومت دینی

انقلاب ۵۷ از اعتراض کارگران حلبی آبادها به تخریب آلونک‌هایی آغاز شد که در «خارج از محدوده» شهرها ساخته شده بودند. شهرداری تهران روزها این آلونک‌ها را خراب می‌کرد، اما کارگران شب‌ها دور از چشم مأموران شهرداری آنچه را که تخریب شده بود، دوباره می‌ساختند. از سوی دیگر، فضای اختناق و سرکوب و کشتار به‌ویژه در سال ۵۵ زنگ خطر را برای ارباب و متحد اصلی شاه به‌صدا درآورده بود، به‌طوری که جیمی کارتر، رئیس جمهوری آمریکا، شاه را از سرکوب بیشتر برحذر داشت و او را به «رعایت حقوق بشر» دعوت کرد. شاه نیز، بی آن‌که چندان احساس خطر کند، برای تزیین ویتزین ویتزین «حقوق بشر» خود و در واقع برای رضایت ارباب اجازه داد نمایندگان صلیب سرخ جهانی از زندان‌ها بازدید کنند. اما این «جیمی‌کراسی» در این حد باقی نماند و اعتراض‌های سیاسی رفته‌رفته سر باز کرد. این اعتراض‌ها از شخصیت‌ها و سازمان‌های سکولار همچون جبهه ملی و کانون نویسندگان ایران شروع شد. تا اینجا هنوز هیچ خبری از روحانیت نبود. حضور روحانیت را در عرصه سیاست انتشار مقاله‌ای با نام مستعار در روزنامه اطلاعات در ۱۷ دی ۵۶ رقم زد که مضمون عمده آن حمله به «ارتجاع سیاه» بود، که منظور از او به‌طور مشخص روح‌الله خمینی بود، که آن زمان در تبعید به‌سر می‌برد. این حمله، صرف نظر از این که تصادفی بود یا برنامه‌ریزی شده، نه تنها تظاهرات بزرگ مردم شهر قم را در پی داشت و بدین‌سان روحانیت را به صحنه سیاست آورد، بلکه فرایند تبدیل توده‌های کارگر را به پیاده نظام روحانیت آغاز کرد، توده‌هایی که از ستم سرمایه‌داری استبدادی جان به لب شده بودند و به دنبال منجی‌پی می‌گشتند که آنها را از دست این ستم نجات دهد. از این زمان به بعد، تمام جریان‌های سیاسی دیگر اپوزیسیون به حاشیه رانده شدند و ریل مبارزه با رژیم شاه منحصراً در اختیار روحانیت قرار گرفت. روحانیت با تکیه بر حمایت گسترده و روزافزون مردم، که از برگزاری مراسم چهلم کشته‌شدگان قم در تبریز شروع شد و با تداوم این مراسم در شهرهای دیگر ادامه یافت، و به‌ویژه با نمایش قدرت خود در راه پیمایی‌های میلیونی تهران در روزهای عید فطر و تاسوعا و عاشورا جنبش آزادی‌خواهانه مردم را به سوی هدف خود، یعنی تعویض استبداد سلطنتی با

استبداد دینی، سوق داد. در پاییز ۵۷ کارگران نفت با بستن شیرهای نفت کمر رژیم شاه را شکستند تا روحانیت را به قدرت برسانند که آنها را از فقر و فلاکت نجات دهد! در همان زمان، دانشجویان در تهران شعار می دادند «کارگر نفت ما، رهبر سرسخت ما»، بی آن که بدانند کارگران نفت مبارزه خود را با سرمایه داری استبدادی شاه با اتکاء به صندوق اعتصابی پیش برده اند که پول آن را بازاریان تأمین کرده اند؛ بی آن که بدانند کارگران نفت یک تاجر مرتجع بازاری به نام حاج مهدی عراقی را به عضویت شورای کارگری خود پذیرفته اند؛ بی آن که بدانند این «رهبر سرسخت» با پناه بردن و در واقع با آویزان شدن به روحانیت و مبارزه در زمین سرمایه داران پیشاپیش در مقابل دشمنان طبقاتی خود سپر انداخته است. سرانجام در روزهای ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ بهمن ۵۷ کارگران پادگان ها و زندان ها و ساواک و تمام دم و دستگاه حکومت شاه را فتح کردند، بی آن که توجه کنند که سرمایه داری همچنان سر جایش هست و آنها فقط استبداد سلطنتی را به زیر کشیده اند تا استبداد دینی را جایگزین آن کنند.

فروود حکومت دینی

۴۰ سال پس از دی ۵۶، در دی ۹۶ توده های کارگر در ۱۶۰ شهر ایران به خیابان ها آمدند و شعار سرنگونی جمهوری اسلامی سر دادند. این جنبش گسترده نخست از ۷ دی در مشهد و در پی سخنان برخی از مقام های حکومتی مخالف دولت روحانی درباره گرانی، فساد، و بیکاری آغاز شد، اما به علت آمادگی توده های کارگر و زحمتکش به ویژه برای اعتراض به گرانی به سرعت به فضای مجازی کشیده شد و شهرها یکی پس از دیگری به این اعتراض پیوستند. این اعتراض اقتصادی به سرعت به یک جنبش سیاسی بر ضد استبداد دینی حاکم تبدیل شد و بیش از ۱۰ روز ادامه یافت. افزون بر خصلت کاملاً ضد حکومتی این جنبش، ویژگی های دیگر آن گستردگی اش در شهرهای محروم و حاشیه ای و از همه مهم تر غیرمذهبی بودن آن بود. به گفته خود مقام های حکومت ۶۰ دفتر امام جمعه در سراسر کشور به آتش کشیده شد. دادستان تهران حتی از آتش زدن مساجد و حسینیه ها سخن گفت. بر اساس بسیاری از گزارش ها، بانک ها، شهرداری ها، پایگاه های بسیج، حوزه های علمیه، و خودروهای نیروی انتظامی از

جمله اماکن و وسایلی بودند که به آتش کشیده شدند. به گفته صدا و سیما، جمهوری اسلامی، شماری از معترضان قصد تصرف مسلحانه پاسگاه‌های پلیس و پایگاه‌های نظامی را داشتند که با مقاومت مأموران رو به رو شدند. فرماندار فلاورجان در استان اصفهان کشته شدن ۶ نفر از معترضان را، که به کلانتری قه‌دیریجان حمله کرده بودند، تأیید کرد. برخی از شعارهایی که معترضان سر دادند اینها بودند: اسلامو پله کردین مردمو ذله کردین، چه اشتباهی کردیم که انقلاب کردیم، جوون بیکار نشسته آخوند تو کاخ نشسته، حکومت آخوندی نمی‌خوایم نمی‌خوایم، توپ تانک فشغه آخوند باید گم بشه، زندانی سیاسی آزاد باید گردد، یا مرگ یا آزادی، شعار هر ایرانی مرگ بر گرانی، مرگ بر روحانی، مرگ بر خامنه‌ای، مرگ بر دیکتاتور، اصلاح طلب اصول‌گرا دیگه تمومه ماجرا. این شعارها را مقایسه کنید با شعارهای ۴۰ سال پیش از آن: ما کارگران حکومت اسلامی به رهبری امام خمینی می‌خواهیم، الله اکبر خمینی رهبر، این است شعار ملی خدا قرآن خمینی، مرگ بر شاه مرگ بر شاه مرگ بر شاه، توپ تانک فشغه شاه باید کشته شه، خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم، ما پیرو قرآنیم بی‌حجاب نمی‌خواهیم، زن‌ها به ما پیوستند بی‌غیرت‌ها نشستند، ما دین علی خواهیم پهلوی نمی‌خواهیم، حزب فقط حزب الله رهبر فقط روح الله، و... .

سرکوب جنبش دی ۹۶ با همه گستردگی و رادیکالیسم‌اش برای جمهوری اسلامی راحت بود، زیرا معترضان نه تشکیلات داشتند و نه مسلح بودند. در عوض، نیروهای جمهوری اسلامی هم تا بُن دندان مسلح بودند و هم از انواع تشکل‌های انتظامی، امنیتی، نظامی، و شبه‌نظامی برخوردار بودند. بر اساس آمار خود حکومت، حدود ۶۰ نفر کشته و بیش از ۸۰۰۰ نفر دستگیر شدند که چند نفر از آنان سپس اعدام شدند. بسیاری از کشته‌شدگان از ناحیه سر مورد اصابت گلوله جنگی قرار گرفتند، به طوری که این کشتار مورد اعتراض گسترده در داخل و خارج کشور قرار گرفت. در پی فشار همین اعتراض بود که رحمانی فضل‌ی، وزیر کشور دولت روحانی و رئیس وقت شورای امنیت کشور، مجبور به تأیید اصابت گلوله جنگی به سر معترضان شد و گفت: فقط به سر نزدیک، به پا هم شلیک کردیم! همچنین، شورای عالی امنیت ملی علت اعتراض‌ها را نارضایتی‌های داخلی اعلام کرد و منکر هرگونه دخالت خارجی شد، و این

اعتراف برخلاف گفته بعدی رهبر جمهوری اسلامی بود که طبق معمول اعتراض‌ها را به آمریکا، اسرائیل، عربستان، و منافقین نسبت داد.

جنبش دی ۹۶ را می‌توان آغازی بر پایان جمهوری اسلامی قلمداد کرد، آغازی که جنبش‌های آبان ۹۸ و «زن، زندگی، آزادی» را در پی داشت. بی‌تردید، این سلسله جنبش‌ها ادامه خواهد یافت، زیرا جمهوری اسلامی هیچ پاسخی برای خواست‌های مردم یعنی آزادی، رفاه، و برابری ندارد جز سرکوب، که آن هم بر اساس تجربه‌های مکرر خاصیت خود را از دست داده است. بنابراین، استبداد دینی نیز همچون استبداد سلطنتی رفتنی است. این واقعیتی است که به قول معروف دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد. با این همه، همان‌گونه که سلطنت شاه رفت بی آن‌که قدرت به دست شوراها یا کارگری بیفتد، جمهوری اسلامی نیز ممکن است جای خود را دوباره به سلطنت یا به نوع دیگری از استبداد بدهد و بازهم سرِ کارگران بی‌کلاه بماند. برای آن‌که این تجربه تلخ تکرار نشود، طبقه کارگر هیچ راهی ندارد جز آن‌که در مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی حاکم روی پای خود بایستد و در انتظار هیچ نجات‌بخشی نباشد. کارگران باید این حقیقت را آویزه گوش خود کنند که «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من». اما ایستادن روی پای خود در مبارزه جرئت می‌خواهد و در درجه اول جرئت اندیشیدن. این سخن را که «جرئت اندیشیدن به خود بده!»، که اصل آن به زبان لاتین است (!Sapere aude)، هوراس شاعر بزرگ رومی پیش از میلاد به زبان آورده است. اما آن که این سخن را پرآوازه و در واقع به شعار جنبش روشن‌نگری (Enlightenment) تبدیل کرد، کانت فیلسوف نامدار آلمانی بود. در سال ۱۷۸۳، کشیشی آلمانی مقاله‌ای در مخالفت با «ازدواج عرفی» و دفاع از «ازدواج شرعی» منتشر کرد و در آن، ضمن حمله به جنبش روشن‌نگری – که از جمله در مخالفت با خرافات کلیسایی پا گرفته بود – این پرسش را مطرح کرد که «به‌راستی روشن‌نگری چیست؟». در پاسخ به این پرسش، تئو چند از متفکران آن زمان آلمان مقالاتی نوشتند و نظر خود را درباره روشن‌نگری بیان کردند. اما پاسخ کانت به این پرسش در سال ۱۷۸۴ – که چند سالی بیش به انقلاب کبیر فرانسه نمانده بود – از همه معروف‌تر شد، آن هم به این دلیل مهم که ویژگی جنبش روشن‌نگری را خروج انسان از نابالغی فکری و بی‌نیازی‌اش از قیم برای

اندیشیدن و، به گفته خود او، «جرئت اندیشیدن بدون هدایت دیگری» اعلام کرد. و این دقیقاً همان چیزی است که طبقه کارگر ایران اکنون بیش از هر زمان دیگر به آن نیاز دارد: جرئت اندیشیدن بدون هدایت دیگری. کارگران ایران برای آن که بدانند در سال ۱۳۵۷ چه اتفاقی باید جرئت دانستن به خود دهند بی آن که برای این دانستن از دیگری خط بگیرند. اگر کارگران ایران بتوانند بدون هدایت دیگری بیندیشند و بدون هیچ گونه چوب زیر بغل، اعم از دینی و غیردینی، روی پای خود بایستند، بی تردید در مبارزه با سرمایه داری استبدادی حاکم پیروز خواهند شد. در غیر این صورت، چرخه شوم آویزان شدن آنان به این یا آن منجی و هم آلود و دروغین همچنان ادامه خواهد یافت.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۶ دی ۱۴۰۲

پی نوشت ها

۱- آمار و ارقام این بخش از مقاله از منبع زیر گرفته شده است:
آبراهامیان، یرواند، *تاریخ مدرن ایران*، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۸۹

2- Marx, Karl, *Toward a Critique of Hegel's Philosophy of Right: Introduction*, in *Selected Writings of Karl Marx*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p.64.

۳- همان.

بیانیه

در محکومیت اعدام

در حالی که کارزار «سه‌شنبه‌های نه به اعدام» پنجاهمین هفته خود را پشت سر گذاشت، جمهوری اعدامی-اسلامی همچنان به روال آدمکشی خود در زندان‌ها ادامه می‌دهد و در تازه‌ترین مورد حکم اعدام سه زندانی سیاسی یعنی پخش‌ان عزیزی، بهروز احسانی، و مهدی حسنی را تأیید کرده است.

درست است که اکنون سرمایه‌داری استبدادی کل ایران را به زندان بزرگی تبدیل کرده که در آن مردم به شکل‌های مختلف، از آلودگی هوا گرفته تا تصادف ماشین در جاده‌ها و انفجار معادن و حوادث محل کار و حتی فقدان دارو و درمان، کشته می‌شوند، اما حساب اعدام و قصاص یعنی قتل عامدانه انسان همچنان از این مرگ‌های روزمره جداست و جامعه نیز آنها را از لون دیگری می‌داند. اعدام، به دلایل جرایم غیرسیاسی چون قتل و مواد مخدر و نظایر آنها، به‌ظاهر اقدام جمهوری اسلامی برای رفع مصائبی است که مسبب آنها خود جمهوری اسلامی است، اما چون از حل آن مصائب ناتوان است صورت مسئله را پاک می‌کند. یعنی به‌جای از میان برداشتن مشکلات مردم، قربانیان این مشکلات را از میان بر می‌دارد. افزون بر این، اعدام به دلایل سیاسی نیز به‌علت ناتوانی جمهوری اسلامی است: چون نمی‌تواند پاسخ مخالفان سیاسی را بدهد آنان را از نظر فیزیکی حذف می‌کند؛ با این تصور باطل که هرگونه مخالفت سیاسی را ریشه‌کن سازد یا دست‌کم مخالفان سیاسی را مرعوب کند تا جرئت مخالفت به خود ندهند. گواه صادق این ادعا که هدف جمهوری اسلامی از اعدام‌های سیاسی ریشه‌کن کردن هرگونه مخالفت سیاسی است، اعدام چندین هزار زندانی سیاسی در دهه ۶۰ به ویژه تابستان ۱۳۶۷ است. بنابراین، در یک کلام، علت هرگونه اعدام در جمهوری اسلامی ناتوانی این حکومت از حل مشکلات جامعه است. اعدام نه تنها هیچ یک از این مشکلات را حل نمی‌کند- این را

تجربه ۴۶ سال حکومت جمهوری اسلامی نشان داده است - بلکه به علت کمک به تداوم یک حکومت ناتوان از اداره جامعه این مسائل و مصائب را مضاعف می کند. بنابراین، اگر قرار است کاری در جهت حل مشکلات جامعه صورت پذیرد، آن کار نه اعدام بلکه برکناری یک حکومت ناتوان از اداره جامعه است.

به این ترتیب، صرف نظر از این که اعدام به معنای سلب حق حیات از انسان است و به طبع کنشی ضدانسانی است که اجرای آن حتی در مورد انسان های مجرم محکوم است، ما به دلایل بالا نیز با هر گونه اعدام مخالفیم و، همسو با خواست عمومی جامعه به ویژه کارزار «سه شنبه های نه به اعدام»، خواهان الغای تمام احکام اعدام به ویژه احکام پخش ان عزیزی، بهروز احسانی، و مهدی حسینی هستیم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۳ دی ۱۴۰۳

درباره سرمایه‌داری استبدادی ایران

به مناسبت سالگرد انقلاب بهمن ۱۳۵۷

مقدمه

این نوشته را با یادآوری نکته‌ای آغاز می‌کنیم که سال پیش در همین روزها درباره انقلاب سال ۱۳۵۷ نوشتیم. موضوع آن نکته این بود که حساب انقلاب ۱۳۵۷ را باید از حساب به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی جدا کرد. نوشته بودیم: آری، روی کار آمدن جمهوری اسلامی نتیجه محتوم انقلاب ۱۳۵۷ بود، «و تا آن‌جا که چنین است سلطنت‌طلبان و ناسیونالیست‌ها و اصلاح‌طلبان کذابی حق دارند انقلاب ۱۳۵۷ را معادل جمهوری اسلامی بدانند. سخن آنها تا این‌جا انعکاس واقعیت تاریخ است. اما، به قول مولوی، صورتی در زیر دارد آن‌چه در بالاستی. اگر دقت کنیم می‌بینیم که در این انقلاب علاوه بر به قدرت رسیدن روحانیت یک اتفاق دیگر نیز افتاده است، و آن تغییر رابطه مردم و روحانیت است. تا پیش از به قدرت رسیدن روحانیت، مردم و روحانیت در کنار یکدیگر بودند و با سلطنت، اعم از قاجاری و پهلوی، مبارزه می‌کردند، گرچه مبارزه آنها هرگز از یک سنخ و با یک هدف و افق مشترک نبود. اکنون و پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، آنها دیگر با هم نیستند: روحانیت به قدرت رسیده اما مردم همچنان فاقد قدرت‌اند. و این تغییر را انقلاب ۱۳۵۷ به‌وجود آورده است. به عبارت دیگر، با انقلاب ۱۳۵۷ مردم و روحانیت از یکدیگر جدا شدند، و روحانیت به قدرتی حاکم و استبدادی علیه مردم تبدیل شد. انقلاب، روحانیت را به قدرتی بر ضد مردم بدل کرد. این همان تفاوت بزرگ بین انقلاب و جمهوری اسلامی است که جریان‌های سیاسی نام‌برده نمی‌توانند آن را ببینند و، از همین رو، تاریخ را تحریف می‌کنند. آنها نمی‌توانند ببینند که با انقلاب ۱۳۵۷، جامعه به پیش رفته و یک گام بزرگ به جلو برداشته است. آیا برداشتن نقاب از چهره روحانیت و عریان کردن ماهیت واقعی او پیشروی جامعه نیست؟ آیا تبدیل روحانیت «متحد»

مردم، روحانیتی که ظاهراً به سود مردم فتوی صادر می‌کرد و توتون و تنباکو را حرام اعلام می‌کرد، به روحانیت در قدرتی که بزرگ‌ترین استثمارگر جامعه است و تمام ثروت مردم را تحت عنوان «بیت المال» ملک طلق خود می‌داند، پیشروی جامعه نیست؟ آیا تبدیل روحانیتی که در جریان مشروطیت در جهت منافع خود در قم و شاه‌عبدالعظیم تحصن می‌کرد و آن را دفاع از مشروطیت و حقوق مردم جا می‌زد به روحانیت در قدرتی که تظاهرات مردم را به گلوله می‌بندد و برای طناب‌اش دنبال گردن می‌گردد، پیشروی جامعه نیست؟ آیا تبدیل روحانیتی که با کشف حجاب رضاشاهی مخالفت می‌کرد به روحانیت در قدرتی که خود به ضرب شلاق و باتوم و گلوله روسری سر زنان می‌کند، پیشروی جامعه نیست؟ آیا تبدیل روحانیتی که با حق رأی زنان مخالفت می‌کرد و آن را به سود زنان جا می‌زد به روحانیت در قدرتی که آشکارا وظیفه زنان را صرفاً بچه‌داری و رخت‌شویی و غذاپختن و به‌طور کلی خانه‌داری می‌داند، پیشروی جامعه نیست؟ در یک کلام، آیا تبدیل نیرویی که مردم دست‌کم در ۱۵۰ سال اخیر آن را مرجع و ملجاء و دست‌کم دوست و همراه خود می‌دانسته‌اند به نیرویی که اکنون در تجمعات و تظاهرات خود آن را آشکارا «دشمن» خود اعلام می‌کنند، پیشروی جامعه نیست؟ آیا آشکار شدن ماهیت حکومت دینی برای مردمی که بیش از صد سال آن را تنها راه رسیدن به عدالت می‌دانستند، و رسیدن مردم به جایی که جدایی دین از حکومت را طلب می‌کنند دست‌آورد و پیشرفت مهم و تاریخی نیست؟»^۱

بنابراین، کار بزرگ انقلاب ۱۳۵۷ به زیر کشیدن روحانیت از اعلی‌علیین به اسفل‌السافلین بود. در نوشته حاضر می‌خواهیم به نمونه دیگری از این به زیر کشیدن بپردازیم که نشان می‌دهد چه‌گونه انقلاب ۱۳۵۷ عمق ارتجاعی و ویرانگر مبارزه ضداستعماری روحانیت را — که مردم در طول تاریخ معاصر ایران از آن تبعیت کرده و آن را زمینه‌ساز گشایش دروازه‌های بهشت بر روی خود پنداشته‌اند — برملا و افشا کرد. دست‌کم از اوایل قرن نوزدهم تا همین چند سال پیش، گفتمان مسلط بر مبارزه مردم ایران ضدیت و ستیز با استعمار به‌ویژه روسیه تزاری، انگلستان، و آمریکا بوده که، جز در مدت کوتاه دولت مصدق، نماینده و پرچمدار اصلی این گفتمان روحانیت بوده است. بیش از چهل سال حاکمیت

جمهوری اسلامی به اکثریت مردم ایران نشان داد که این مبارزه چیزی نبوده و نیست جز تلاش ارتجاعی روحانیت برای تحکیم استبداد دینی و حفظ گرایش‌های سنتی و قرون وسطایی جامعه در لوای ضدیت با استعمار. این گفتمان اکنون، و به‌ویژه پس از ناکامی سیاست سوارشدن بر موج مبارزه مردم فلسطین و فرار مفتضحانه از سوریه و لبنان، به‌طور کامل شکست خورده و به ورطه افلاس افتاده و جز شعارهای توخالی و دهان‌پرکن چیزی در چنته‌اش باقی نمانده است. در مقابل این گفتمان شکست خورده، در سال‌های اخیر و در مبارزات مردم از سال ۱۳۹۶ به بعد گفتمانی سر بلند کرده که وجه مشخصه آن نه تبدیل شدن به سیاهی لشکر جمهوری اسلامی در مبارزه با «استکبار جهانی» بلکه نگاه معطوف به درون جامعه و جست‌وجوی علل داخلی و واقعی فقر و فلاکت و سرکوب و شکنجه و اعدام است. اگر تا دیروز، تحت تأثیر روحانیت و مبارزه ارتجاعی او با آمریکا برای منحرف ساختن نگاه مردم از مبارزه با عوامل اصلی سیه‌روزی جامعه، توده مردم دشمن اصلی خود را استعمار و استکبار به‌ویژه آمریکا می‌دانستند، امروز آن دشمن را جمهوری اسلامی و استبداد دینی حاکم می‌دانند، و این پیشرفت بزرگی در مبارزه مردم ایران است که با انقلاب ۱۳۵۷ به وجود آمده است. با این همه، به نظر ما، برای به سرانجام رسیدن مبارزه کنونی این حد از پیشرفت هنوز کافی نیست، چرا که، حتی اگر این مبارزه بتواند استبداد دینی را از میان بردارد، بازهم هیچ تضمینی به دست نمی‌دهد که استبدادی که از در بیرون شده است از پنجره بازنگردد. به نظر ما، استبداد در طول تاریخ ایران همیشه یک همزاد و جزء جدایی‌ناپذیر داشته و آن شیوه تولید بوده است، پیش‌تر شیوه تولید آسیایی، و اکنون شیوه تولید سرمایه‌داری. روشن است که برای مبارزه با سرمایه‌داری نخست باید استبداد را برانداخت. اما اگر مبارزه با استبداد فاقد افق ستیز با سرمایه باشد، چنان‌که بارها نوشته‌ایم، امکان بازگشت استبداد وجود دارد، استبدادی که با توجه به اوضاع سیاسی کنونی محتمل‌ترین شکل آن سلطنت است. لازمه پیش‌گیری این بازگشت، مبارزه با کل «سرمایه‌داری استبدادی» است، نظامی که کوشیده‌ایم مفهوم و مختصات آن را در نوشته حاضر توضیح دهیم.

۱ - انتقاد از خود جامعه ایران

چنان‌که پیش‌تر نوشته‌ایم، بزرگ‌ترین دستاورد انقلاب سال ۱۳۵۷ این بود که همچون آینه جامعه ایران را به خودش نشان داد، و بدین‌سان او را آماده کرد که خود را تمام‌قد در این آینه ببیند و به دست انتقاد بسپارد. پیش از این انقلاب، جامعه ایران هیچ‌گاه فرصت شناخت خود و انتقاد از خود پیدا نکرده بود، زیرا در این جامعه دگرگونی‌یی به وسعت انقلاب ۵۷ رخ نداده بود تا اکثریت مردم را به صحنه سیاست بکشاند و بدین‌سان زیر و بالا و چپ و راست جامعه را به خود این جامعه نشان دهد. شناخت و نقد آخرین شکل یک جامعه در عین حال شناخت تاریخ آن جامعه یعنی مراحل پیشین آن را نیز ممکن می‌کند. به این معنا، انقلاب ۵۷ ضرورتی تاریخی بود و باید اتفاق می‌افتاد تا جامعه ایران با شناخت و نقد خود سیری را که در تاریخ طی کرده دنبال کند و وضعیت کنونی‌اش را همچون نتیجه اجتناب‌ناپذیر این سیر تاریخی ببیند. روشن است که امکان انتقاد از خود برای جامعه ایران به بهای بس سنگینی فراهم آمده است. اما در تاریخ هیچ دستاوردی بدون هزینه به دست نیامده و نمی‌آید و پیداست که، در قیاس با جوامع پیشرفته، ایران با هزینه بس گراف‌تری به مرحله انتقاد از خود رسیده است؛ هرچند این هزینه بازهم ناچیز است اگر آن را با آتش سوزان جهنمی مقایسه کنیم که مردمان ساکن این سرزمین در طول تاریخ نسل اندر نسل در آن سوخته‌اند.

اما منظور از این انتقاد از خود نقد تاریخی یعنی نقد پس از وقوع (*post factum*) است، به این معنا که از منظر این نقد آنچه در واقعیت رخ داده جز به همان صورت که اتفاق افتاده ممکن نبوده اتفاق بیفتد. دلیل‌اش هم همان واقعیتی است که رخ داده؛ اگر به صورت دیگری ممکن بود، حتماً به آن صورت اتفاق می‌افتاد. همین که به آن صورت اتفاق نیفتاده به این معناست که ممکن نبوده است. این شیوه انتقاد از خود است که نشان می‌دهد نفس همان واقعیتی که روی داده جایی برای هرگونه «اگر» و «مگر» را در نقد گذشته نمی‌گذارد. به بیان دیگر، در این روش، گذشته به این شیوه نقد نمی‌شود که «اگر چنین می‌شد، چنان اتفاقی نمی‌افتاد». در مورد نقد گذشته با «اگر» و «مگر» حرف درست را همان ضرب‌المثل‌هایی می‌زنند که در گفتار روزمره مردم رایج اند: «اگر» را کاشتیم،

سبز نشد! یا: می‌دونم نمی‌شه، ولی «اگر» می‌شد، چی می‌شد! و نظایر اینها. این ضرب‌المثل‌ها نشان می‌دهند که مردم در تجربه خود دریافته‌اند که نقد گذشته به شرط «اگر» به معنای نقد آن به کمک شرایطی است که پیدایش‌اش در گذشته ممکن نبوده و فقط بعدها به وجود آمده است. به این معنا، اگر بخواهیم خلاصه و در یک کلام بگوییم، قرار نیست انتقاد از خود مورد نظر ما جامعه کنونی ایران را مثلاً به ۱۰۰ سال پیش ببرد و با این انتقال خود را گرفتار این نابهنگامی تاریخی توهم‌آفرین سازد که گویا جامعه ۱۰۰ سال پیش ایران می‌توانسته از موضع حال، اوضاع ۱۰۰ سال پیش را نقد کند!

از دوران قاجاریه به بعد تا پیش از شکل‌گیری جمهوری اسلامی، گفتمان حاکم و مسلط بر مبارزه مردم ایران استعمارستیزی و مبارزه با استعمار بود، و در این مبارزه اکثریت مردم از آن بخش از روحانیت پیروی می‌کردند که شعار اصلی‌اش در سال ۱۳۵۷، در کنار «جمهوری اسلامی»، «استقلال» بود. اوج این مبارزه ضد استعماری ۱۳ آبان ۱۳۵۸ بود که روحانیت تازه به قدرت رسیده با اشغال سفارت آمریکا جمعیت عظیمی از توده مردم از جمله طبقه مزدبگیر را با خود همراه کرد که، به تبعیت از روح‌الله خمینی، آمریکا را «شیطان بزرگ» و «دشمن» خود می‌دانستند، و از آن پس بود که شعار «مرگ بر آمریکا» به یکی از ارکان هویت جمهوری اسلامی تبدیل شد. اکنون و با گذشت بیش از چهار دهه از آن واقعه، این گفتمان تسلط خود را بر مبارزه مردم از دست داده است و اکثریت مطلق مردم ایران عامل اصلی سیه‌روزی خود را، به جای وابستگی به استعمار (یا «امپریالیسم») و به طور کلی عوامل خارجی، در درون جامعه جست‌وجو می‌کنند. اکنون شماری از همان مردم در همین فضای سرکوب حاکم بر جامعه تقریباً هر هفته در خیابان‌های بسیاری از شهرهای ایران گرد هم می‌آیند و شعار می‌دهند: «چه اشتباهی کردیم، مملکتو دو دستی تقدیم دزد کردیم»، «عزا عزاست امروز، روز عزاست امروز، حقوق بازنشسته زیر عباست امروز»، «دشمن ما همین جاست، دروغ میگن آمریکاست»، و نظایر اینها. مضمون این انتقاد از خود، که در فضای مجازی به شکل‌های بیرحمانه‌تری مطرح می‌شود، همان ضرب‌المثل عامیانه معروف است: آمدیم زیر ابروشو برداریم، زیم چشمشو کور کردیم! بی‌تردید، با توجه به حال و هوای کنونی مردم، در یک

فضای آزاد و فارغ از سرکوب، شمار کسانی که شعارهایی با این مضمون را حرف دل خود می‌دانند به میلیون‌ها تن خواهد رسید. نکتهٔ دیگر این‌که، اگرچه توضیح واضحات است، معنای این شعارها به‌هیچ وجه این نیست که شعاردهندگان، استعمارگران و در رأس آنها دولت آمریکا را دوست خود می‌دانند. فقط کسی می‌تواند این نتیجه را بگیرد که به اسارت دوقطبی ایدئولوژیک «دوست - دشمن» درآمده باشد؛ دوقطبی‌یی که می‌گوید اگر کسی «دشمن» نبود پس حتماً «دوست» است. حال آن‌که شعار «دشمن ما همین جاست، دروغ می‌گن آمریکا است» فقط و فقط حاوی این نکته است که دولت آمریکا دشمن مردم ایران نیست، و کمترین چیزی دربارهٔ دوستی این دولت با مردم ایران نمی‌گوید، درست همان گونه که اگر بگوییم فلان کس «مرد» نیست کمترین چیزی دربارهٔ «زن» بودن آن فرد نگفته‌ایم. بنابراین، همان‌طور که بین مرد بودن و زن بودن مراحل بی‌شماری وجود دارد که در دوقطبی ایدئولوژیک «مرد - زن» نادیده گرفته می‌شوند، بین دشمنی و دوستی دولت آمریکا با مردم ایران نیز حالت‌های بی‌شماری وجود دارند که هیچ‌گونه جایی در دوقطبی «دوست - دشمن» ندارند. حتی منطق صوری - چه رسد به منطق دیالکتیکی - با گفتن این‌که «اثبات شیء نفی ماعدا نمی‌کند» می‌پذیرد که نفی یک گزاره به معنای اثبات گزاره‌های غیر از آن نیست، یعنی نفی دشمنی دولت آمریکا با مردم ایران به معنای اثبات دوستی این دولت با مردم ایران نیست.

باری، شعارهای فوق نمونهٔ بارز انتقاد از خود جامعهٔ ایران است، و بدین معناست که این جامعه در تجربهٔ خود به این شناخت رسیده که مبارزهٔ جمهوری اسلامی با آمریکا و به‌طور کلی استعمار و «استکبار جهانی» نه تنها کوچک‌ترین نفعی به حال مردم ایران نداشته و ندارد بلکه مبارزه‌ای است یکسره ارتجاعی که فقط و فقط برای تثبیت و تحکیم نظامی سیاسی-اقتصادی صورت گرفته و می‌گیرد که مزدگیران را به روز سیاه‌نشانده و مردم معترض و آزادی‌خواه را یا در خیابان‌ها به گلوله می‌بندد و یا در سیاه‌چال‌ها به بند می‌کشد، شکنجه می‌کند، و دست آخر به جوخهٔ اعدام می‌سپارد.

اما، چنان‌که گفتیم، انتقاد از خودی که در قالب این شعارها صورت می‌گیرد معنای تاریخی مبارزهٔ روحانیت با استعمار را نیز روشن می‌کند، یعنی شکل‌های

ابتدایی مبارزه روحانیت با استعمار را در تاریخ معاصر ایران از تاریک‌خانه تاریخ بیرون می‌کشد، آن را زیر نورافکن خود می‌گیرد و نشان می‌دهد که هدف این مبارزه چیزی نبوده است جز این که در وهله اول زمینه را برای اسلامی کردن هرچه بیشتر استبداد سلطنتی آماده کند و سپس - در صورتی که سلطنت به تمامی اسلامی نشود - استبداد دینی را جایگزین استبداد سلطنتی سازد. از شکل‌های ابتدایی مبارزه روحانیت با استعمار می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد:

۱- پس از شکست حکومت فتح‌علی شاه قاجار از روسیه تزاری در دو جنگ «گلستان» و «ترکمان‌چای» و الحاق سرزمین وسیعی از ایران به روسیه، گریبایدوف، که نماینده روسیه برای انعقاد قرارداد «ترکمان‌چای» بود، در سال ۱۸۲۹ به عنوان سفیر روسیه در ایران منصوب شد تا سیاست استعماری روسیه را در قالب این قرارداد به نحو احسن اجرا کند. یکی از مواد این قرارداد، استرداد مردمی بود که اهل مناطق الحاق شده به روسیه بودند اما حکومت فتح‌علی شاه آنان را به اسارت گرفته بود، از جمله دوزن مسیحی اهل گرجستان که وزیر امور خارجه حکومت قاجار آنها را کنیز خود کرده بود. گریبایدوف، که بر این باور بود ایرانیان تابع زور هستند و فقط به قدرت تمکین می‌کنند، با هدایت یکی که از خواجه‌های حرمسرای فتح‌علی شاه که ارمنی بود و «میرزا یعقوب» نام داشت، این زنان را از خانه وزیر بیرون کشید و ابتدا به گرمابه و سپس به سفارت روسیه برد. در پی این اقدام تحقیرآمیز گریبایدوف، با فتوای یکی از روحانیان تهران به نام میرزا مسیح مجتهد، جمعیتی چند هزار نفری با چوب و چماق و اسلحه گرم به سفارت روسیه حمله کردند. مهاجمان از دیوار سفارت بالا رفتند و آن را به اشغال خود درآوردند، گریبایدوف را به گلوله بستند و تکه‌تکه کردند و سپس تمام اعضای سفارت (جز یک نفر که خود را به لباس مبدل درآورده بود) و نیز تمام ارمنیان و گرجیانی را که به سفارت پناه برده بودند، به قتل رساندند. فتح‌علی شاه، که سخت نگران حمله چندباره روسیه شده بود، برای عذرخواهی و دروابع پیشگیری از جنگ، با عجله نوه خود را همراه با الماسی که نادرشاه افشار از هندوستان به غارت آورده بود به دربار تزار فرستاد تا شاید تزار از سر تقصیرش بگذرد. تزار نیز ضمن قبول الماس نادرشاهی بر او منت گذاشت و از سر

تقصیرش گذشت، نه به این علت که تصرف مناطق دیگری از ایران برایش بی‌اهمیت بود بلکه بدین سبب که درگیر جنگ با امپراتوری عثمانی بود و نمی‌توانست همزمان به ایران نیز اعلان جنگ دهد. او فقط از حکومت قاجار خواست میرزا مسیح مجتهد را به تبعید بفرستد. فتح‌علی‌شاه نیز، که از مهلکه یک شکست دیگر از روسیه نجات یافته بود، این روحانی را به کربلا تبعید کرد. نکته‌ای که به بحث ما مربوط می‌شود این است که برای جامعه‌ای که پس از انقلاب ۵۷ خود را شناخته و اکنون در حال انتقاد از خود است این تبعید در واقع شکل ابتدایی و نطفه‌ای تبعید روح‌الله خمینی در حکومت محمدرضا شاه پس از جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است، که پس از ۱۵ سال به حاکمیت ولایت فقیه و استبداد دینی انجامید. همچنین، از نظر جامعه کنونی، آن جهاد مسلحانه لشکر چندین هزار نفری مسلمانان علیه «کفار» پناهنده به سفارت روسیه چیزی نیست جز شکل ابتدایی‌تر و وحشیانه‌تر اشغال سفارت آمریکا توسط «دانشجویان پیرو خط امام» در ۱۳ آبان ۱۳۵۸، که مستقل از هرگونه نیت اشغال‌کنندگان، راه جمهوری اسلامی را برای استبداد دینی و سرکوب مردم آزادی‌خواه ایران هموار ساخت.

۲- در سال ۱۲۶۸ شمسی، ۱۷ سال پیش از صدور فرمان مشروطیت، ناصرالدین‌شاه قاجار، که همچون شاهان دیگر تمام مملکت را ملک طلق شخص خود می‌دانست، امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو را برای ۵۰ سال در ازای سالی ۱۵ هزار لیره و یک‌چهارم سود سالانه به فردی انگلیسی به نام تالبوت داد، که بعداً شرکتی انحصاری به نام «رژی» را تأسیس کرد. ناصرالدین شاه به این پول، که در واقع پول مردم بود، احتیاج داشت تا مطابق معمول بیشتر آن را صرف اروپاگردی و تفریح و خوش‌گذرانی خود کند. اما این بار واقعه‌ای رخ داد که عیش او را منغص کرد. تجار توتون و تنباکو به این امتیاز اعتراض کردند زیرا سرشان را بی‌کلاه می‌گذاشت. مدعی اصلی اما در این میان روحانیت بود که نمی‌خواست پولی که از طریق تجار بازار به او می‌رسید به جیب کسانی برود که به‌زعم او «اجنبی» و «بیگانه» بودند. از همین رو، پس از گذشت مدتی از اجرای قرارداد، میرزای شیرازی، از مراجع تقلید، مصرف توتون و تنباکو را حرام اعلام کرد. با تبعیت مردم از این فتوا، ناصرالدین شاه مجبور به عقب‌نشینی شد و

با دادن ۵۰۰ هزار لیوه خسارت، که آن را هم از بانک انگلیسی‌ها در ایران («بانک شاهنشاهی») وام گرفت، قرارداد را به هم زد. عقب‌نشینی سلطنت در مقابل روحانیت در قضیه تحریم توتون و تنباکو به این علت روی داد که روحانیت توانست تضاد ارتجاعی منافع خود و تجار تحت حمایت خویش با استعمار انگلستان را به صف‌آرایی مسلمانان در مقابل کفار تبدیل کند تا حمایت توده‌های مسلمان را به خود جلب کند. البته مفهوم مقابل «اجنبی»، «ایرانی» است، اما چون اکثر ایرانیان مسلمان بودند صف‌آرایی ایرانی-اجنبی عملاً رنگ و بوی صف‌آرایی مسلمان-کافر به خود می‌گرفت. و چون ناصرالدین شاه خود را مسلمان می‌دانست، به‌رغم منفعتی که از اعطای امتیاز به استعمارگران نصیب‌اش می‌شد، مجبور شد در مقابل روحانیت عقب‌نشینی کند و قرارداد توتون و تنباکو را به هم بزند. بدین‌سان، همچون جریان گریبایدوف، در واقعه‌ی رژی نیز روحانیت موفق شد با تکیه بر کافرستیزی مردم مسلمان میخ خود را در عرصه سیاست محکم‌تر از پیش بکوبد و گام دیگری در جهت سوق جامعه به سوی استبداد و آزادی‌ستیزی دینی بردارد.

۳- واقعه بعدی که ماهیت‌اش را در پرتو انتقاد از خود جامعه می‌توان شناخت، جنبش مشروطه است. رهبری این جنبش نیز در آغاز با روحانیت بود، اما تحت تأثیر این جنبش بین «علما» اختلاف افتاد. جناحی از آن به رهبری شیخ فضل‌الله نوری مشروطه را به‌عنوان «مشروعه» یعنی حکومت شرعی قبول داشت. البته حتی همین جناح نیز حکومت مورد نظر خود را مشروطه می‌دانست، اما «شرط» اش الزام و پای‌بندی حکومت به کتاب قرآن و سنت پیامبر بود. جناح دیگر نیز - که تحت رهبری بهبهانی و طباطبائی بود - شرعی بودن حکومت را در اولویت قرار می‌داد، اما اصول نیم‌بندی از قانون اساسی کشورهای اروپایی را با شرعیات اسلامی و دفاع از استبداد سلطنتی در هم می‌آمیخت و این ملغمه را اساس و مبنای حکمرانی می‌دانست. با این همه، وجوه اشتراک دو جناح بر وجوه افتراق آنها می‌چربید. برای مثال، هر دو با ادامه استبداد سلطنتی و سلطه آن بر «نمایندگان» مردم در مجلس شورای ملی موافق بودند، همان سلطه‌ای که «مشروطیت» قدرت پادشاه علی‌القاعده باید به آن پایان می‌داد. همچنین، مبارزه هر دو جناح با استعمار از موضع ارتجاعی و

بازگشت به عقب برای اسلامی کردن حکمرانی بود؛ اولی متحد استعمار روسیه بود و از همین موضع ارتجاعی با استعمار انگلستان مخالفت می‌کرد، حال آن‌که مخالفت دومی بیشتر با روسیه و کمتر با انگلستان بود. در مجموع، اختلاف آنها در جزئیاتی بود که تغییر اساسی و مهمی در حاکمیت استبداد سلطنتی بر جامعه پدید نمی‌آورد، چیزی شبیه اختلاف اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان در جمهوری اسلامی، که هر دو به ولایت فقیه و استبداد دینی پای‌بند و ملتزم‌اند، اما در این یا آن مورد جزئی با هم اختلاف دارند (برای تفصیل بیشتر رویکرد ارتجاعی هر دو جناح روحانیت با جنبش مشروطه، رجوع کنید به مقاله «چرا دموکراسی شورایی سرمایه‌ستیز؟» در منشور آزادی، رفاه، برابری - کتاب یکم).

اما، در جنبش مشروطه، روحانیت در مبارزه با استعمار روس و انگلیس تنها نبود. یار و متحد روحانیت در این مبارزه، مارکسیست‌های روسی بودند که آن زمان به نام «سوسیال‌دموکرات» در حال مبارزه با رژیم تزاری بودند و روحانیت شیعه ایران را، به دلیل همان استعمارستیزی‌اش، جریانی مترقی و دموکرات می‌دانستند. پاولوویچ، شرق‌شناس بلشویک، روحانیان را حتی «پرولتر فکری» می‌نامد که «چون بنیویان امرار معاش» می‌کنند و «شریک غم و شادی توده‌های فقیر و سیه‌روز خلق هستند و روی این اصل با حکومت مخالفند.»^۲ ایرانیانی نیز که به دنبال کسب و کار و امرار معاش به قفقاز مهاجرت کرده و تحت تأثیر سوسیال‌دموکرات‌های روسیه مارکسیست شده بودند از همین منظر به روحانیت می‌نگریستند. آنان، همچون روحانیان، مبارزه خود با شاه قاجار و استعمارگران حامی او را «جهاد» می‌دانستند و خود را «مجاهدین اسلام» می‌نامیدند. برای شناخت تفکر این جریان، یعنی حزب سوسیال‌دموکرات‌های ایران، که در تاریخ معاصر به نام «فرقه اجتماعیون-عامیون، مجاهد» شناخته می‌شوند و در واقع نخستین مارکسیست‌های ایرانی به شمار می‌آیند، متن کامل اولین بیانیه آنها را، که به مناسبت صدور فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین‌شاه منتشر شده است، در این جا باز نشر می‌کنیم:

«شما تهیدستان، متحد شوید! به مناسبت انتشار دست‌خط مبارک مبنی بر اعلان آغاز یک رژیم مشروطه و تأسیس مجلس نمایندگان، ما اجتماعیون عامیون، مجاهدین اسلام در ایران، به اطلاع همه طرفداران آزادی و مدافعان

شجاع دین می‌رسانیم که در این موقع شادی‌بخش و روز فرخنده، تبریکات خود را به همهٔ دوستان آزادان در تمام گوشه و کنار دنیا، به‌خصوص به محضر شریف علمای اعلام، تجار و کسبه، این مبارزان پرشور اسلام در تهران که، به‌منظور دستیابی به این هدف مقدس، جان و مال خود را فدا کردند، تقدیم می‌داریم. با تقدیم سپاس بسیار صمیمانهٔ خود به آنان، اعلام می‌داریم:

«هم‌میهنان! برادران! بیایید خدا را شکرگذار باشیم که بر اساس عدل مطلق خود بر ما منت گذاشته و اجازه داده، با عزم و تلاش دوستان آزادان، به این مرحلهٔ هدفمان دست یابیم. بر ما ایرانیان است که این روز را به بزرگ‌ترین جشن تاریخ ملی خود تبدیل کنیم، و هر سال به‌مناسبت این روز شادی‌بخش یکدیگر را در آغوش بگیریم و به هم تبریک بگوییم.

«برادران راستین، اکنون روشن است که با تفاهم و وحدت به همه چیز می‌توان رسید. از این روست که شاعر می‌گوید: مورچگان را چو بود اتفاق/ شیر ژیان را به در آرنند پوست!

«بدیهی است که ملت پرشور و حرارتی چون ژاپن با وحدت می‌تواند پرچم افتخار را از حریفی چون روسیه بگیرد. در نتیجه ما، مجاهدین اسلام در راه خدا، نباید با گفتن این‌که هر چه می‌خواستیم به دست آورده‌ایم، دچار بی‌تفاوتی شویم. وظیفهٔ ماست که از این دست‌خط مبارک بهره‌برداری کنیم و مبارزهٔ خود را گسترش دهیم، پرچم سرخ آزادی را برافرازیم، و از این‌که اندک دشمنان عدالت سایهٔ منافع شخصی خود را بر انوار درخشان این مشروطیت، که ما با رنج و قربانی بسیار به‌دست آورده‌ایم، بگسترانند جلوگیری کنیم.

«زنده باد حامیان آزادی و مشروطیت!

«مرگ و نفرین بر خودخواهان!

فرقهٔ مجاهدین، اجتماع‌یون عامیون ایران»^۲

فهم این نکته دقت چندانی نمی‌خواهد که مفهوم «آزادی» در این بیانیه نه به‌معنای رهایی سیاسی جامعه از استبداد و تحقق آزادی، رفاه، و برابری حقوقی شهروندان بلکه به‌معنای رهایی از سلطهٔ استعمار و در واقع استقلال است و نه رهایی سیاسی جامعه. از همین روست که در این جا سخنی از رهایی از استبداد

در میان نیست، سهل است؛ «طرفداران آزادی» در کنار «مدافعان شجاع دین» قرار داده شده‌اند. به عبارت دیگر، در این جا آزادی چیزی است در حد جهاد و دفاع از دین، که به طبع نه در مقابل پادشاهی که خود را «ظل الله» می‌نامد و حامی دین و مذهب است بلکه در مقابل نیرویی صورت می‌گیرد که دین و مذهب را مورد تهاجم قرار می‌دهد، و این نیرو نیز در زمان جنبش مشروطه کسی جز «کفار» و استعمارگران «اجنبی» نمی‌توانست باشد. این که «اجتماعیون-عامیون» هیچ درکی از آزادی به معنای ستیز با استبداد نداشته‌اند از مناسبت انتشار بیانیه‌شان پیداست: انتشار «دست خط مبارک»، یعنی فرمان مظفرالدین‌شاه. در این فرمان مشروطه، چنان‌که در زیر می‌بینیم، کمترین سخنی از آزادی نیست و هرچه هست تعریف و تمجید شاه از خودش است که او را «شخص همایون ما» می‌نامد «که حضرت باری تعالی جل شانۀ سر رشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت» او سپرده:

«جناب اشرف صدر اعظم، از آنجا که حضرت باری تعالی جل شانۀ سر رشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت امنیت قاطبه اهالی ایران و تشدید و تأیید مبانی دولت اصلاحات مقتضیه بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجراء گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف بانتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را بعمل آورده و بهیئت وزرای دولتمخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند که بصره همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که بصره ملوکانه رسیده

و بعون الله تعالى مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و باصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر میداریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمایيد تا قاطبه اهالی از نیات حسنه ما که تماماً راجع بترقی دولت و ملت ایران کماینبغی مطلع و مرفه الحال مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما.^۴

به این ترتیب، فقط اجرای «قوانین شرع مقدس» نبوده که موجب شادی و شکرگزاری سوسیال دموکرات ها به درگاه خدا شده است. نفس این نیز که پادشاهی - هر چند مستبد - از «رعایای صدیق» خود، از جمله مهاجرانی که در طلب لقمه ای نان آواره غربت شده بودند، نام برده و به این ترتیب آنان را مورد لطف قرار داده است، می توانسته باعث شادی و شکرگزاری آنان شود.

باری، در پی سقوط محمدعلی شاه قاجار و «پیروزی» مشروطه خواهان به دست سران ایلات و عشیره های بختیاری و گیلان، روحانیت ضد استعماری تضعیف شد و جایگاه آغازین خود را در جنبش مشروطیت از دست داد. رهبران هر دو جناح روحانیت از میان رفتند: فضل الله نوری اعدام شد و بهبهانی، ترور. از سوی دیگر، پس از سرنگونی تزار در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ از استعمار روسیه تزاری در ایران اثری نماند، و انگلستان به یکه تاز عرصه استعمار در ایران تبدیل شد و، بدین سان، مبارزه بین استعمار انگلستان و روحانیت ضد استعماری موقتاً به سود استعمار پایان یافت و روحانیت به حاشیه عرصه سیاست رانده شد.

۴- پس از جنبش مشروطه و در فاصله سقوط محمدعلی شاه تا سلطنت رضاشاه، با وجود تشدید روند تضعیف روحانیت ضد استعماری، مبارزه با استعمار ادامه یافت و خود را به ویژه در مخالفت با قرارداد استعماری انگلستان با وثوق الدوله (نخست وزیر احمدشاه قاجار) در سال ۱۹۱۹ نشان داد. در این زمان، مراجع تقلید در کربلا و بلشویک ها در شوروی موضع یکسانی در مخالفت با این قرارداد گرفتند.^۵ همچنین، هر دو جناح «فرقه کمونیست ایران» (یکی به رهبری سلطان زاده و دیگری به رهبری حیدر عموغلی) در نخستین کنگره خود در بندر انزلی در سال ۱۹۲۰، یکی از اهداف خود را مبارزه با «امپریالیسم

انگلیس» اعلام کردند و سپس با روحانیان جنگلی نیز علیه انگلستان متحد شدند.^۶

حکومت رضاشاه نیز روحانیت ضداستعماری را بیش از پیش تضعیف کرد؛ بقایای آن را از میان برد، و اگرچه قانون اساسی مشروطه را دست نخورده باقی گذاشت (جز در مورد تغییر نام سلطنت قاجار به سلطنت پهلوی) کمترین وقعی به اصل دوم متمم آن، یعنی تصویب قوانین مجلس توسط هیئت پنج نفری روحانیت (که دست‌پخت شیخ فضل‌الله نوری بود که سپس در جمهوری اسلامی «شورای نگهبان قانون اساسی» نام گرفت) نگذاشت. با این همه، در زمان رضاشاه نیز «کمونیست»ها خود را در مبارزه با استعمار انگلستان متحد روحانیت می‌دانستند، البته بی آن‌که کمترین سخنی درباره جنبه ارتجاعی مبارزه روحانیت با این استعمار و حکومت دست‌نشانده آن (سلطنت رضاشاه پهلوی) به زبان آورند. و همین موضع — در کنار منحصرکردن استعمار به صرف انگلستان — نشان می‌داد که آنها سیاست‌ورزی خود را نه بر پایه منافع طبقه کارگر ایران (که ادعای آن را داشتند) بلکه بر اساس تضاد بین شوروی و انگلستان تنظیم می‌کردند. البته آنها منافع شوروی را همان منافع کارگران جهان از جمله ایران می‌دانستند، اما وقایع بعدی (به‌ویژه در دوران استالین) بطلان این نظر را اثبات کرد و نشان داد که شوروی نیز، همچون روسیه تزاری، در پی منافع استعماری است. حتی در دوران لنین نیز حکومت بلشویکی امتیازهای استعماری روسیه تزاری در ایران را به این دلیل الغاء کرد که شوروی (در جریان جنگ داخلی آن کشور) بتواند در تعقیب نیروهای انگلیسی، که به ایران فرار می‌کردند، وارد خاک ایران شود. طبق فصل‌های ۵ و ۶ قرارداد «دوستی ایران و شوروی»، که امتیازهای روسیه تزاری را منتفی ساخت، شوروی حق داشت وارد خاک ایران شود. در واقع، در این قرارداد، شوروی امتیازهای استعماری روسیه تزاری در ایران را کان لم یکن اعلام کرد تا بتواند در جنگ با نیروهای مخالف‌اش به خاک ایران تجاوز کند، کما این‌که این تجاوز در جنگ جهانی دوم عملی شد و ارتش سرخ خاک ایران را مورد تجاوز قرار داد. حال آن‌که اگر شوروی کمترین حقی برای ایران قائل بود و — فارغ از هر گونه برخورد استعمارگرانه — ایران را همچون کشوری مستقل

به رسمیت می‌شناخت، می‌توانست از دولت ایران بخواهد که نیروهای انگلیسی را به شوری تحویل دهد، نه این که به خود حق تجاوز به خاک ایران را بدهد.

۵- در تاریخ مکتوب معاصر ایران، و نیز تاریخ شفاهی این کشور، که سینه به سینه نقل شده، از حکومت‌های خاندان پهلوی - پدر و پسر - بیشتر به عنوان حکومت‌های وابسته به امپریالیسم یاد شده است. شأن نزول این صفت نیز به نحوه به قدرت رسیدن پدر و به قدرت بازگشتن پسر باز می‌گردد، اولی با کودتای انگلیسی و دومی با کودتای امریکایی. در این روایت، استبداد این حکومت‌ها یا تحت شعاع وابستگی آنها به امپریالیسم قرار گرفته و به حاشیه رانده می‌شود، یا اساساً به این وابستگی نسبت داده شده و هویت خود را از آن گرفته است. در راستای همین نگرش بود که پس از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱ و استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری در ایران، مارکسیست‌ها این شیوه تولید را «سرمایه‌داری وابسته» نامیدند، که بدین معنا بود که شیوه تولید در ایران به واسطه یک حکومت دست‌نشانده - که با کودتایی امپریالیستی به قدرت بازگردانده شده بود - عمدتاً تحت سلطه یک قدرت سیاسی خارجی به نام آمریکاست. در اعتراض به همین سلطه بود که جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به رهبری روحانیت استعمارستیز و، به طور مشخص، روح‌الله خمینی شکل گرفت، جنبشی که اصلاحات ارضی محمدرضاشاه را نتیجه این سلطه می‌دانست. سمت و سوی اصلی مبارزه جریان‌های نهضت آزادی و تا حدی جبهه ملی، مجاهدین خلق، و مارکسیست‌ها (حزب توده، و سپس فدایی، پیکار، و...) نیز از میان برداشتن این سلطه بود، مبارزه‌ای که مارکسیست‌ها و مجاهدین آن را «ضدامپریالیستی» می‌نامیدند. البته مارکسیست‌ها به این صفت پیشوند «دموکراتیک» را نیز اضافه می‌کردند، که قاعده‌تاً باید به معنای «آزادی‌خواهانه» می‌بود. اما از آنجا که «دموکراسی» موردنظر آنها تابعی از «امپریالیسم‌ستیزی» شان بود (این را حمایت بی‌قید و شرط حزب توده و اکثریت فدایی از سرکوب‌های جمهوری اسلامی در سال‌های اول انقلاب نشان داد) این «دموکراسی» ربطی به رهایی سیاسی جامعه از قید استبداد نداشت. باری، چنین بود که حاکمیت گفتمان استعمارستیزی بر مبارزه مردم بر ضد رژیم شاه در سال‌های ۵۶ و ۵۷ به اوج خود رسید و در بهمن ۵۷ به سرنگونی این رژیم انجامید.

با جایگزینی حکومت محمدرضاشاه پهلوی با جمهوری اسلامی در انقلاب سال ۱۳۵۷، آن حکومت دست‌نشانده از میان رفت و به طبع سلطه آمریکا بر سرمایه‌داری ایران نیز، که از طریق آن حکومت دست‌نشانده اعمال می‌شد، دیگر نمی‌توانست محملی برای دفاع از نظریه «سرمایه‌داری وابسته» باشد. به عبارت دیگر، انقلاب ۱۳۵۷ پرده وابستگی سرمایه‌داری ایران به امپریالیسم را کنار زد تا در پس این پرده چهره‌ی واقعی «سرمایه‌داری استبدادی» ایران را به طرفداران تر «سرمایه‌داری وابسته» نشان دهد. وابستگی و تحت‌سلطگی سیاسی ایران از میان رفت، اما استبداد سر جایش باقی ماند؛ شکل آن تغییر کرد، از سلطنتی به دینی تبدیل شد، اما محتوایش هزار بار ارتجاعی‌تر و سرکوبگرتر شد. به این ترتیب، «استقلال»، که شعار جمهوری اسلامی بود، متحقق شد، اما «آزادی»، که باید هم استبداد را به زیر می‌کشید و هم توان طبقه مزدبگیر را برای مبارزه با سرمایه‌داری افزایش می‌داد، در بهترین حالت، شعاری توخالی از آب درآمد. در واقع آزادی کلمه دیگری برای همان استقلال بود، یعنی رهایی از سلطه سیاسی استعمار و، در بدترین حالت، کارکردی نداشت جز فریب توده‌های مردم، چرا که آنها را به این توهم می‌انداخت که گویا به نیروی آزادی‌خواهانه خود توانسته‌اند «دیو» استبداد را از کشور بیرون کرده و «فرشته» آزادی را به درون آورند، حال آن‌که در واقع دیوی را وارد کشور کرده بودند که هزاران بار از دیو پیشین آزادی‌ستیزتر، ارتجاعی‌تر، و قرون‌وسطایی‌تر بود.

حال، طبیعی است که این پرسش در اذهان شکل گیرد که چه شد که انقلابی به عظمت انقلاب ۱۳۵۷ نه تنها نتوانست از پس استبداد برآید بلکه جایگاه آن را محکم‌تر از پیش کرد؟ این استبداد قدرت خود را از کجا می‌گرفت و می‌گیرد و تا کجای جامعه ریشه دوانده که انقلاب عظیمی که شعار «آزادی» را در رأس تمام شعارهایش قرار داده بود نه تنها نتوانست خدشه‌ای به آن وارد کند بلکه آن را در جایگاه بس نیرومندتری نشاند؟ همین پرسش‌هاست که جامعه کنونی ایران را به نقد خویش‌کننده و نگاهش را به درون و اعماق خویش معطوف کرده است، اعماقی که استبداد از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد و شیوه تولید سرمایه‌داری را در خود نهفته دارد. با این همه، قدمت حاکمیت تولید سرمایه‌داری یعنی خرید و فروش نیروی کار در ایران اندکی بیش از نیم قرن است، حال آن‌که استبداد در

سرزمینی که «ایران» نام گرفته است عمری به قدمت توفان نوح دارد. پس، این استبداد تاریخی قرون و اعصار متمادی در کدام شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری ریشه داشته است؟

۲- استبداد تاریخی ایران، روبنای شیوه تولید آسیایی

بحث و جدل درباره شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری از آن‌جا شروع شد که «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» طبق معمول سخن کارل مارکس را سانسور و یا تحریف کرد و به لطایف الحیل، بمباران ایدئولوژیک، و سرکوب دیدگاه‌های مخالف، نظر خاص خود را به‌عنوان نظر مارکس نه تنها در قلمرو بسیار گسترده خود و اقمارش بلکه در میان احزاب چپ سرسپرده و وابسته به خویش و از طریق آنها در بسیاری از کشورهای جهان جا انداخت. مارکس گفته بود تاریخ شیوه تولید در برخی از کشورهای اروپا چون یونان و روم از برده‌داری شروع شده و سپس این شیوه تولید در برخورد با اقوام و قبیله‌های ساکن اروپای غربی دچار زوال شده و از دل این زوال در این منطقه از اروپا شیوه تولید فنودالی شکل گرفته است. از قرن شانزدهم به بعد و سپس با انقلاب صنعتی و رشد نیروهای تولیدی در انگلستان و نیز انقلاب سیاسی بورژوازی در فرانسه، فنودالیسم نیز دچار فروپاشی و زوال شده و به‌تدریج جای خود را در این منطقه کوچک از جهان به شیوه تولید سرمایه‌داری داده است. به‌نظر او، حاکمیت سرمایه‌داری در اروپای غربی به‌ویژه انگلستان، بر بستر کشف قاره آمریکا، شیوه تولید در ایالات متحد آمریکا را نیز از برده‌داری به سرمایه‌داری تغییر داده بی آن‌که از فنودالیسم گذر کرده باشد. مارکس درعین حال می‌گفت سرمایه‌داری نیز گورکن خود یعنی طبقه کارگر را در بطن خود می‌پروراند و این طبقه، برخلاف تمام طبقات دیگر پیش از خود، جامعه خاص خود را به‌وجود نمی‌آورد بلکه با نفی خود به‌طورکلی به هرگونه جامعه طبقاتی پایان می‌دهد و بدین‌سان جامعه بی‌طبقه کمونیستی را پی می‌افکند. این خلاصه سخن مارکس در باره دگرگونی مراحل تاریخی شیوه تولید در اروپاست که، چنان‌که گفتیم، او مصداق آن را فقط کشورهای اروپای غربی و ایالات متحد آمریکا می‌داند. «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» آن‌چه را که مارکس فقط در مورد کشورهای اروپای غربی

گفته بود، یعنی توالی برده‌داری (باستانی) - فئودالیسم - سرمایه‌داری، به همه جهان (از جمله ایران) تعمیم داد و بدین‌سان سخن مارکس را در مورد آسیا سانسور و بایکوت کرد و حتی باورمندان به «شیوه تولید آسیایی» را سرکوب کرد.

مارکس در مورد آسیا از جمله کشورهای هندوستان، چین، و ایران، در سه مقطع زمانی مختلف از «شیوه تولید آسیایی» سخن می‌گوید: ۱- سال‌های اوایل دهه ۱۸۵۰ که برای نشریه آمریکایی «نیویورک دیلی تریبون» مقاله می‌نوشت و به طور مشخص به نقش استعمار بریتانیا در کشورهای آسیایی به ویژه هندوستان می‌پرداخت، ۲- سال‌های نیمه دوم دهه ۱۸۵۰ که درگیر نوشتن *گروندریسه* و سپس *سرمایه* بود و در همین مقطع بود که خلاصه کوچکی از *گروندریسه* را به نام *گامی در نقد اقتصاد سیاسی* منتشر کرد، و سرانجام ۳- سال‌های پایانی عمرش.

فشرده‌ترین و خلاصه‌ترین بیان مارکس درباره نام و ترتیب تاریخی شیوه‌های تولید در «پیشگفتار» *گامی در نقد اقتصاد سیاسی* آمده که در آن مارکس شیوه تولید آسیایی را در آغاز این ترتیب قرار داده است: «در کلی‌ترین بیان، می‌توان از شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی [برده‌داری]، فئودالی، و بورژوازی مدرن به عنوان دوران‌های متوالی فورماسیون اقتصادی جامعه نام برد.»^۷

تا آن‌جا که به ایران مربوط می‌شود، چه پیش از اسلام و چه پس از آن، شواهدی دال بر شیوه تولید برده‌داری در این کشور وجود ندارد. بر «شیوه تولید برده‌داری»، یعنی استثمار برده توسط برده‌دار برای بیرون کشیدن کار اضافی یعنی مازاد تولید (محصول اضافه بر مصرف شخصی تولیدکننده و خانواده او) از جسم و جان او، تأکید می‌کنیم تا بگوییم منظور ما این نیست که در ایران اساساً برده وجود نداشته است. بدیهی است که برده در مقام انسانی که در جنگ به اسارت در می‌آمده و به عنوان اسیر (غلام یا کنیز) در خانه‌ها در خدمت اشخاص «آزاد» قرار داشته، یا انسانی که بار اصلی امور عمومی حکومت از قبیل راه‌سازی، آبیاری، سدسازی و... بر دوش او بوده، در ایران وجود داشته و نمونه‌های آن حتی تا قرن نوزدهم نیز مشاهده شده است. اما اینها دال بر وجود شیوه تولید برده‌داری نیست. این سخن در مورد فئودالیسم نیز، یعنی استثمار سرف (دهقان وابسته به زمین که به عنوان جزئی از زمین همچون برده خرید و فروش می‌شده) توسط مالک خصوصی زمین، صادق است. در ایران، مالکیت خصوصی زمین به

شکلی که در اروپا وجود داشته و به وسیله قانون و سنت و مقررات حفاظت می‌شده، وجود نداشته است. فراهم آوردن امکانات تولید از قبیل آبیاری مصنوعی از طریق کانال‌کشی، ایجاد قنات، سدسازی، راه‌سازی، تهیه وسایل حمل و نقل، و به‌طور کلی اداره کشت و برداشت محصول از عهده فرد تنها بر نمی‌آمد و، از همین رو، کشت زمین به‌شکل جمعی و اشتراکی صورت می‌گرفت و به‌طبع مالکیت زمین نیز جمعی و قبیله‌ای بود. در این مورد نیز باید تأکید کرد که منظور این نیست که در ایران اساساً مالکیت خصوصی بر زمین وجود نداشته است. این مالکیت در جاهای اندکی که امکانات طبیعی کشت زمین فراهم بود می‌توانست به‌وجود آید اما - تمام نکته این است - هیچ تضمینی برای دوام و بقای آن وجود نداشت، به این دلیل که تمام زمین‌های کشور در مالکیت انحصاری شخص شاه بود، و شاه هر زمان اراده می‌کرد می‌توانست مالکیت هر کسی را سلب کند یا، زمین را از اقطاع یا تیول یا اجاره کسی درآورد و به اقطاع یا تیول یا اجاره کس دیگری درآورد. روشن است که دهقان یا رعیت ایرانی استعمار می‌شد، اما اولاً همچون سرف اروپایی وابسته به زمین نبود و ثانیاً مازاد تولید را نه به مالک خصوصی زمین - که وجود نداشت - بلکه در شکل خراج و مالیات به حکومت یا قطعه‌دار یا تیول‌دار یا اجاره‌دار می‌پرداخت، که اینان نیز یا بخش عمده آن را به‌نوبه خود تحویل حکومت می‌دادند یا در ازای آن برای حکومت خدمتی انجام می‌داد. فقدان مالکیت خصوصی بر زمین همان است که مارکس آن را «کمبود بزرگ جامعه آسیایی»^۱ می‌نامد. این دو ویژگی، یعنی فقدان مالکیت خصوصی و استبداد شرقی، که مکمل و متمم یکدیگر بودند، جوهر نظریه مارکس را درباره شیوه تولید آسیایی می‌سازند. بر این نکته تأکید می‌کنیم که استبداد شرقی یا آسیایی روبنایی صرفاً سرکوبگر نبود، بلکه به‌عنوان مالک تمام زمین‌ها و دیگر وسایل و امکانات تولید درعین حال بزرگ‌ترین تصاحب‌کننده مازاد تولید بود. به‌عبارت دیگر، در جوامع آسیایی، حکومت هم سرکوبگر و استبدادی بود و هم بزرگ‌ترین استثمارگر جامعه.

به این ترتیب، در شیوه تولید آسیایی، فرد کشتکار از دو سو دچار محدودیت بود، هم از سوی طبیعت، که مالکیت قبیله‌ای و کشت جمعی را به او تحمیل می‌کرد، و هم از طرف حکومت، که مازاد محصولی برای او باقی نمی‌گذاشت تا

آن را در چرخه تولید کالا و فروش آن در بازار به گردش اندازد و از قبل آن کم کم بتواند مالک خصوصی شود. حتی اگر از مازاد تولید چیزی برای تولیدکننده باقی می ماند، او ترجیح می داد که آن را به جای به کارگرفتن در چرخه تولید، برای روز مبادا به صورت طلا یا پول دفن کند (دفینه) تا از دستبرد حکومت و کارگزاران او در امان بماند. این درست عکس فرایندی بود که در غرب پیموده شد، فرایندی که در جریان آن مالکیت قبیله ای زمین منحل شد و از دل این انحلال، مالکیت خصوصی دوران برده داری بیرون آمد. در مراحل بعدی نیز همین محدودیت های طبیعی و سیاسی مانع پیدایش کمون شهری و مانوفاکتور در جوامع آسیایی شد، پدیده هایی بورژوازی که از دل فئودالیسم اروپایی بیرون آمدند و به حاکمیت شیوه تولید سرمایه داری انجامیدند. در اروپا، روستا و شهر از یکدیگر یکسره جدا بودند، اولی مرکز حکومت فئودال ها بود و دومی پایگاه بورژوازی، که در مقابل حکومت قرار داشت. حال آن که در ایران روستا که مرکز تولید اقتصادی بود، از نظر سیاسی چیزی جز حاشیه و دنباله شهر نبود؛ حکومت در شهر مستقر بود و بازارهای متشکل از تجار و اصناف زیر نظارت و سلطه کامل حکومت قرار داشت. این امر از یک سو مانع آزادی سیاسی شهر و شکل گیری مفهوم «شهروند» می شد و، از سوی دیگر، تضاد شهر و روستا را، که عامل رشد شیوه تولید سرمایه داری بود، تضعیف می کرد. به این ترتیب، برخلاف غرب، که در آن مبارزه با سلطنت مطلقه، کلیسا، و به طور کلی نهادهای قرون وسطایی از دل شهر بر می خاست، شهرهای شرق پایگاه استبداد بودند و، به همین دلیل، سنگر مقاومت ارتجاعی مالکیت قبیله ای در برابر هرگونه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی به شمار می آمدند. مالکیت قبیله ای اولین شکل مالکیت بر زمین در تاریخ بود، به طوری که تقسیم کاری که در تولید مبتنی بر این مالکیت صورت می گرفت در پائین ترین سطح رشد خود قرار داشت. این سطح پائین از تقسیم اجتماعی کار در کنار فقدان مالکیت خصوصی و انحصار مالکیت زمین در دست شاه، که همچون بختک روی جامعه افتاده بود، جمود و رکود و رخوتی را رقم می زد که مانع پویایی اقتصادی لازم برای درهم شکستن مقاومت مالکیت قبیله ای در مقابل رشد اقتصادی-اجتماعی جامعه می شد.

و سرانجام این‌که نمی‌توان از شیوه تولید آسیایی و استبداد شرقی در ایران سخن گفت اما به این ویژگی مهم اشاره نکرد که در این استبداد همه مردم، اعم از فقیر و غنی، «رعیت» شاه به شمار می‌آمدند و به این معنا تمام مردم در برابر شاه برابر بودند، همان‌گونه که در جوامع مدرن تمام مردم در برابر قانون برابرند. روشن است که آن «برابری» که در آن همه مردم رعیت بی‌حقوق شاه باشند مصداق بارز ستمی طبقاتی است که خود را در استثمار وحشیانه کل مردم بی‌حقوق توسط حکومت استبدادی شاه نشان می‌داده است. همین نکته پاسخ مختصر و مفیدی است به این ایراد برخی از مخالفان نظریه مارکس درباره شیوه تولید آسیایی که گفته‌اند این نظریه در چهارچوب ماتریالیسم تاریخی مارکس نمی‌گنجد، زیرا - به‌زعم آنان - در این شیوه تولید، طبقه وجود ندارد.

۳- نقش استعمار در دگرگونی شیوه تولید آسیایی

مقاومت شیوه تولید آسیایی در برابر پیشرفت جامعه را فقط شیوه تولید سرمایه‌داری می‌توانست در هم شکند، زیرا فقط این شیوه تولید است که بازاری جهانی به وجود می‌آورد که شکل‌های گوناگون و پراکنده جوامع پیشا سرمایه‌داری را، به‌رغم گرایش انزواطلبانه و مقاومت ارتجاعی آنها در برابر تغییر، به مدار بازار واحد جهانی می‌کشانند. مارکس، در *مانیفست کمونیسم*، این واقعیت را این‌گونه بیان می‌کند: «نیاز به بازار پیوسته‌گسترش‌یابنده برای فروش محصولات پای بورژوازی را به سراسر کره زمین باز می‌کند. او باید در همه جا رحل اقامت افکند، در همه جا استقرار یابد، و با همه جا رابطه برقرار کند. بورژوازی با بهره‌برداری از بازار جهانی به تولید و مصرف در همه کشورهای خصلتی جهان‌وطنی بخشیده است. او سرزمین ملی را از زیر پای صنعت متکی به آن خالی کرده و بدین‌سان مرتجعان را سخت از خود رنجانده است. تمام صنایع ملی قدیمی نابود شده یا در حال نابود شدن‌اند. این صنایع جای خود را به صنایع جدید می‌دهند، صناعی که استقرارشان برای تمام کشورهای متمدن مسئله مرگ و زندگی است، صناعی که مواد اولیه‌شان نه در داخل کشور بلکه از دورترین جاهای دنیا تهیه می‌شود، و محصولاتشان نه تنها در داخل کشور بلکه در چهارگوشه جهان به مصرف می‌رسد. به‌جای نیازهای قدیمی، که با تولید داخل

کشور برآورده می‌شد، نیازهای جدیدی سر بر آورده‌اند که برآورده‌شدن‌شان مستلزم استفاده از سرزمین‌ها و اقلیم‌های دوردست است. به جای انزوا و خودکفایی محلی و ملی قدیمی، با مراوده همه‌جانبه و وابستگی متقابل عالم‌گیر کشورها رو به روایم. ... بورژوازی با رشد پرشتاب تمام ابزارهای تولید، و با قابل‌دسترس کردن گسترده وسایل ارتباطی، تمام کشورها - حتی بربرترین آنها - را به مدار تمدن خود می‌کشانند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی توپخانه سنگینی است که او با آن دیوار چین را به‌تمامی در هم می‌کوبد، و بربرها را و می‌دارد که از نفرت سخت خیره‌سرانه خود از خارجی‌ان دست بردارند. بورژوازی تمام کشورها را مجبور می‌کند که، از بیم نابودی، شیوه تولید او را بپذیرند؛ آنها را مجبور می‌سازد که آنچه را که او تمدن می‌نامد بپذیرند، یعنی خودشان بورژوا شوند. در یک کلام، او دنیایی جدید را به سبک و سیاق خویشتن می‌آفریند.^۹

به طبع، با توجه به تفاوت رشد نیروهای تولیدی بین شرق و غرب، کشیده شدن کشورهای پیشا سرمایه‌داری شرق به مدار بازار جهانی و تمدن بورژوایی و بدین‌سان تغییر شیوه تولید آنها به شیوه تولید سرمایه‌داری فقط در قالب سلطه استعمار می‌توانست تحقق پذیرد. درست به همین دلیل بود که نخستین برخورد مارکس با شیوه تولید آسیایی آن‌گاه پیش آمد که او، در مقاله‌هایی که برای «نیویورک دیلی تریبیون» می‌نوشت، درگیر بررسی نقش استعمار انگلستان در کشورهای آسیایی به‌ویژه هندوستان بود. مارکس در برخی از این مقاله‌ها به ایران نیز می‌پردازد، که او البته از آن به‌عنوان «پارس» (Persia) نام می‌برد. موضوع این مقاله‌ها جنگ انگلستان با ایران در دوران محمدشاه قاجار برای تصرف افغانستان است، که انگلستان به آن نیاز داشت تا راه دست‌اندازی روسیه تزاری به هندوستان را ببندد. در این مقاله‌ها کمتر به شیوه تولید در ایران پرداخته می‌شود. با این همه، در یک واقعیت تاریخی تردید نمی‌توان داشت و آن تفاوت فرایند تغییر شیوه تولید آسیایی در ایران و هندوستان است. در هندوستان، به‌رغم مقاومت اقتصادی شیوه تولید آسیایی در برابر شیوه تولید سرمایه‌داری، مردم از نظر سیاسی با استعمار انگلستان کنار آمدند، زیرا چاره‌ای نداشتند؛ حال آن‌که در ایران، با آن‌که دو قدرت استعماری روسیه و انگلستان با هم رقابت می‌کردند و همین امر مانع مستعمره‌شدن کامل ایران می‌شد، و با آن‌که شیوه تولید آسیایی در

زیر سایهٔ سهمگین استبداد آسیایی سرانجام به سرمایه‌داری تبدیل شد، اما جامعه به سبب مبارزهٔ سیاسی با استعمار از موضع ارتجاع مذهبی همچنان تحت سلطهٔ استبداد مهیب آسیایی باقی ماند، نخست استبداد سلطنتی خاندان پهلوی و سپس استبداد دینی جمهوری اسلامی. در این جا ابتدا به آنچه مارکس در مقاله «نتایج آیندهٔ فرمانروایی بریتانیا در هندوستان» دربارهٔ هندوستان می‌گوید نگاهی می‌اندازیم و سپس به ایران بازمی‌گردیم.

مارکس می‌نویسد: «هندوستان کشوری است که نه تنها بین مسلمانان و هندوها بلکه بین قبیله‌ها و کاست‌های گوناگون تقسیم شده است، جامعه‌ای که استخوان‌بندی‌اش بر نوعی رکود ناشی از دوربودن عمومی تمام ساکنان‌اش از یکدیگر و دیوارهای ساختاری حائل بین آنها استوار بوده است. چنین کشور و چنین جامعه‌ای مگر می‌توانست طعمهٔ مُقدّری برای کشور فاتح [استعمارگر] نباشد؟ حتی اگر ما هیچ چیز از تاریخ گذشتهٔ هندوستان نمی‌دانستیم، آیا همین که امروز می‌بینیم انگلستان با ارتشی هندی بر هندوستان فرمان می‌راند که هزینهٔ آن را هندوستان می‌پردازد ما را متوجه واقعیت مهم و بی‌چون و چرای تاریخ این کشور نمی‌کند؟ پس، هندوستان چاره‌ای جز فرمان‌بری از یک کشور فرمان‌روا نداشت، و کل تاریخ گذشتهٔ او - اگر بتوان آن را تاریخ نامید - چیزی جز شکست‌های پیاپی نیست. جامعهٔ هندوستان اصلاً تاریخ ندارد، دست‌کم تاریخ شناخته‌شده [یعنی تاریخ مکتوب - م.] ندارد. آنچه که ما آن را تاریخ هندوستان می‌نامیم چیزی نیست جز تاریخ تهاجم‌های پیاپی به او و برپایی امپراتوری‌های مهاجم بر بستر انفعال این جامعهٔ بی‌مقاومت و بی‌حرکت. بنابراین، مسئله این نیست که آیا انگلستان حق داشته هندوستان را به تصرف خود درآورد یا نه، بلکه این است که این تصرف بهتر بود به‌دست ترک‌ها، پارسی‌ها، و روس‌ها صورت گیرد، یا به‌دست بریتانیایی‌ها.»^{۱۰}

در نگاه نخست، ممکن است برخورد مارکس به مردم هندوستان نوعی داوری بیرحمانه یا اروپامحورانه به نظر آید. اما با خواندن این نظر او که فرمانروایی انگلستان بر هندوستان سرنوشت اجتناب‌ناپذیر مردم این کشور بود و آنها چاره‌ای جز پذیرش این سرنوشت محتوم نداشتند، مسئله اساساً از محدودهٔ داوری بیرون می‌رود و به بیان یک حقیقت تاریخی - هرچند تلخ و دردناک -

تبدیل می‌شود. بر اساس نظر مارکس، سرنوشت مردم هندوستان دایر بوده است بین دو گزینه: ۱- یورش مغول یا نادرشاه افشار یا ... ۲- حمله انگلستان. بدین‌سان، دور از انتظار نبوده که مردمی که پیش از حمله انگلستان قتل و غارت‌ها و یورش‌های صرفاً ویرانگر مغول‌ها و نادرشاه را تجربه کرده بودند، حمله انگلستان را، که در کنار ویرانگری، سازندگی را نیز به همراه داشته، تاب آورند، آن را تحمل‌پذیرتر بدانند، و در مقابل‌اش مقاومت نکنند. مارکس سپس به مأموریت انگلستان در هندوستان می‌پردازد و مقاله را این‌گونه ادامه می‌دهد:

«انگلستان باید مأموریتی دوگانه را در هندوستان به انجام برساند: یکی تخریب‌گرانه و دیگری سازنده، یکی نابودکننده جامعه آسیایی قدیم، دیگری پی‌ریزی شالوده‌های مادی یک جامعه غربی در آسیا. عرب‌ها، ترک‌ها، تاتارها، و مغول‌ها، که یکی پس از دیگری هندوستان را به تصرف خود درآورده بودند، به‌زودی خود هندی شدند؛ به‌حکم یک قانون ابدی تاریخ، فاتحانِ بربر خود مغلوب تمدن برتر مغلوب‌شدگان شدند. بریتانیایی‌ها نخستین فاتحان هندوستان بودند که تمدنی برتر داشتند و، از همین رو، جذب تمدن هندو نشدند. آنان با فروپاشیدن جماعت‌های بومی، با ریشه‌کنی صنعت بومی، و با تخریب هر چیز بزرگ و متعالی در جامعه بومی هندوستان، تمدن هندو را نابود کردند. صفحات تاریخ فرمان‌روایی آنان در هندوستان چیزی جز گزارش این نابودی نیست.»^{۱۱} مارکس سپس سازندگی بریتانیا را در هندوستان این‌گونه توضیح می‌دهد:

«در پس تلی از ویرانه‌ها، به‌زحمت می‌توان کار بازسازی را دید. با این همه، این کار آغاز شده است. نخستین شرط بازسازی هندوستان یکپارچگی سیاسی این کشور بود، مستحکم‌تر و گسترده‌تر از آنچه در دوران مغول‌های کبیر صورت گرفته بود. این یکپارچگی، که شمشیر بریتانیا آن را بر هندوستان تحمیل کرده، اکنون با تلگراف برقی تقویت خواهد شد و تداوم خواهد یافت. ارتش بومی، که سرگروهان‌های بریتانیایی آن را سازمان و تعلیم داده‌اند، شرط ضروری خودرهایی هندوستان و مانع تبدیل آن به طعمه نخستین مهاجم خارجی بود. مطبوعات آزاد، که نخستین بار است در یک جامعه آسیایی منتشر می‌شوند، و در اساس به‌دست فرزندان مشترک هندی‌ها و اروپایی‌ها اداره می‌شوند، عامل جدید و نیرومند بازسازی است. حتی زمینداران بزرگ (Zemindars) و دهقانان

اجاره‌کننده زمین (Ryotwar)، با همه نفرتی که به آنها وجود دارد، دو شکل متمایز از مالکیت خصوصی زمین را نمایندگی می‌کنند، که کمبود بزرگ جامعه آسیایی است. از میان بومی‌های هند، که با بی‌میلی و مضائقه و تحت سرپرستی انگلیسی‌ها در کلکته آموزش داده می‌شوند، طبقه نوپایی در حال شکل‌گیری است که به لوازم اداره کشور مجهز است و با علوم اروپایی آشنایی دارد. نیروی بخار، هندوستان را به ارتباط منظم و سریع با اروپا کشانده، بنادر اصلی آن را با بنادر کل اقیانوس جنوبی - شرقی مرتبط ساخته، و این کشور را از انزوایی که بر اثر رکود به وجود آمده بیرون آورده است. آن روز چندان دور نیست که با ترکیب راه آهن و کشتی‌رانی فاصله زمانی انگلستان و هندوستان به هشت روز کاهش یابد و بدین‌سان آن کشوری که روزگاری سرزمینی افسانه‌ای شمرده می‌شد عملاً به دنیای غرب متصل شود.^{۱۲}

مارکس پس از شرح دیگر موارد سازندگی انگلستان به‌ویژه تأکید بر نقش تعیین‌کننده راه آهن در استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری در هندوستان، می‌نویسد روشن است که قصد سرمایه‌داران انگلستان از ایجاد راه آهن در هندوستان کاهش هزینه حمل و نقل پنبه برای کارخانه‌های شان است. اما، مستقل از هرگونه قصد این سرمایه‌داران و به‌رغم آن، گسترش راه آهن در هندوستان به پیدایش صنعت مدرن در این کشور خواهد انجامید و به این ترتیب آن را از دست جمود و رخوت شیوه تولید آسیایی نجات خواهد داد:

«... با درهم شکسته شدن این جمود و لختی در خودکفایی روستاها، راه آهن می‌تواند نیازهای جدیدی برای ارتباط و رفت و آمد مردمان آنها با یکدیگر بیافریند. ... می‌دانم که کارخانه‌سالاران انگلستان با این قصد می‌خواهند هندوستان را صاحب راه آهن کنند که هزینه خرید پنبه و مواد اولیه دیگر را برای کارخانه‌های شان کاهش دهند. اما همین که شما ماشین را وارد سیستم حمل و نقل کشوری کنید که معادن آهن و ذغال سنگ دارد، دیگر نمی‌توانید آن کشور را از ساخت ماشین بازدارید. شما نمی‌توانید شبکه راه آهن یک کشور پهناور را حفظ کنید بی آن‌که تمام فرایندهای صنعتی لازم برای برآوردن نیازهای فوری و جاری حمل و نقل ریلی را به آن کشور وارد کنید، فرایندهایی که از دل آنها کاربرد ماشین برای رشته‌هایی از صنعت رشد خواهد کرد که ربط بی‌واسطه‌ای

با راه آهن ندارند. بنابراین، سیستم راه آهن در هندوستان پیشگام راستین صنعت مدرن در این کشور خواهد شد.^{۱۳}

بدیهی است که مارکس نمی‌توانست بر این باور باشد که شیوه تولید سرمایه‌داری مردم هندوستان را از مصائب و گرفتاری‌های زندگی‌شان رها خواهد ساخت. اما او بر این باور بود، و با تکیه بر همین باور بر نیاز هندوستان به رشد شیوه تولید سرمایه‌داری تأکید می‌کرد، که پی‌ریزی بنیادهای رهایی از هرگونه ستم طبقاتی از راه شیوه تولید سرمایه‌داری به مراتب آسان‌تر و امکان‌پذیرتر است تا از طریق شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری از جمله شیوه تولید آسیایی:

«تمام کارهایی که بورژوازی انگلستان ممکن است مجبور شود بکند نه توده مردم هندوستان را از چنگ اوضاع اجتماعی رها خواهد ساخت و نه حتی این اوضاع را از نظر مادی بهبود خواهد بخشید، اوضاعی که رهایی از آن نه تنها به رشد نیروهای تولیدی بلکه به تصاحب این نیروها توسط مردم بستگی دارد. اما کاری که بورژوازی نمی‌تواند نکند پی‌ریزی بنیادهای مادی این دو امر است.»^{۱۴}

اما ایران. در ایران نیز، همچون هندوستان، نقش استعمار انگلستان بی‌آن‌که خود بخواهد پی‌ریزی شیوه تولید سرمایه‌داری بود. اما واکنش جامعه در مقابل این نقش با هندوستان تفاوت داشت. روحانیت و بخش عمده جامعه، که زیر نفوذ او بود، از موضع حفظ وضع موجود و حتی بازگشت به گذشته با استعمار مخالفت می‌کرد، و همین مخالفت روند رشد سرمایه‌داری را کند می‌کرد. به‌گواهی تاریخ، وقایع سال‌های آغازین مشروطیت، یعنی سال‌های ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ شمسی، چیزی جز جدال روحانیت و استعمار به سیاق همان صف‌آرایی واقعۀ رژی نبود. به عبارت ساده، مسئله از این قرار بود: شاه به استعمار امتیاز می‌داد تا با پول به دست آمده از آن به اروپا برود و خوش بگذراند. پس، در یک سوی قضیه، اتحاد سلطنت و استعمار قرار داشت. در سوی مقابل این اتحاد، روحانیت قرار داشت که از یک طرف با تجار بازار پیوند اقتصادی-مذهبی داشت و از طرف دیگر می‌کوشید با جدا کردن سلطنت از استعمار آن را به سوی خود بکشد و بیش از پیش اسلامی کند، با این هدف که نگذارد استعمار در نظم اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی موجود در اعماق جامعه، که علاوه بر سلطنت،

روحانیت و تجار بازار نیز از آن منتفع می‌شدند، خللی ایجاد کند. منظور از استعمار در این جا البته انگلستان است که منافع‌اش در گرو ایجاد بازار در ایران برای کالاهایش بود که البته همین بازار به تدریج به جای حاکمیت تجارت بر صنعت، صنعت را بر تجارت حاکم می‌کرد، وگرنه روسیه تزاری در حفظ این نظم با کل روحانیت به‌ویژه جناح مشروعه‌طلب آن همسو بود. در قاعده جدال بین استعمار در یک سو و روحانیت و تجار بازار در سوی دیگر، کسبه، پیشه‌وران، کارگران، و دهقانان قرار داشتند که در صف مقابل استعمار قرار می‌گرفتند و با آن‌که منافع جدا از بلوک روحانیت و سران بازار داشتند اغلب از این بلوک پیروی می‌کردند. حربه روحانیت در جدال با استعمار نیز فتوی و تکفیر بود، که از نظر جذب توده مردم مسلمان بسیار کارآمد بود، چنان‌که امین السلطان (اتابک اعظم)، نخست وزیر مظفرالدین شاه، را تکفیر کرد و شاه را مجبور ساخت او را برکنار کند و عین‌الدوله را به جای او بگمارد.

موضوع مخالفت روحانیت با استعمار در دوره مظفرالدین شاه نیز همچنان امتیازهایی بود که سلطنت به استعمار می‌داد. این بار، امتیاز گمرکات کشور به فردی به نام نوز، اهل بلژیک، داده شده بود. صحنه‌گردان اصلی مبارزه با این امتیاز نیز بازهم روحانیت بود. در تهران، علاءالدوله، حاکم شهر، دو تن از تجار قد را برای گران‌فروشی به چوب و فلک بست، که اعتصاب بازاریان و تحصن روحانیون در حرم شاه‌عبدالعظیم را در پی داشت. روحانیون متحصن در شاه‌عبدالعظیم به رهبری بهبهانی و طباطبایی در کنار خواست‌های دیگر خواست «عدالت‌خانه» (عدلیه یا دادگستری) را مطرح کردند، بی‌آن‌که هیچ سخنی از مشروطیت و مجلس و آزادی‌های سیاسی به زبان آورند. خبر آوردند که شاه خواست‌های متحصنان را پذیرفته است و، از همین رو، روحانیت به تحصن خود پایان داد. اما عین‌الدوله جز برکناری علاءالدوله به هیچ کدام از خواست‌های دیگر اعتنایی نکرد. جدال ادامه یافت و عین‌الدوله در اردیبهشت ۱۲۸۵ نشستی از وزرایش را در باغ شاه تهران تشکیل داد تا مخالفت خود را با خواست «عدالت‌خانه» از زبان آنان بیان کند. اکثر وزرا با این خواست مخالفت کردند، از جمله وزیر دربار (امیر بهادر جنگ) که علت مخالفت خود را صریح‌تر از همه بیان کرد: «... اگر عدالت‌خانه بر پا گردد باید پسر پادشاه با پسر یک میوه‌فروش

یکسان گردد. آنگاه هیچ حکمرانی نتواند «دخل» کند و راه «دخل» بسته شود.^{۱۵} این سخن و آنچه از آن زمان تا کنون در تاریخ ایران روی داده است نشان می‌دهد که موضوع مخالفت روحانیت با استعمار نه آزادی و رفاه و برابری برای مردم بلکه این بود که در درجه نخست سلطنت را اسلامی کند و، در صورت ناکامی، خود قدرت را به دست گیرد و در مقام قدرت سیاسی «دخل» کند. باری، در جدال روحانیت با استعمار برای دخالت در قدرت سیاسی شماری از مردم بی‌دفاع، که به سبب توهم به روحانیت دستیابی به خواست‌های خود را در تبعیت از او می‌دیدند، جان خود را از دست دادند. در پی این کشتارها، سران روحانیت به قم کوچ کردند و در حرم این شهر متحصن شدند. در پی گسترش حرکت‌های اعتراضی مردم، روحانیون شهرهای دیگر با ارسال تلگراف برای شاه از رهبران روحانی حمایت کردند. مجموعه این حرکت‌ها باعث برکناری عین‌الدوله و صدور آن چیزی شد که «فرمان مشروطیت» نام گرفت.

یک نمونه از حرکت روحانیت که نشان می‌داد مبارزه این نهاد با استعمار ماهیتی ارتجاعی دارد اعمال نفوذ او در فرمان مشروطیت بلافاصله پس از صدور این فرمان بود، به این صورت که روحانیان به پامبری‌ها و اوباش سرسپرده خود دستور دادند متن فرمان را از روی دیوارها بکنند و پاره کنند. علت اعتراض روحانیت نیز آن بود که به زعم آنان شاه به اندازه کافی بر شرع اسلام و روحانیت تأکید نکرده است. چنین بود که برای رضایت سران روحانیت، به‌گفته کسروی، در شب شانزدهم مرداد ۱۲۸۵ نشستی از این سران در خانه مشیرالدوله (صدر اعظم) در قلعه تشکیل شد که منجر به صدور فرمان تکمیلی زیر گردید که در آن مظفرالدین شاه مجبور شد بر رنگ و لعاب دینی فرمان خود بیش از پیش بیفزاید:

«جناب اشرف صدر اعظم، در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای آنکه عموم اهالی و افراد ملت را از توجهات کامله همیون ما واقف باشند امر و مقرر میداریم که مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس فصول و شرایط نظام

مجلس شورای اسلامی را موافق تصویب و امضای منتخبین بطوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که بشرف عرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظامنامه مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد.^{۱۶}

چنان که می‌بینیم، در این فرمان تکمیلی «مجلس شورای ملی» جای خود را به «مجلس شورای اسلامی» داده و، افزون بر این، هم مجدداً بر «قوانین شرع مقدس» تأکید شده و هم چندین بار از واژه «ملت» استفاده شده، که در آن زمان به معنای روحانیت نیز به کار می‌رفت.

با مرگ مظفرالدین شاه و به قدرت رسیدن محمدعلی شاه، سنگر مبارزه ارتجاعی روحانیت با استعمار انگلستان مستحکم‌تر از پیش شد، زیرا پسر بیش از پدر بر شرع اسلام و دخالت آن در حکومت تأکید می‌کرد و البته در این تأکید به حمایت روسیه تزاری نیز مستظهر بود. با سلطنت محمدعلی شاه، نه فقط جناح «مشروطه‌خواه» روحانیت بلکه حتی اکثریت مجلس نیز، که قرار بود قدرت سلطنت استبدادی را «مشروط» کند(!)، به مجیزگوی شاه تبدیل شدند و به این ترتیب جبهه مبارزه با استعمار انگلستان تقویت شد، به طوری که محمدعلی شاه توانست به کمک روسیه مجلس را به توپ ببندد و اوضاع را به زمان پیش از صدور فرمان مشروطیت برگرداند. لازم است تأکید شود که مجلس حتی پیش از تعطیل شدن، قافیه را به سلطنت استبدادی محمدعلی شاه و هم‌پیمان او یعنی روسیه تزاری باخته بود. نمونه بارز تسلیم مجلس در برابر شاه و روسیه تزاری تأیید ضمنی قرارداد استعماری ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلستان بود. در این قرارداد، ایران به سه بخش تقسیم می‌شد: شمال به قلمرو روسیه و جنوب به منطقه تحت نفوذ انگلستان تبدیل می‌شد، و منطقه‌ای در مرکز نیز به عنوان «بی طرف» (دقت شود که «بی طرف» نسبت به روسیه و انگلیس، نه منطقه تحت حاکمیت دولت ایران) اعلام می‌شد. این قرارداد آشکارا به سود روسیه بود، زیرا انگلستان به سود روسیه از اعمال نفوذ در شمال ایران دست برداشت و دست روسیه را در این منطقه به طور کامل باز گذاشت. علت عقب نشینی انگلستان نیز خطر آلمان در اروپا بود، که از جمله انگلستان را تهدید می‌کرد. در واقع، انگلستان در ایران عقب نشست تا در جنگ آینده با آلمان (جنگ جهانی اول)

روسیه، یعنی دژ ارتجاع اروپا، را به متحد خود تبدیل کند. باری، یکی از نقاط سیاه کارنامهٔ مجلس اول مشروطه تأیید ضمنی این قرارداد استعماری بود که بیش از هر زمان دیگر ایران را به یک مستعمرهٔ کامل نزدیک کرد. البته این قرارداد، که بدون حضور نماینده‌ای از ایران منعقد شد، پس از یک ماه به اطلاع دولت ایران رسید و در مجلس نیز مطرح شد. اما واکنش مجلس این بود که قرارداد ۱۹۰۷ به دولت‌های روسیه و انگلستان مربوط می‌شود و ربطی به ایران ندارد!^۷

بدین‌سان، با استقرار «استبداد صغیر» محمدعلی‌شاهی، فرایند جایگزینی شیوهٔ تولید آسیایی با شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در ایران به حالت تعلیق درآمد. اما استعمار انگلستان بیکار ننشست. کشتی‌بانِ این استعمار را سیاستی دگر آمد و آن بسیج سران ایلات و عشایر در اصفهان و گیلان برای سرنگونی محمدعلی‌شاه و فتح تهران بود، فتحی که «پیروزی مشروطیت» نام گرفت. با این «پیروزی»، روند جایگزینی شیوهٔ تولید آسیایی با شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از حالت تعلیق بیرون آمد و این بار آن‌چه در تعلیق فرو رفت مبارزهٔ روحانیت با استعمار بود. در واقع، آن‌چه در آن مقطع زمانی از تاریخ معاصر ایران برای روحانیت پیش آمد چیزی نبود جز شکل ابتدایی همین اوضاعی که اکنون، پس از شکست اخیر سیاست منطقه‌ای جمهوری اسلامی در سوریه و لبنان و عراق و فرار از این کشورها، این حکومت را سخت به مخمصه انداخته است.

باری، چنین بود که ضرورت تاریخی تداوم تغییر شیوهٔ تولید آسیایی در ایران به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری خود را بر اوضاع سیاسی این کشور تحمیل کرد، و استعمار انگلستان و سپس آمریکا سرانجام توانستند به‌ترتیب در دوران رضاشاه و محمدرضاشاه با حفظ استبداد شرقی ایران و گره زدن آن با شکلی ارتجاعی- بوروکراتیک از شیوهٔ تولید بورژوازی، سرمایه‌داری استبدادی ایران را مستقر سازند. این فرایند، فرجام اوضاع اقتصادی-اجتماعی و سیاسی در جامعه‌ای آسیایی بود که در آن، به اسم «مشروطیت»، انقلاب شد اما این انقلاب به علت مبارزه با استعمار از موضع ارتجاعی شکست خورد و بر بستر این شکست، برخلاف جامعهٔ آسیایی هندوستان، به‌جای سرمایه‌داری دموکراتیک، سرمایه‌داری استبدادی پدید آمد. با این همه، حتی همین سرمایه‌داری استبدادی

نیز از تأثیر مبارزهٔ ارتجاعی روحانیت با استعمار در امان نماند، تأثیری که این بار از جنبش ارتجاعی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ آغاز شد و به انقلاب ۱۳۵۷ انجامید.

۴- انقلاب برای رهایی سیاسی جامعه، جزئی از انقلاب اجتماعی طبقهٔ مزدبگیر

نفس پدیدهٔ «سرمایه‌داری استبدادی ایران» بدین معناست که در ایران، برخلاف اروپا، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در اقتصاد حاکم شده بی آن‌که جامعه — به سبب سلطهٔ استبداد — از نظر سیاسی رها شده باشد. منظور از رهایی سیاسی جامعه نیز همان است که مارکس آن را در مقالهٔ «دربارهٔ مسئلهٔ یهود» شرح می‌دهد. او در آن‌جا دو نوع رهایی را از هم تفکیک می‌کند: رهایی سیاسی و رهایی انسان. رهایی سیاسی به معنای دستیابی جامعه به حقوق سیاسی یا حقوق مدنی یا حقوق شهروندی است. مارکس این هر سه را به یک معنا می‌گیرد و بین آن معنا و «حقوق بشر» تفاوت قائل می‌شود. حقوق بشر همان حقوق «بورژوا» است، عضو جامعهٔ بورژوایی، که مارکس در این مقاله، به تبعیت از هگل، آن را «جامعهٔ مدنی» (Bürgerliche Gesellschaft) می‌نامد. حال آن‌که حقوق سیاسی عبارت است از حقوق «شهروند»، که عضو جامعهٔ سیاسی است. دوپاره شدن انسان به «شهروند» و «بورژوا» همان است که، به نظر مارکس، با رهایی سیاسی جامعه به وجود می‌آید. به نظر مارکس، انسان موجودی اجتماعی یا «نوعی» است. رهایی سیاسی جامعه، از یک سو، این موجود نوعی را با خود بیگانه می‌کند، به این معنا که نیروی اجتماعی او را می‌گیرد و آن را به هیئت سیاسی انتزاعی و مستقلی به نام جامعهٔ سیاسی در می‌آورد، جامعه‌ای که از «شهروندان» یعنی شخصیت‌های حقوقی برخوردار از حقوق سیاسی تشکیل می‌شود. از سوی دیگر، رهایی سیاسی انسان‌هایی را که به این ترتیب از نیروی اجتماعی‌شان تهی شده‌اند به افراد خودپرست و منفعت‌طلب جامعهٔ مدنی یعنی «بورژوا» تبدیل می‌کند که از «حقوق بشر»، برخوردارند، حقوق «بشر» متمایز از «شهروند»، مانند حق مالکیت خصوصی، حق امنیت، و نظایر آنها.

برونو بائر، که مارکس در این مقاله نظر او را نقد می‌کند، قادر به تشخیص این دوپارگی نبود و، از همین رو، نمی‌توانست «مسئلهٔ یهود» را به لحاظ نظری

حل کند. مارکس توضیح می‌دهد که این دوپارگی انسان، که با رهایی سیاسی جامعه به وجود می‌آید، فقط با رهایی انسان حل می‌شود، و رهایی انسان را این‌گونه توضیح می‌دهد: «کل رهایی [انسان] عبارت است از بازگرداندن جهان انسان و روابط انسان به خود انسان.»^{۱۸} و این معنا را بی‌درنگ در همان جا بیشتر باز می‌کند: «انسان بالفعل و منفرد [جامعه بورژوازی] باید شهروند انتزاعی [جامعه سیاسی، یعنی انسان منفصل شده و بیگانه شده با نیروی اجتماعی‌اش] را دوباره با خود یگانه سازد و، به عنوان فرد انسانی در زندگی تجربی‌اش، در کار فردی‌اش و روابط فردی‌اش، به موجودی نوعی تبدیل شود؛ انسان باید نیروهای خاص خویش را همچون نیروهای اجتماعی بازشناسد، آنها را سازمان دهد، و بدین سان این نیروهای اجتماعی را دیگر به شکل نیروهای سیاسی از خود جدا نکند [بیگانه نسازد]. تنها آن‌گاه که این امر متحقق شود، رهایی انسان هم کامل خواهد شد.»^{۱۹} می‌بینیم که مارکس در این جا نه کلمه «پرولتاریا» را به کار می‌برد و نه از مفهوم «بیگانگی» استفاده می‌کند؛ اولی را چند ماه بعد در مقاله «گامی در نقد فلسفه حق هگل: مقدمه» برای اولین بار به کار می‌برد، و به دومی به تفصیل در *دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴* می‌پردازد.

باری، مارکس در مقاله «در باره مسئله یهود»، ضمن آن‌که رهایی سیاسی را «پیشرفت بزرگی» می‌داند، می‌نویسد: «درست است که رهایی سیاسی شکل نهایی رهایی انسان به طور کلی نیست، اما شکل نهایی رهایی انسان در چهارچوب نظم موجود جهان هست.»^{۲۰} مارکس رهایی سیاسی را به این سبب معادل با رهایی انسان نمی‌داند که این رهایی، رهایی حکومت از این یا آن محدودیت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است، و نه رهایی انسان از این محدودیت‌ها. می‌نویسد: «محدودیت رهایی سیاسی بی‌درنگ با این واقعیت آشکار می‌شود که حکومت می‌تواند خود را از محدودیتی رها سازد بی آن‌که انسان به راستی از آن محدودیت رها شده باشد.»^{۲۱} برای مثال، دین یک محدودیت اجتماعی است؛ حکومت می‌تواند خود را از دین رها سازد، یعنی سکولار شود، بی آن‌که انسان از دین رها شده باشد. یا، نابرابری حقوقی زنان یک محدودیت سیاسی است؛ حکومت می‌تواند برابری حقوقی زن و مرد را به رسمیت بشناسد و آن را قانونی کند، بی آن‌که زنان از ستم جنسیتی رها شده

باشند. یا، تبعیض قومی یک محدودیت اجتماعی و سیاسی است؛ حکومت می‌تواند خود را از آن رها سازد، بی آن‌که انسان از آن رها شده باشد. در یک کلام، حکومت می‌تواند از تمام محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی رها شود، بی آن‌که انسان از آن محدودیت‌ها رها شده باشد.

حال، تمام آن‌چه که اکنون برای جامعه کنونی ایران لازم است و تمام آن‌چه که الان در دستور کار مبارزه مردم ایران به‌ویژه مزدبگیران قرار دارد پیش از هر چیز رهایی حکومت از این محدودیت‌هاست. تنها پس از این رهایی است که مبارزه برای رهایی انسان ممکن می‌شود. اگر در جامعه ایران فقط یک حقیقت وجود داشته باشد که هیچ‌چون و چرایی بر نمی‌دارد آن حقیقت این است که استبداد آسیایی ایران، که چون میراثی شوم از پادشاهان تاریخ به جامعه کنونی ایران رسیده و اکنون در قالب استبداد دینی جمهوری اسلامی چون بختک روی جامعه افتاده است، آکنده از مجموعه بی‌شماری از محدودیت‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است که اکثریت مردم را به فقر و فلاکت و سیه‌روزی کشانده و از ابتدایی‌ترین حقوق سیاسی و اجتماعی محروم کرده است و همچنان برای طناب‌اش دنبال گردن می‌گردد. بنابراین، اکنون از میان برداشتن این استبداد دینی برای جامعه از نان شب هم واجب‌تر است. روشن است که پس از سرنگونی استبداد حاکم مصائب و مشکلات ناشی از سرمایه‌داری همچنان گریبانگیر جامعه خواهد بود. اما تا زمانی که جمهوری اسلامی به زیر کشیده نشود و جامعه از نظر سیاسی رها نشود، مبارزه برای از میان برداشتن مصائب و مشکلات ناشی از سرمایه‌داری ممکن نخواهد شد. در ایران، رابطه سرمایه، یعنی خرید و فروش نیروی کار، آن‌گاه در لبه تیز مبارزه طبقه مزدبگیر قرار خواهد گرفت که مردم ایران دیگر رعیت شاه یا امت امام نباشند و با برخورداری از حقوق سیاسی و شهروندی توان مبارزه با سرمایه‌داری را پیدا کرده باشند. این مهم در گرو آن است که حکومت از دین، از نابرابری حقوقی زن و مرد، از تبعیض ملی و قومی، از هرگونه بازداشت و شکنجه و زندان انسان‌ها به دلایل سیاسی و عقیدتی، از مجازات اعدام، از منحصرسازی جنسیت به زن و مرد، از سانسور، از استعمار کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال، از تحمیل هزینه‌های آموزش، بهداشت و دارو درمان به مردم، از پایین آوردن سطح زندگی و رفاه مزدبگیران شاغل و بازنشسته،

و از ... رها شده باشد. روشن است که سرمایه‌داری استبدادی ایران کلتی است تجزیه‌ناپذیر و درهم تنیده شامل استبداد سیاسی و شیوه تولید سرمایه‌داری و، از همین رو، به زیر کشیدن استبداد و برقراری حکومت رهاشده از تمام محدودیت‌های فوق درعین حال به معنای مبارزه با سرمایه‌داری نیز هست. اما این نکته به هیچ روی به این معنا نیست که با سرنگونی استبداد، سرمایه‌داری نیز خود به خود از میان خواهد رفت. حتی در نظام‌های پیشرفته سرمایه‌داری نیز سرنگونی حکومت‌ها به معنای استقرار بی‌درنگ سوسیالیسم نیست، چه رسد به سرمایه‌داری عقب‌مانده، غارتگر، فاسد، و رانتی ایران که مبارزه با آن به دنیایی تلاش نیاز دارد. از قضا درست به همین دلیل است که، حتی در صورت سرنگونی استبداد دینی حاکم، بدون مبارزه یکریز و بی‌وقفه و پیگیر با همین سرمایه‌داری که سخت به استبداد گرایش دارد و از هزار طریق با آن در پیوند است، هیچ تضمینی وجود ندارد که استبدادی که برانداخته شده به این یا آن شکل دیگر بازنگردد. بنابراین، در ایران، از یک‌سو بدون پایین کشیدن هیولای مهیب استبداد از قدرت، برقراری دموکراسی شورایی، و دست‌یابی جامعه به حقوق سیاسی، راه برای مبارزه با سرمایه‌داری باز نخواهد شد و، از سوی دیگر، انقلاب برای رهایی سیاسی جامعه جزء جدایی‌ناپذیری از انقلاب اجتماعی طبقه مزدبگیر برای الغای سرمایه و رهایی انسان است. جان کلام مبارزه با سرمایه‌داری استبدادی ایران در گرو درک همین رابطه متقابل استبداد و شیوه تولید سرمایه‌داری است.

در انقلاب بهمن ۱۳۵۷، خمینی نماینده مزدبگیران نبود؛ مزدبگیران نماینده خمینی بودند. اکنون، ۴۶ سال پس از آن انقلاب، چنان‌چه مزدبگیران بر بستر انتقاد از خود جاری در جامعه به درک کامل این رابطه متقابل برسند، این نقد می‌تواند آنان را به نماینده خود تبدیل کند.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۷ بهمن ۱۴۰۳

پی‌نوشت‌ها

- ۱- «جمهوری اسلامی یک چیز است، انقلاب چیزی دیگر»، کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری، ۲۰ بهمن ۱۴۰۲.
- ۲- م. پاولوویچ، و. تریا، س. ایرانسکی، *انقلاب مشروطیت*، ترجمه م. هوشیار، انتشارات رودکی، ۱۳۳۷، ص ۳۳.
- ۳- نقل از: شاکری، خسرو، *پیشینه‌های اقتصادی-اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال‌دموکراسی*، نشر اختران، چاپ دوم، ۱۴۰۲، ص ۲۱۵.
- ۴- کسروی، احمد، *تاریخ مشروطه ایران*، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴، صص ۱۱۹ و ۱۲۰.
- ۵- آبراهامیان، یرواند، *ایران بین دو انقلاب، از مشروطه تا انقلاب اسلامی*، ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس‌آوری، و محسن مدیرشانه‌چی، نشر مرکز، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۹، ص ۱۰۳.
- ۶- همان. صص ۱۰۴ و ۱۰۵.
- 7 – Marx, Karl, Preface to *A Critique of Political Economy*, in *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p.390.
- 8 – Marx, Karl, The Future Results of British Rule in India, in *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p.333.
- 9 – Marx, Karl and Engels, Friedrich, *The Communist Manifesto*, in *Selected Writings of Karl Marx*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p.224-5.
- 10 – Marx, Karl, The Future Results of British Rule in India, in *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p.332.
- 11 – Ibid.
- 12 – Ibid., p.333.
- 13 – Ibid., p.334-5.
- 14 – Ibid., p.335.
- ۱۵- کسروی، احمد، *تاریخ مشروطه ایران*، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴، ص ۸۰.
- ۱۶- همان، ص ۱۲۰.
- ۱۷- همان، ص ۴۶۱.
- 18 – Marx, Karl, On the Jewish Question, in *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p.57.
- 19 – Ibid.
- 20 – Ibid., p.47.
- 21 – Ibid., p.44.

بیانیه

دربارهٔ جنجال مذاکره با آمریکا

دولت آمریکا خواهان مذاکره با جمهوری اسلامی است، اما جمهوری اسلامی مذاکره با دولت آمریکا را رد می‌کند. اولی بمباران ایران توسط اسرائیل را چاشنی مذاکره می‌کند و به این ترتیب با قلدری و فشار به جمهوری اسلامی در واقع می‌خواهد مردم ایران را، همچون مردم غزه، بیش از پیش به خاک سیاه نشاند، و دومی طبق معمول فشار از بیرون را به درون منتقل می‌کند و «مقاومت» در برابر تحمیل مذاکره را به تحمیل هرچه بیشتر استبداد دینی بر مردم یعنی تداوم سرکوب و فقر و فلاکت در جامعه تبدیل می‌کند. در این میان، حرف مردم ایران چیست؟

جنگ جمهوری اسلامی و دولت آمریکا جنگ مردم ایران نیست. این جنگ، جنگ دو حکومت ارتجاعی است که هر دو نقشه فتح کل جهان را در سر می‌پروراند — یکی در اوج زر و زور و دیگری در حضيض درماندگی چنان‌که در سیاست خارجی جز شعار توخالی چیزی در چنته‌اش نمانده، اگرچه در سیاست داخلی زورش همچنان به مردم بی‌دفاع می‌رسد. جمهوری اسلامی حکومتی است که زمانی از پشتوانهٔ یک انقلاب عظیم مردمی برخوردار بود و با تکیه بر همان پشتوانه می‌خواست «فتنه» را در «تمام عالم» رفع کند یعنی کل دنیا را به زیر یوغ امپراتوری شیعی درآورد، اما اکنون شاخ کشورگشایی توسعه‌طلبانه‌اش شکسته است. در مقابل این حکومت، اکثریت مردم ایران قرار دارند که زمانی گوشت دم توپ و سیاهی لشکر مبارزهٔ ارتجاعی جمهوری اسلامی با دولت آمریکا بودند اما اکنون به‌درستی پی برده‌اند که حاصل این مبارزه فقط و فقط تحکیم پایه‌های سرمایه‌داری استبدادی، فربه شدن روزافزون عمه‌اکره حکومت از روحانیت گرفته تا نظامیان و مدیران دولتی، و فقر و فلاکت و محرومیت حتی

از ابتدایی‌ترین نیازهای روزمره و نیز بی‌حقوقی مطلق از جمله سرکوب و زندان و اعدام برای مردم بوده است.

بر بستر چنین اوضاعی، حرف مردم درباره مذاکره یا عدم مذاکره جمهوری اسلامی با دولت آمریکا روشن است: جنجالی که در پی این دوراهی بر پا شده مسئله ما نیست. تا آن‌جا که به ما مردم مربوط می‌شود آن دوراهی که اکنون به‌طور واقعی و عینی در مقابل جمهوری اسلامی قرار دارد نه دوراهی بالا بلکه دوراهی زیر است: یا حکومت مشکلات جامعه را حل می‌کند — آن‌هم نه با وعده و وعید بلکه به‌طور واقعی از جمله با توقف فوری سرکوب و اقدام‌های عاجل اقتصادی برای حل مشکلات معیشتی کنونی مردم — یا با اعلام ناتوانی از حل فوری مشکلات عاجل مردم از حاکمیت دست بر می‌دارد و به‌طور مسالمت‌آمیز کنار می‌رود تا مردم خود سازمان یابند و به نیروی خویش مانع فرورفتن بیش از پیش انسان‌ها در منجلاب سیه‌روزی ناشی از حاکمیت سرمایه‌داری استبدادی شوند. این، متمدانه‌ترین راه نجات جامعه ایران از اوضاع بحرانی کنونی است. بی‌تردید، بستن این راه، راه‌های دیگر — هرچند پرهزینه — را بر روی مردم نخواهد بست.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۴ بهمن ۱۴۰۳

بیانیه

تفتیش عقیده، سلب ابتدایی ترین حقوق، سرکوب، و بازداشت بهائیان را محکوم می کنیم

در چند روز گذشته، نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی با یورش به خانه های ۱۴ تن از بهائیان در استان های البرز و قزوین ضمن تخریب و تفتیش منازل و همچنین ضبط اموال شان دو نفر از آنان را به نام های عرفان اشراقی و بهنام ممتازی بازداشت کردند.

نزدیک به سی صد هزار نفر بهائی در ایران زندگی می کنند که به دلیل عقاید مذهبی شان نه تنها از حقوق شهروندی بلکه از ابتدایی ترین حقوق انسانی محروم اند. نظام استبدادی و آزادی ستیز جمهوری اسلامی از همان زمان قدرت گرفتن تا کنون تمام اقلیت های مذهبی ساکن ایران را مورد تبعیض قرار داده است. اما تبعیض و بی حقوقی در مورد بهائیان از همه شدیدتر و سرکوبگرانه تر بوده است. متأسفانه در کنار برخورد سرکوبگرانه حکومت، بی تفاوتی و همراهی ضمنی بخش هایی از مردم و برخی از جریان های سیاسی با این سیاست ارتجاعی و استبدادی جمهوری اسلامی ستم رواداشته شده بر بهائیان را تشدید کرده است.

ما هرگونه تبعیض و تفتیش عقیده، حذف و سرکوب، و به طور کلی اعمال بی حقوقی بر تمام اقلیت های مذهبی به ویژه بهائیان را به شدت محکوم می کنیم و راه مبارزه و مقابله با این سیاست استبدادی و ارتجاعی جمهوری اسلامی را حمایت جنبش آزادی خواهانه مردم خاصه طبقه مزدبگیر از این اقلیت ها می دانیم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲ اسفند ۱۴۰۳

سرمایه، استبداد، و ستم مضاعف بر مزدبگیران

«منشور آزادی، رفاه، برابری» پس از اشاره به مظاهر ادبار و نکبت و گنداب متعفن استبداد دینی جمهوری اسلامی و تأکید بر این نکته که رهایی سیاسی جامعه از این استبداد گام بزرگی به پیش است، ریشه اصلی مشکلات جامعه را حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری دانسته و سرمایه را مطابق شرح کوتاه زیر «رابطه خرید و فروش نیروی کار» تعریف کرده است:

«ما با تمام این مظاهر حکومت دینی مخالف هستیم. بی‌گمان، رهایی جامعه از استبداد دینی گام بزرگی به پیش است. اما با همین صراحت اعلام می‌کنیم که خواست ما فراتر از مخالفت با حکومت دینی است. تجربه انقلاب سال ۱۳۵۷ به ما نشان داد که از دل جنبش یا انقلابی که وعده «آزادی» و «دموکراسی» دهد اما در زیر پوست‌اش استثمار، فقر، بیکاری، گرانی، کلاه‌برداری، فساد، فحشاء، اعتیاد، قتل، دزدی، و انواع دیگر سیه‌روزی‌ها همچنان رواج داشته باشد هیچ‌گونه جامعه انسانی بیرون نخواهد آمد. به باور ما، معضلاتی که شمه‌ای از آن‌ها در بالا فهرست شد فقط نوک کوه مشکلات جامعه ایران است. اینها تنها آن دسته از مصائب جامعه ایران‌اند که دنیای سرمایه‌داری و رسانه‌هایش بر آنها انگشت می‌گذارند و البته به‌درستی آن را محکوم می‌کنند. اما این دنیا نمی‌خواهد یا، بهتر بگوییم، به سودش نیست که قسمت زیرین این کوه را ببیند، چراکه برملاشدن آن، زمین زیر پای خودش را داغ می‌کند و توان ایستادن بر روی آن را از او می‌گیرد. عامل و مسبب اصلی تباهی زندگی اکثر انسان‌های جامعه ایران این است که برای زندگی هیچ راهی جز فروش نیروی کارشان ندارند. در این جامعه، جدا از خیل عظیم بیکاران، میلیون‌ها انسان مزدبگیر، همچون کارگران صنعتی و خدمات و کشاورزی، کارمندان، تکنیسین‌ها، معلمان، پرستاران، پزشکان، مهندسان، کارشناسان، خبرنگاران، نویسندگان، هنرمندان و به‌طورکلی تمام فروشندگان نیروی کار، که اجزای طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند، برای زنده ماندن مجبورند نیروی کار

(یدی و فکری) خود را به ثمن بخش به سرمایه‌داران بفروشد و بدین‌سان ارزشی بس بیش از مزد خود برای آنان تولید کنند. ... ما تأکید می‌کنیم که ریشه مشکلات جامعه ما سرمایه‌داری است و آنچه در نهایت باید از میان برود رابطه خرید و فروش نیروی کار است.»

بدیهی است که در متن‌هایی چون منشور که رعایت اختصار و ایجاز کلام از لوازم آنهاست نمی‌توان بیش از این حد به توضیح مفاهیم متن پرداخت و شرح کشف مقولات و مفاهیم پایه‌ای این‌گونه متن‌ها را به‌ناچار باید به متون توضیحی جداگانه واگذاشت. از این رو، حق با مخاطبان «منشور آزادی، رفاه، برابری» است اگر مثلاً بگویند: تعریف سرمایه با «رابطه خرید و فروش نیروی کار» مشکل را دو تا می‌کند، زیرا خود این رابطه نیز نیاز به توضیح دارد. مقاله حاضر، که توضیح مختصری است درباره سرمایه و شکل مشخص آن در ایران یعنی سرمایه استبدادی، در رابطه با این نیاز نوشته شده است.

برای پاسخ به پرسش «سرمایه چیست؟» شاید ساده‌ترین و نزدیک‌ترین راه این باشد که از اموال و دارایی‌های مختلف نام ببریم و بگوییم سرمایه عبارت است از پول نقد، زمین، ساختمان، خانه، ویلا، خودرو، و نظایر اینها. یا ممکن است پاسخ را به صورت دیگری بدهیم و بگوییم: سرمایه عبارت است از پولی که در بانک پس انداز می‌شود، یا پولی که صرف خرید دلار و سکه طلا می‌شود، یا پولی که قرار است در آینده صرف تولید کالا شود. می‌توان اندکی به عرصه تولید نزدیک‌تر شد و مثلاً گفت: سرمایه عبارت است از ماشین‌آلات، کارخانه، وسایل نقلیه و در یک کلام وسایل تولید. یک پاسخ محتمل دیگر می‌تواند این باشد که سرمایه همان کار مادیت‌یافته است که به صورت کالاهای مختلف عینیت و تجسم می‌یابد. به این معنا بود که سعدی سرمایه را تعریف کرد آن‌گاه که چنین سرود: برو کار می‌کن مگو چیست کار / که سرمایه جاودانی است کار. دامنه تعاریف «سرمایه» بسی گسترده‌تر از اینهاست و بی‌تردید برای پرسش «سرمایه چیست؟» بسیاری پاسخ‌های دیگر نیز وجود دارد که می‌توان آنها را در این جا گرد آورد و فهرست بلندبالایی از آنها تهیه کرد. این تعریف‌ها همه می‌توانند درست باشند، اما به شرطها و شروطها. و همین شرط و شروط است که این تعریف‌ها را از تعریف علمی سرمایه

به معنای مورد نظر ما یعنی capital متفاوت می‌کند. پول، زمین، خانه، خودرو، ساختمانی که برای راه‌اندازی کارخانه احداث می‌شود، ماشین‌آلاتی که برای نصب در خط تولید خریداری می‌شوند، زمین و به‌طور کلی تمام وسایل تولید فقط در شرایط خاصی می‌توانند به سرمایه تبدیل می‌شوند. پولی که در تولید به کار گرفته می‌شود تنها در شرایط خاصی می‌تواند سرمایه باشد. به همین ترتیب، کار عینیت‌یافته از قبیل کالاهایی چون مسکن، خوراک، پوشاک، و انواع دیگر وسایل زندگی فقط در شرایط خاصی می‌تواند به سرمایه تبدیل شود. تا این شرایط خاص فراهم نباشد، هیچ کدام از اینها را نمی‌توان سرمایه نامید. به این ترتیب، باید دید چه چیزی است که اینها را به سرمایه تبدیل می‌کند. پی‌بردن به همین نکته است که می‌تواند ما را به یافتن پاسخ درست به پرسش فوق رهنمون شود.

هر عقل سلیمی که جامعه سرمایه‌داری را - حتی در اوج رونق و شکوفایی آن در دنیا چه رسد به دوران گنبدی‌گی کنونی اش - به چشم دیده و تجربه کرده باشد نمی‌تواند منکر این حقیقت شود که در این جامعه پولدارها پولدارتر می‌شوند و فقرا فقیرتر. این حقیقت را مردم معمولی کوچه و بازار با جملاتی از این دست بیان می‌کنند که فلان کس «پول روی پول می‌گذارد» یا «پول، پول می‌آورد». به عبارت دیگر، آن پول می‌تواند به عنوان پول در عرصه داد و ستد و بده-بستان دوام آورد که ارزش اش پیوسته افزایش یابد، و گر نه از حیرت ارتفاع ساقط می‌شود و صاحب اش را ورشکسته می‌کند. همین افزایش بی‌وقفه ارزش پول در جامعه سرمایه‌داری است که پول را به سرمایه تبدیل می‌کند. پس، پول، زمین، ساختمان، ماشین، انواع مواد و وسایل تولید، و نظایر اینها فقط آن‌گاه می‌توانند سرمایه نامیده شوند که ارزش شان مدام افزایش یابد و انباشته شود.

به این ترتیب، پرسش کلی «سرمایه چیست؟» ما را به دو پرسش مشخص‌تر می‌رساند: ۱- کدام عامل و پیش شرط اقتصادی باعث افزایش ارزش پول می‌شود؟ ۲- منبع و سرچشمه ارزشی که به پول اضافه می‌شود کجاست؟ برای پرسش اول تنها یک پاسخ می‌تواند وجود داشته باشد: ارزش پول، زمین، ساختمان، ماشین‌آلات، انواع و اقسام دیگر وسایل تولید و... فقط و فقط به این شرط می‌تواند افزایش یابد که با کالای دیگری به نام «نیروی کار»

وارد داد و ستد یعنی خرید و فروش شوند. به این ترتیب، آنچه که باعث تبدیل این اموال و ابزار و پول و هر کالای دیگر به سرمایه می‌شود، رابطه‌ی معینی است که این کالاها با کالای منحصر به فرد دیگری به نام نیروی کار برقرار می‌کنند. این نکته متضمن این حقیقت است که سرمایه نه یک شیء یا مثنی اشیاء و اموال بلکه یک رابطه است، رابطه‌ای که فقط و فقط در جامعه معنا دارد. به سخن دیگر، این رابطه یک رابطه اجتماعی است که در یک سوی آن سرمایه‌دار یعنی صاحب پول، طلا، زمین، ساختمان، ماشین‌آلات، انواع و اقسام دیگر وسایل تولید و ... قرار دارد که نیروی کار را در ازای مزد می‌خرد، و در سوی دیگرش کارگر یعنی صاحب نیروی کار قرار دارد که در ازای مزد، نیروی زنده جسم و جان و فکر خود را می‌فروشد. بدین سان، پاسخ پرسش دوم نیز روشن می‌شود: منبع و سرچشمه ارزشی که به پول سرمایه‌دار اضافه می‌شود جسم و جان و فکر کارگر مزدبگیر است. همین رابطه اجتماعی استثمارگرانه است که شالوده و زیربنای جامعه سرمایه‌داری را می‌سازد.

صاحب کالای نیروی کار یعنی کارگر و دارنده کالای دیگر مثلاً ماشین آلات یا پول که در جریان این مبادله به سرمایه تبدیل می‌شود، هر دو از نظر ظاهر انسان‌های معمولی و به لحاظ قیافه موجوداتی با چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضای بدن یک انسان هستند. اما در جریان این رابطه یکی کارگر و دیگری سرمایه‌دار می‌شود. یکی از تمام حق و حقوق انسانی خود ساقط می‌شود و از هر نوع دخالت در سرنوشت کار و محصول کار خویش محروم می‌گردد، حال آن‌که دیگری صاحب تمامی قدرت و حق تصمیم‌گیری در باره کار و تولید و کل زندگی انسان‌ها می‌شود.

سرمایه یک رابطه اجتماعی است، زیرا مبادله میان سرمایه و نیروی کار اقدامی نیست که در خلاء، در میان دو انسان منفرد یا چند انسان خارج از جامعه به وقوع پیوندد. برعکس، رابطه‌ای است که در جریان رشد و توسعه و بازتولید خود کل جامعه بشری را به دو طبقه در اساس مختلف و متمایز و متخاصم، یعنی طبقه کارگر مزدبگیر و طبقه سرمایه‌دار تقسیم می‌کند. این رابطه، به نوبه خود، مرکز زایش و پرورش و بازتولید مستمر کل قوانین،

قراردادها، نظم اجتماعی، سیاسی و مدنی، ساختار دولت، مبارزه طبقاتی و همه چیز دیگر در این جامعه می‌شود.

سرمایه در عین حال یک شیوه تولید است، رابطه‌ای است که در آن ارزش اضافی تولید می‌شود. یعنی، رابطه‌ای است که در آن یک طبقه، طبقه دیگر را استثمار می‌کند. سرمایه می‌تواند در صورت‌ها و شکل‌های متنوعی خود را نشان دهد. می‌تواند در مقام پول یا سرمایه تجاری، میانجی خرید و فروش کالاها و محصولات کار باشد، می‌تواند در نقش سرمایه مالی ظاهر شود و از مجاری بانک‌ها، بازار بورس یا مؤسسات مالی دیگر، کل برنامه‌ریزی کار و تولید جوامع را زیر سیطره قدرت بی چون و چرای خود درآورد. می‌تواند ماشین‌آلات، زمین و ابزار تولید باشد، می‌تواند هم برای ساختن مدرسه، دانشگاه، بیمارستان، مهد کودک و مراکز نگهداری از سالمندان به کار رود، و هم برای خرید و فروش سکس و مواد مخدر و تأسیس قمارخانه و تولید سلاح‌های کشتار جمعی انباشت گردد. میزان سودآوری و انباشت سرمایه تعیین می‌کند که سرمایه در کدام یک از این بخش‌ها مستقر شود. یک چیز پاک روشن است، و آن این است که سرمایه در تمامی این حالت‌ها یک رابطه اجتماعی، رابطه خرید و فروش نیروی کار، یک شیوه معین تولید، رابطه تولید ارزش اضافی و پایه و شالوده جامعه سرمایه‌داری است. سرمایه در تمام این شکل‌ها و رنگ‌ها و دگرسانی‌ها رابطه‌ای میان انسان‌ها با جوهر و مضمون و جهت و هدف استثمار نیروی کار، تبدیل محصول کار فروشندگان نیروی کار به ارزش اضافی و افزایش میزان ارزش و حجم و قدرت خویش است. سرمایه وارد فرایند تولید می‌شود تا سود به چنگ آورد، که همان شکل مشخص ارزش اضافی بیرون کشیده شده از جسم و جان و فکر کارگر است. برای این که سودآور گردد باید بالاترین و بیشترین یا در واقع عظیم‌ترین بخش کار صورت گرفته به دست کارگران و کل طبقه مزدبگیر را از چنگ آنها خارج سازد. برای این که کارگر، کارگر یا انسان فروشنده نیروی کار باشد و بماند، باید فروش نیروی کار به مثابه یک کالا، تنها طریق امرار معاش او باشد. این بدان معنی است که کارگر باید از مالکیت هر چیز دیگر، جز همین کالا، به طور کامل ساقط باشد. برای این که نیروی کار

مزدبگیران یا کل توده فروشنده نیروی کار دنیا همواره و همیشه در خدمت تولید سود برای سرمایه و افزودن سرمایه‌ها باشد، باید تمامی آحاد طبقه مزدبگیر تسلیم شرایط کار و مطیع گوش به فرمان همه ملزومات سودآوری باشند و در یک کلام مجری صرف و بی چون و چرای استبداد سرمایه باشند. تحقق این استبداد به نوبه خود نیازمند آن است که سرمایه تمام مصالح و شرایط سودآوری حداکثر خود را به صورت قانون و قرارداد و احکام حقوقی بر شرایط کار و تولید و کل زندگی کارگران مسلط کند. بر همین پایه، سرمایه باید نقش نیروی قانون‌گذار و حاکم مطلق جامعه و جهان را ایفا کند. از این گذشته، سرمایه باید همان مصلحت‌ها و شرایط بازتولید یا ارزش‌افزایی مستمر خود را به صورت افکار، فرهنگ، ایدئولوژی، اخلاق، عادات، رسم و رسوم اجتماعی، شیوه و نوع مصرف و همه چیزهای دیگر از این دست، تعیین و بازتولید کند. آن‌چه سرمایه در راستای تضمین بقا و تداوم سودافزایی خود باید انجام دهد، به هیچ وجه در این حد و حدود خلاصه نمی‌شود. سرمایه باید مانع هر نوع دخالت کارگران در چند و چون فرایند کار و تولید شود. سرمایه است که تعیین می‌کند چه چیز تولید شود و چه چیز تولید نشود، هر چیز به چه میزان تولید گردد، چه نسبتی از محصول کار به سرمایه ثابت مجدد و چه مقدار به بازتولید نیروی کار اختصاص یابد. سرمایه است که فرایند کار و تولید اجتماعی در هر جامعه و در سراسر جهان سرمایه‌داری را برنامه‌ریزی می‌کند. تصمیم می‌گیرد که در چه قلمروهایی انباشت شود و چه در عرصه‌هایی انباشت نشود. چه حجم از خود را به تولید و کدام نسبت را به بازرگانی یا فعالیت‌های موسوم به «خدماتی» تخصیص دهد. مدرسه ایجاد کند یا نکند، بیمارستان تأسیس کند یا، برعکس، بیمارستان‌های زیادی را تعطیل کند. مهد کودک بنا کند یا هزاران مهد کودک و مرکز نگهداری سالمندان را ببندد. دارو بیافریند یا ماده مخدر تولید کند. گل پرورش دهد یا تفنگ تولید کند. سرمایه در همه این موارد و در تمامی این میدان‌های مختلف یک سیره و هدف واحد را دنبال می‌کند: تولید سود و تبدیل محصول کار و تولید فروشندگان نیروی کار به سرمایه مجدد. وقتی در تولید غذا، پوشاک، دارو، گل یا تأسیس مدرسه و بیمارستان به کار می‌افتد

درست و بی هیچ کم و کاست همان مقصودی را پی می‌گیرد که در عرصه تولید سلاح‌های کشتار جمعی، مواد مخدر، سیگار یا تجارت سکس و خرید و فروش کودکان خردسال. وقتی مدرسه یا بیمارستان و مهد کودک می‌سازد به تنها چیزی که مطلقاً نمی‌اندیشد و اساساً قادر به اندیشیدن آن نیست انسان و زندگی انسان یا مصالح و نیازهای حیاتی بشر است. سرمایه به همه آنها صرفاً همچون ملزومات و نیازهای ارزش‌افزایی خود نگاه می‌کند، و برای نیل به این ارزش‌افزایی انسان کارگر را به‌سان بردهٔ مزدی استثمار می‌کند.

نوشته را با اشاره به اوضاع ایران آغاز کردیم و لازم است آن را با اشاره به اوضاع ایران ادامه دهیم، چرا که توضیح کلی فوق دربارهٔ سرمایه اگر به اوضاع مشخص و واقعی ایران ربط داده نشود شرحی صرفاً انتزاعی باقی خواهد ماند. حقیقت همیشه مشخص و انضمامی است.

در بحث بالا، پول را به معنای ارزش مبادله‌ای عامی به کار بردیم که همه کالاهای دیگر ارزش خود را با آن می‌سنجند و در واقع معیار مبادلهٔ تمام کالاهاست. به این معنا بود که گفتیم در جامعهٔ سرمایه‌داری ارزش پول پیوسته افزایش می‌یابد و همین افزایش بی‌وقفهٔ پول است که پول را به سرمایه تبدیل می‌کند. اما در جامعهٔ ایران، پول به معنای دیگری نیز به کار می‌رود و آن واحد پول کشور یعنی ریال است. به این معنا، اکنون ارزش پول (ریال) در جامعهٔ ایران نه تنها افزایش نمی‌یابد بلکه بی‌وقفه در حال کاهش است. به عبارت دیگر، تورم کمرشکن در سرمایه‌داری بحران‌زدهٔ ایران باعث شده که ریال عملاً جایگاه خود را به عنوان معیار و کالای عامی که کالاهای دیگر خود را با آن می‌سنجند، از دست بدهد و جای خود را به ارزش‌های دیگر به‌ویژه دلار بدهد. اکنون در ایران، در مقابل کاهش پیوستهٔ ارزش ریال با افزایش بی‌وقفهٔ ارزش دلار روبه‌رویم. و از آن‌جا که در ایران صاحب و مالک اصلی دلار دولت است، آن‌که بیش از همه از جایگزینی ریال با دلار سود می‌برد حکومت جمهوری اسلامی است، و متضرر اصلی این جایگزینی نیز طبقهٔ مزدبگیر است که مزد خود را به ریال می‌گیرد. کاهش ارزش ریال نسبت به دلار از یک سو پول ریالی خزانهٔ حکومت (و البته پول

ثروتمندانی که ریال انبوه خود را به دلار تبدیل می‌کنند) را افزایش می‌دهد و، از سوی دیگر، بهای نیروی کار (مزدِ مزدگیران) را کاهش می‌دهد، یعنی در حاکمیت جمهوری اسلامی سرمایه‌داران - و در رأس آنها، خودِ حکومت - به‌طور مضاعف پولدارتر و مزدگیران به‌طور مضاعف فقیرتر می‌شوند. به این ترتیب، در ایران، طبقهٔ مزدگیر - که آن‌گونه که در «منشور آزادی، رفاه، برابری» آمده، کارگران صنعتی و خدمات و کشاورزی، کارمندان، تکنیسین‌ها، معلمان، پرستاران، بازنشستگان، پزشکان، مهندسان، کارشناسان، خبرنگاران، نویسندگان، هنرمندان و به‌طورکلی تمام اقشاری را در بر می‌گیرد که در ازای فروش نیروی کارِ خود مزد می‌گیرند - هم تحت ستم استبدادِ سرمایه قرار دارد و هم زیر ستم استبدادِ سیاسی حکومت جمهوری اسلامی است؛ حکومتی که استبداد تاریخی و کهن‌سال پادشاهی ایران را به میانجیگریِ مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری با شیوهٔ تولید سرمایه‌داری درهم آمیخته به‌طوری که افزون بر سرکوب و زندان و شلاق و شکنجه و کشتار و اعدام و به‌طور کلی لگدمال‌کردن هرگونه حقوق سیاسی و شهروندیِ انسان‌ها، در عین حال جایگاه بزرگ‌ترین سرمایه‌دار و استثمارگر جامعه را نیز به خود اختصاص داده است.

درست به‌سبب این معجون شترگاوپلنگی، خرج جمهوری اسلامی به‌مراتب از دخل‌اش بیشتر است. علت خرج هنگفت و سرسام‌آور این حکومت نیز روشن است. بخش عمدهٔ ثروت تولیدشده توسط طبقهٔ مزدگیر هر سال به بودجهٔ عظیم نهادهای بی‌شمار حکومتی اختصاص داده می‌شود، از نهاد ولایت فقیه تا انواع و اقسام سازمان‌های زیرمجموعهٔ آن، از انبوه نهادهای مذهبی تا بوروکراسیِ عریض و طویل و چندلایهٔ دولتی، از نیروها و لشکرهای گوناگون سپاه پاسداران و ارتش تا نهادهای سرکوبگر انتظامی و امنیتی و قضایی تا سازمان‌های تبلیغاتی و ایدئولوژیک مانند صدا و سیما، روزنامهٔ کیهان، و سازمان تبلیغات اسلامی. یک عامل دیگر خرج افزون بر دخلِ جمهوری اسلامی فساد ساختاری و بخوربخور و بچاپ‌بچاپ کاربه‌دستان و مدیران دولتی و مافیای خانوادگیِ آنها است که پول را از چرخهٔ مازاد تولید و گردش مالیِ دولت خارج می‌کند. هزینهٔ عظیم سیاست

خارجی کشورگشایانه و جنگ‌افروزانۀ جمهوری اسلامی در منطقه و کرورکرور کمک‌های مالی و نظامی «از کیسۀ خلیفه» به نیروهای نیابتی را نیز باید به هزینه‌های بالا اضافه کنیم تا ببینیم چه کهکشان بیکرانی از ثروت تولیدشده در جامعه صرف تحکیم و گسترش پایه‌های قدرت سرمایه‌داری استبدادی ایران می‌شود. یک عامل فرورفتن جمهوری اسلامی در بحران عمیق کنونی همین بزی‌ و پیاپی بی‌حد و مرز است. به‌ویژه در سال‌های اخیر، فزونی خرج بر دخل همیشه باعث کسری بودجۀ دولت شده، به‌طوری که اکنون دولت جمهوری اسلامی گرفتار بدهی مزن شده است. کاری که جمهوری اسلامی برای تراز بودجه و به‌طور کلی جبران بدهی خود می‌کند غارت و چپاول جیب مردم از یک‌سو و افزایش تورم از سوی دیگر است. صرف‌نظر از تشدید استثمار یعنی بیرون کشیدن سود هرچه بیشتر از جسم و جان کارگران واحدهای تولیدی دولتی، جمهوری اسلامی برای رفع کسری بودجۀ سالانۀ خود از یک‌سو افزایش مالیات‌های غیرمستقیم و تعرفه‌های دولتی را به مردم تحمیل می‌کند، از سوی دیگر نرخ سهام را در بورس به سود حکومت و به زیان مردم دست‌کاری می‌کند؛ از یک سو پول چاپ می‌کند و به این ترتیب ارزش پول مردم را کاهش می‌دهد و از سوی دیگر اندوختۀ صندوق‌های بازنشستگی را، که حاصل ۳۰ سال کار میلیون‌ها تن بازنشسته است، می‌چاپد و غارت می‌کند؛ از یک‌سو بخشی از دلارهای حاصل از صادرات نفت را در بازار آزاد می‌فروشد و معادل ریالی آنها را از جیب مردم کش می‌رود تا به زخم بودجه بزند، از سوی دیگر از بانک مرکزی پول قرض می‌کند؛ یعنی بانک مرکزی بدون اجازه مردم پولی را که مردم در بانک‌ها پس‌انداز کرده‌اند به دولت قرض می‌دهد تا دولت بودجۀ خود را برای یک سال دیگر تراز کند؛ در واقع دولت از جیب مردم می‌دزدد و به حلق‌نهادهای مذهبی و نظامی و انتظامی و امنیتی می‌ریزد تا مردم معترض و به‌جان آمده را بهتر سرکوب کنند. گند این دزدی چنان بالا گرفته که گفته می‌شود اکنون دولت از تکرار آن منع شده است. هر کدام از این اقدام‌های دولت در واقع حمله‌گازانبری جمهوری اسلامی به اکثریت مردم است: از یک سو به‌طور مستقیم دست در جیب این مردم می‌کند و آن را

خالی می‌کند و، از سوی دیگر، با افزایش تورم و گرانی مضاعف کالاها سفره آنان را روز به روز خالی‌تر از پیش می‌کند.

و سرانجام، ختم کلام؛ و آن این‌که همین ستم دولاپهنا و مضاعف است که از میان برداشتن رابطه اجتماعی سرمایه را در جامعه ایران دشوارتر از کشورهایی می‌کند که رهایی سیاسی را - حتی به صورت ناقص - پشت سر گذاشته‌اند. واقعیت این است که در ایران برای مبارزه قطعی و تعیین‌کننده با سرمایه‌داری پیش از هر چیز باید استبداد مهیب و هولناک حاکم بر ایران را از میان برداشت. پی بردن به این واقعیت نیازی به استدلال و تجزیه و تحلیل ندارد. کافی است که فقط به فضای عمومی جامعه نگاه کنیم تا ببینیم که اکثریت مردم ناراضی و معترض به هیولای وحشتناک گرانی عامل اصلی بدبختی و سیه‌روزی خود را فقط شخص خامنه‌ای و نظام استبدادی او می‌دانند، درست همان‌گونه که مردم تحت ستم استبداد سلطنتی عامل اصلی بدبختی خود را شخص شاه و نظام استبدادی او می‌دانستند و مهم‌ترین شعارشان در سال‌های ۵۶ و ۵۷ «مرگ بر شاه» بود. این عامل باید از سر راه برداشته شود تا این اکثریت مخالف و معترض پی ببرند که عاملی که آنان را به خاک سیاه نشانده نه فقط استبداد دینی بلکه سرمایه‌داری است. این شناخت البته در صورتی میسر خواهد شد که مردم همچون انقلاب سال ۱۳۵۷ استبداد دیگری را جایگزین استبداد دینی حاکم نکنند و در گام نخست به دنبال رهایی سیاسی جامعه یعنی استقرار دموکراسی شورایی و تحقق آزادی و رفاه و برابری باشند. تنها در این صورت است که راه مبارزه با سرمایه‌داری هموار خواهد شد. اگرچه، به دلیل درهم‌تنیدگی استبداد و سرمایه در ایران، بدون افق ستیز با سرمایه حتی در همین گام نخست مبارزه با استبداد دینی حاکم و سپس تداوم بی‌درنگ مبارزه ضد سرمایه‌داری پس از سرنگونی استبداد، هیچ تضمینی برای به گور سپردن و دفن قطعی هرگونه استبداد در ایران وجود نخواهد داشت.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

اعلام حمایت از کارزار «سه‌شنبه‌های نه به اعدام»

ما اعدام را سلب حق زندگی از انسان می‌دانیم و بر این باوریم که هیچ حکومتی تحت هیچ شرایطی محق نیست که این حق طبیعی و مسلم را از هیچ انسانی بگیرد. از سوی دیگر، نظریه‌پردازان، قانون‌گذاران، آمران، و حامیان اعدام ادعا می‌کنند که اعدام در کاهش جرم و جنایت تأثیر دارد و بدین‌سان سلب حق حیات از انسان را با ادعای «مجازات» برای مقابله و کاهش جرم و جنایت توجیه کرده و آن را به شکل قانون درآورده‌اند. حال آن‌که تا کنون هیچ آمار و هیچ سند و مدرک جهان‌شمول و معتبری صحت این ادعا را نشان نداده است. برعکس، این واقعیت که اجرای حکم اعدام در عین بی‌تأثیری در بازدارندگی و کاهش جرم و جنایت همچنان ادامه یافته است نشان می‌دهد که حکومت‌ها از جمله و به‌ویژه حکومت‌های استبدادی از نوع جمهوری اسلامی این آدم‌کشی و قتل عمده حکومتی را همچون وسیله‌ای برای دستیابی به یک هدف سیاسی به کار می‌برند، و آن هدف همانا ایجاد رعب و وحشت در جامعه برای سرکوب هرگونه جنبش آزادی‌خواهانه و استبدادستیزانه است. ما تأکید می‌کنیم که اعدام به هر عنوان و با هر توجیهی جنایتی است سازمان‌یافته در قبال انسان‌ها و حمایت و پافشاری در اجرا و تداوم آن چیزی جز دامن‌زدن به چرخه نفرت‌انگیز کشتار سیستماتیک انسان نیست.

«منشور آزادی، رفاه، برابری»، همسو با انسان‌ها و جنبش‌های مترقی و آزادی‌خواه جهان، در راستای دفاع از حقوق انسان‌ها و برای رهایی سیاسی جامعه از استبداد دینی حاکم و تحقق آزادی و رفاه و برابری با هدف افزایش توان مادی و فکری و فرهنگیِ مزدبگیران برای مبارزه با سرمایه‌داری، در بند پنجم خود خواهان الغای اعدام شده است. کانال تلگرام منشور نیز، که تریبون منشور است، در دو سال اخیر با روشنگری در باره اعدام و پوشش اخبار آن کوشیده است در راستای پیش‌برد خواست الغای اعدام عمل کند.

ما جمعی از تدوین‌کنندگان و امضاکنندگان منشور، که اداره کانال منشور را بر عهده داریم، از «کارزار سه‌شنبه‌های نه به اعدام» که پنجاه و هفت هفته از عمر آن می‌گذرد و در ده‌ها زندان جمهوری اسلامی در سراسر کشور گسترش یافته است، حمایت می‌کنیم و به این کارزار می‌پیوندیم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۱۳ اسفند ۱۴۰۳

گام بلند زنان آزادی خواه در تحمیل آزادی پوشش به استبداد دینی

به مناسبت ۸ مارس، روز جهانی زن

در تاریخ خونبار، نکبت آفرین، و مرگبار جمهوری اسلامی، جنبش «زن، زندگی، آزادی» نخستین جنبشی است که تا کنون توانسته این حکومت ایدئولوژیک و تا دندان مسلح را به عقب نشینی وادارد و خواست اصلی خود یعنی آزادی پوشش برای زنان را به صورت دوفاکتو بر حکومت تحمیل کند، بی آن که جمهوری اسلامی آن را به طور رسمی پذیرفته باشد. استبداد دینی جمهوری اسلامی در طول ۴۶ سال عمر ننگین خود همه جنبش های اعتراضی را سرکوب کرده و به خون کشیده است. در مورد جنبش «زن، زندگی، آزادی» نیز دست به هر کاری زد تا این جنبش را در خون خود خفه کند، اما به رغم گلوله و باتوم و اسیدپاشی و انتشار گازهای خفه کننده در مدارس دخترانه و پتوپیچ کردن زنان در خیابان و تجاوز و زندان و شکنجه تا کنون نتوانسته این جنبش را خاموش کند. بدیهی است که آزادی قطعی و کامل پوشش زنان به نابودی این حکومت گره خورده است، مگر آن که از جمهوری اسلامی فقط اسم اش بماند و راه و رسم و کردارش در چیز دیگری مستحیل شود، که در این صورت نیز دیگر جمهوری اسلامی نخواهد بود و گنداب دیگری را نمایندگی خواهد کرد. بنابراین، با تمام چنگ و دندان که جمهوری اسلامی هنوز به این جنبش نشان می دهد، همین پذیرش دوفاکتوی آزادی پوشش را بی تردید باید به حساب پیروزی زنان آزادی خواه ایران بر جمهوری اسلامی گذاشت، چنان که در موارد دیگری نیز همچون ماهواره و ... که مردم در مقابل سرکوب مقاومت کردند فقط به صورت دوفاکتو توانستند حرف خود را به جمهوری اسلامی تحمیل کنند. روشن است که فرو کردن حرف حق در یک مغز سیمانی کار کمی نیست. به عبارت دیگر، همین پیروزی دوفاکتو نیز آسان به دست نیامده و راه دراز و پرسنگلاخ و پرهزینه ای را پیموده است، راهی که البته فقط با سد سرکوب جمهوری اسلامی رو به رو نبوده است.

نقطه آغاز این راه در حاکمیت جمهوری اسلامی تظاهرات زنان به مناسبت ۸ مارس در اسفند ۱۳۵۷ در اعتراض به حجاب اجباری و لغو قانون حمایت از خانواده در رژیم پیشین بود که حقوقی هر چند نیم‌بند برای زنان در نظر گرفته بود. این تظاهرات که در تهران و چند شهر بزرگ دیگر از جمله تبریز برگزار شد، نه تنها با یورش سرکوبگرانه عوامل حکومت رو به رو شد بلکه از سوی اپوزیسیون مجاهد و چپ مارکسیستی نیز برچسب «بورژوازی» خورد و بایکوت شد، چرا که به‌زعم آنان در راستای شعار «امپریالیسم آمریکا، دشمن اصلی خلق‌های جهان» نبود. همین برخورد آزادی‌ستیزانه در جریان توقیف و تعطیل همیشگی روزنامه «آیندگان» - فقط به این دلیل که باب میل خمینی نبود و او گفت «دیگر آیندگان نمی‌خواند!» - تکرار شد. فضای سیاسی حاکم بر جامعه در سال‌های نخست انقلاب ادامه همان فضای مبارزه ارتجاعی با استعمار و «امپریالیسم» بود که از دی‌ماه ۱۳۵۶ شروع شده و پرچمدار اصلی آن روحانیت بود که اینک به قدرت رسیده بود. این فضا در آبان ۱۳۵۸ با اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری کارمندان سفارت به اوج خود رسید و مجاهدین خلق و بخش عمده چپ مارکسیستی را به سیاهی لشکر خود تبدیل کرد. سپس در سال بعد نیز جنگ جمهوری اسلامی و حکومت عراق درگرفت و هرگونه مبارزه برای رهایی سیاسی جامعه تحت شعاع این جنگ ارتجاعی و خانمان‌سوز قرار گرفت. و سرانجام با سرکوب و کشتار و قتل عام دهه ۱۳۶۰ به‌ویژه اعدام هزاران زندانی سیاسی مجاهد و چپ مارکسیستی در تابستان ۱۳۶۷ هر گونه مبارزه آزادی‌خواهانه از جمله مبارزه حق‌طلبانه مردم کردستان و خاصه مبارزه زنان برای آزادی و برابری حقوقی با مردان به محاق رفت و جای خود را به نعره‌های گوش‌خراش «جنگ، جنگ، تاپیروزی» داد.

با پایان یافتن جنگ، سرکوب و تحمیل سکوت گورستانی بر جامعه به ویژه بر زنان باز هم ادامه یافت. پس از سرکوب‌های خونین مخالفان سیاسی و روشنفکران، فضای سیاسی برای اصلاح‌طلبان درون حکومت تا حدود زیادی باز شد. در چنین فضایی بود که فمینیست‌های اصلاح‌طلب، که به تفسیر ملایم روحانیان اصلاح‌طلب و دولت و مجلس اصلاحات از حقوق زن در اسلام دل

بسته بودند، به فعالیت‌هایی با هدف تغییر قوانین تبعیض‌آمیز جنسیتی و حمایت قانونی از زنان در برابر خشونت روی آوردند.

در چنین فضایی بود که برخی از فعالان زنان توانستند در اسفند ۱۳۷۸ برای اولین بار پس از اسفند ۱۳۵۸ مراسم ۸ مارس را به صورت علنی و بیرون از فضای تنگ خانه‌های خود در «شهر کتاب» تهران برگزار کنند. این مراسم با استقبال بی‌نظیر زنان روبه‌رو شد. در چند سال بعد، فعالیت زنان متشکل‌تر و علنی‌تر شد. مراسم ۸ مارس از شهرکتاب و خانه هنرمندان و فرهنگ‌سرا در سال‌های آخر دهه ۷۰ شروع شد و در سال‌های ابتدایی دهه ۸۰ به خیابان کشیده شد. تا اواخر دهه ۱۳۸۰ فعالان جنبش زنان بارها تجمعاتی اعتراضی برگزار کردند و در آنها بیشتر بر خواست تغییر قوانین تبعیض‌آمیز و ضدزن تمرکز کردند تا خواست آزادی پوشش. اوج این حرکات «کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز» بود که از ۵ شهریور ۱۳۸۵ و در ماه‌های آغازین فعالیت دولت احمدی‌نژاد شکل گرفت. کنشگران کمپین یک میلیون امضاء در این سند اولیه کمپین، خواهان تغییر همه قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان شدند. در این سند، خواست آزادی پوشش مطرح نشده بود و اولویت اولیه این افراد تغییر قوانین مربوط به ازدواج و طلاق، چندهمسری، سن مسئولیت کیفری، حق تابعیت، دیه، ارث، شهادت و قوانینی بود که راه را برای قتل‌های ناموسی هموار می‌کنند. کمپین یک میلیون امضاء حامیانی نیز در میان فمینیست‌های اسلامی و اصلاح طلبان دینی پیدا کرده بود که در دامن زدن به توهم فعالان اصلی این کمپین بی‌تأثیر نبودند. جنبش اصلاح‌طلبانه دوم خرداد ۱۳۷۶ - به‌رغم ادعاهایش در مورد اصلاحات و توسعه سیاسی - نه کوچک‌ترین تمایلی به رهایی سیاسی جامعه از قید استبداد دینی داشت و نه به‌ویژه از کمترین توش و توان و اراده و شهامت برای دفاع از حقوق پایمال شده زنان به‌ویژه آزادی پوشش برخوردار بود. این جنبش نه تنها نتوانست زنان آزادی‌خواه اما متوهم به اصلاحات را به هیچ نتیجه‌ای برساند بلکه خیلی زود ناتوانی خود را در تحقق کمترین تغییرات و واداشتن استبداد دینی به کمترین عقب‌نشینی نشان داد.

سرانجام نمایندگان نسل جدیدی از زنان مستقل و آزادی‌خواه بودند که در سال‌های دهه ۱۳۹۰ روسری‌های خود از سر درآوردند و آنها را به پرچم اعتراض

خود به حجاب اجباری تبدیل کردند، زنانی که «دختران انقلاب» نام گرفتند. در سال ۱۳۸۶ اجرای طرح «مبارزه با بدحجابی و اراذل و اوباش» و راه اندازی «گشت ارشاد» با نام رسمی «پلیس امنیت اخلاقی» یا «طرح ارتقای امنیت اجتماعی» به تشدید برخوردهای خشونت آمیز گسترده پلیسی با زنان و دختران در کوچه و خیابان، حتی در حضور مردان خانواده و دستگیری همراه با ضرب و شتم وحشیانه هزاران زن در سراسر کشور به ویژه تهران منجر شد، چنان که خشم و انزجار عمومی را برانگیخت. حکومت تحمیل سیاست‌های تبعیض آمیز و قوانین ضدزن خود را در گرو موفقیت در تحمیل حجاب اجباری می‌دید. از سوی دیگر، زنان و دختران جوان نسل جدید نیز ناتوانی اصلاح طلبان در تغییر قوانین تبعیض آمیز را دریافته بودند و، از همین رو، راه مقابله با تبعیض‌های جنسیتی را مبارزه برای لغو حجاب اجباری می‌دانستند، چیزی که فعالان پیشین زنان آن را کم‌اهمیت می‌شمردند. به این ترتیب زنان جوان ترجیح دادند روی پای خود بایستند و مخالفت و اعتراض خود را به تبعیض و حق برخورداری از آزادی و اختیار و حرمت فردی و اجتماعی خود را با مخالفت با حجاب اجباری نشان دهند. چنین شد که ویدا موحد صبح روز چهارشنبه ۶ دی ۱۳۹۶ درست چند روز پیش از شروع اعتراضات سراسری آن سال، در تقاطع خیابان‌های انقلاب و وصال شیرازی تهران روی یکی از پست‌های برق رفت و در حرکتی نمادین روسری از سر برداشت، آن را بر سر چوبی کرد و در اعتراض به حجاب اجباری آن را تکان داد. روشن بود که پلیس با توحش تمام او را از بلندی به زیر می‌کشد و دستگیر می‌کند، اما اقدام پلیس با واکنش گسترده زنان آزادی‌خواه رو به روشد و در تداوم خود حرکتی را رقم زد که «دختران خیابان انقلاب» نام گرفت. این حرکت، جنبش مستقلی بود که زنان آزادی‌خواه در آن به نیروی اعتراض و شهادت خود تکیه کردند و «روسری» را چون نماد «توسری» از سر برداشتند، جنبشی که از سویی راه‌های اصلاح طلبانه و توسل به روایت‌های روانه‌دارانه از قوانین اسلامی را به دور افکند و، از سوی دیگر، اعتراض‌های زیرجلکی اپوزیسیون‌های خارج‌نشین از نوع «آزادی‌های یواشکی» را به سخره گرفت و با قامت افراشته و آشکار رو در روی استبداد دینی ایستاد. این جنبش نقطه عطفی در مبارزات آزادی‌خواهانه زنان بود. حلقه‌ای که در شهریور ۱۴۰۱ جنبش

سراسری «زن، زندگی، آزادی» را آفرید، جنبشی که در آن زنان خواست آزادی را این بار با آتش زدن روسری‌های خود فریاد زدند.

اعتراضات دی ۹۶ و آبان ۹۸ بروز خشم و نارضایتی عمومی نسبت به فقر و فلاکت، گرانی، بیکاری، و بی‌خانمانی اکثریت مردم یعنی کارگران و زحمتکشان و محرومان جامعه بود. اعتراضاتی که به خشن‌ترین شیوه‌های ممکن و با کشتار معترضان سرکوب شد. این اعتراضات گرچه در ظاهر رنگ و بویی از خواسته‌های زنان نداشت اما زنان در آنها نیز حضوری فعال داشتند.

قتل مهسا (ژینا) امینی دختر جوان سقزی به دست مأموران گشت ارشاد در شهریور ۱۴۰۱، آغازگر جنبشی شد که به نام شعار محوری‌اش یعنی «زن، زندگی، آزادی» در تاریخ ثبت شد، جنبشی که زنان و دختران جوان پرچم‌دار آن بوده و هستند، چرا که این نسل از زنان بیش از نسل‌های پیشین مشمول بی‌حقوقی، تبعیض، توهین و تحقیر و بیکاری و محرومیت از یک زندگی متعارف انسانی شده‌اند، و رنج فرودستی و توسری خوردن را با همه گوشت و پوست و خون خود حس کرده‌اند. این جنبش سراسر کشور را درنوردید و توجه جهانیان را به رنج و ستم و تبعیض و ستم استبداد دینی به زنان ایران جلب کرد. جنبش «زن، زندگی، آزادی» نیز با شدت تمام و با خشن‌ترین شیوه‌ها سرکوب شد و سرکوبگران به ضرب باتوم و گلوله تا توانستند از کودک و نوجوان و جوان به‌ویژه از دختران و زنان جوان قربانی گرفتند، به آنان تجاوز کردند و چشم‌شان را کور کردند. با این همه، به‌رغم این سرکوب خونین، امواج بلند و خروشان این جنبش فرونشست و جنبش آزادی‌خواهانه زنان هرگز به سنگرهای پیش از شهریور ۱۴۰۱ بازنگشت. سهل است؛ اکنون حتی هارترین عناصر جمهوری اسلامی در حضيض درماندگی و استیصال از «فتح خاکریز حجاب اسلامی» توسط زنان آزادی‌خواه سخن می‌گویند. البته حجاب اسلامی همچنان در ادارات دولتی و دانشگاه‌ها و مدارس اجباری است. علت پذیرش این ستم تحمیلی نیز روشن است: کمترین اعتراضی به این ستم به معنای محرومیت از کار و تحصیل است، و فقط کسی معنای این محرومیت را می‌داند که در اوضاع هولناک کنونی ایران زندگی کند. با این همه، خیابان به‌عنوان عرصه اصلی مبارزه برای آزادی پوشش همچنان در اختیار زنان است. نه تنها دیگر نشانی از گشت‌های ریز و

درشت ارشاد و بگیر و ببند زنان دیده نمی‌شود، بلکه، و مهم‌تر از آن، قانون موسوم به «حجاب و عفاف»، که بعد از سر و صدای فراوان در مجلس و شورای نگهبان تصویب شد، نهادهی برای اجرای خود نیافت و از ترس واکنش جنبش زنان به‌ویژه جنبش سراسری مزدبگیران تا اطلاع ثانوی به بوته تعلیق افتاده است. اگر چه، برخی از هارترین نمایندگان سرسپرده جمهوری اسلامی در مجلس هنوز خود را از تک و تا نینداخته‌اند و در پی جمع‌آوری امضای نمایندگان دیگر برای اجرای این قانون قرون‌وسطایی هستند.

گام بلند زنان آزادی‌خواه در فتح خاکریز پوشش تحمیلی جمهوری اسلامی گرچه ممکن است موقت باشد و استبداد خونریز حاکم در کمین فرصتی نشسته باشد که قانون مورد نظرش را اجرا کند، اما آمران و عاملان این استبداد علی‌القاعده باید این را فهمیده باشند که اولاً جنبش زنان به دوران پیش از جنبش «زن، زندگی، آزادی» باز نخواهد گشت، ثانیاً تلاش برای بازگرداندن این جنبش به عقب نه تنها موفق نخواهد بود بلکه به احتمال بسیار قوی آتش جنبش مزدبگیران برای به زیرکشیستن استبداد دینی و تحقق آزادی و رفاه و برابری در گام نخست و سپس تداوم مبارزه با سرمایه‌داری را شعله‌ورتر خواهد ساخت. بی‌تردید، یک عامل برخورد محتاطانه و دست به عصا رفتن جمهوری اسلامی در واگذاری عرصه خیابان به زنان آزادی‌خواه هراس او از پتانسیل عظیم نهفته در آتش‌فشان جنبش اکثریت مردم ایران است که از طبقه مزدبگیر تشکیل شده است، آتش‌فشانی که شواهد و قرائن بسیار از گسترش و برآمدن آن در سال آینده خبر می‌دهند. از سوی دیگر، زنان آزادی‌خواه نیز این عرصه را به آسانی فتح نکرده‌اند که آن را به آسانی تسلیم جمهوری اسلامی کنند. آنان با فداکاری، دلیری، و پیگیری و در واقع با خون خود توانسته‌اند خواست خود برای آزادی پوشش را، هر چند به صورت دوافکتو، به جمهوری اسلامی تحمیل کنند.

در پایان و برای حسن ختام این نوشته، بجاست که مناسبت ۸ مارس امسال، روز جهانی زن، را مغتنم شماریم و این دستاورد و گام بلند در تحمیل آزادی پوشش به استبداد دینی حاکم را به زنان آزادی‌خواه ایران شادباش بگوییم.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

خدنگ مارگش با مار شد جفت

سخنی در باب مذاکره جمهوری اسلامی و آمریکا

دیدیم که ولی فقیه جمهوری اسلامی بالاخره مذاکره با آمریکا را پذیرفت، مذاکره‌ای که به نظر او نه «عاقلانه» بود، نه «هوشمندانه»، و نه «شرافتمندانه». چرا پذیرفت؟ زیرا نظام‌اش را در خطر سقوط می‌بیند و نجات این نظام برایش فریضه‌ای دینی است که «اَوْجَبَ واجبات» است؛ وقتی پای نجات جمهوری اسلامی در میان باشد، مذاکره با آمریکا که سهل است، راه انداختن حمام خون هم جایز است. این را جمهوری اسلامی بارها نشان داده است. اکنون هم که دعوا بر سر «مستقیم» یا «غیرمستقیم» بودن این مذاکره است، قاعدتاً کار بر اساس همان اصل حفظ نظام پیش خواهد رفت، یعنی اگر آمریکا بر «مذاکره مستقیم» پافشاری کند، جمهوری اسلامی به احتمال قوی تسلیم خواهد شد؛ در واقع، برای کسی که به هر دلیل به کاری «غیرشرافتمندانه» ای تن داده است قاعدتاً نباید فرق کند که این کار را «مستقیم» انجام دهد یا «غیرمستقیم». وانگهی، مذاکره با آمریکا حتی اگر مطابق نظر جمهوری اسلامی به شکل «غیرمستقیم» پیش رود و حتی اگر، آن‌گونه که جمهوری اسلامی می‌خواهد، به رفع تحریم‌های آمریکا نیز بینجامد، ولو آن‌که مطابق معمول جمهوری اسلامی در لفافه‌ای از جنجال‌ها و هیاهوهای «ضداستکباری» پیچیده شود، کمترین خدشه‌ای به این حقیقت وارد نمی‌کند که نتیجه قطعی و بی‌چون و چرای مبارزه ارتجاعی با استعمار تسلیم‌شدن در مقابل استعمار و سائیدن سر بر آستان آن است. کلی‌تر و جامع‌تر بگوییم، سرانجام مبارزه واپسگرایانه با سلطه سرمایه‌داری فقط و فقط ریختن آب به آسیاب سرمایه‌داری است.

اما آسیاب سرمایه‌داری ایران فقط با آب مبارزه ارتجاعی روحانیت نچرخیده است و نمی‌چرخد. نقطه قوت اصلی سرمایه‌داری ایران وجود استبداد شرقی است که میراث عهد عتیق است و اکنون به شکل استبداد دینی همچون سد

سکندر از رابطهٔ استثمارگرانهٔ سرمایه حفاظت می‌کند، به‌ویژه آن‌که این استبداد به یمن هشت سال جنگ ارتجاعی ایران با عراق به نیروی نظامی قدرتمندی مجهز شده است که حتی استبداد سلطنتی پهلوی نیز خواب آن را نمی‌دید، استبدادی که ژاندارم منطقهٔ خاورمیانه شمرده می‌شد و زمانی برای سرکوب مخالفان پادشاهی عثمان به این کشور لشکرکشی می‌کرد، عثمانی که اکنون به دولتِ مورد اعتماد جمهوری اسلامی تبدیل شده است، به‌طوری که بدون وساطتِ او با آمریکا مذاکره نمی‌کند. باری، سرمایه‌داری استبدادی ایران با جمعیتی تقریباً ۹۰ میلیون نفری بازار مستحکم و در عین حال سودآوری است که، خاصه در بحران کنونی سرمایهٔ جهانی، هیچ حکومت سرمایه‌داری نمی‌تواند به‌راحتی از آن چشم‌پوشد. مسئلهٔ استفاده از این بازار فقط رام کردن یک حکومت چموش است، حکومتی که این سرمایه‌داری استبدادی را در جریان یک «انقلاب»! به‌عنوان غنیمت جنگی به تصرف خود درآورده است. حال اگر این حکومت چموش به علت شکست‌های سختی که در تمام زمینه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خورده است خود را در معرض سقوط ببیند و برای نجات خود از این خطر به کمک دولت‌های سرمایه‌داری نیاز داشته باشد، حتی اگر آن دولت «دشمن»ی چون آمریکا باشد، بدیهی است که رام کردن‌اش به‌مراتب ساده‌تر می‌شود. آن‌چه را که ترامپ بارها دربارهٔ ضعیف‌شدن جمهوری اسلامی به زبان آورده ناظر بر همین واقعیت است. هارت و پورت و رجزخوانی جمهوری اسلامی بر ضد آمریکا همیشه بوده است و پس از این هم خواهد بود. اما این بار اوضاع فرق می‌کند. این بار خطر سرنگونی از رگ گردنِ جمهوری اسلامی به او نزدیک‌تر است. ممنوع کردن شعار «مرگ بر آمریکا» در مراسم سالگرد ۲۲ بهمن و پاک کردن این شعار از در و دیوار و کف زمین معنای بسیار روشنی دارد. یکی دیگر از چراغ سبزه‌های جمهوری اسلامی به آمریکا را پزشک‌یان کلید زد آن‌گاه که پس از دیدار با خامنه‌ای اعلام کرد که جمهوری اسلامی هیچ مخالفتی با سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران ندارد. اینها اگر سرکشیدنِ جام زهر نیست، پس چیست؟ تفاوت فقط در این است که خمینی شهادت آن را داشت که به‌صراحت اعلام‌اش کند، حال آن‌که خامنه‌ای این شهادت را ندارد.

اما جبر جفت و جور شدن مذاکره مورد بحث بین جمهوری اسلامی و دولت آمریکا آن‌گاه حیاتی‌تر می‌شود که ببینیم طرف دیگر این مذاکره یعنی دولت آمریکا نیز وضعیت چندان مناسبی ندارد. در واقع دولت آمریکا اکنون برای رهایی از چنگ بحران عمیق اقتصادی‌اش به پیروزی بر رقیب‌اش، چین، نیاز دارد. آن‌گونه که ترامپ خود گفته است هدف‌اش از مذاکره با جمهوری اسلامی بیرون کشیدن بازار ایران از انحصار چین است. پس، به یک معنا دولت آمریکا نیز به کمک جمهوری اسلامی نیاز دارد. اما فقط اوضاع اقتصادی نیست که دو حکومت را به یکدیگر نزدیک کرده است. در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی نیز این دو حکومت تا حدودی به یکدیگر نزدیک شده‌اند. بحران اقتصادی سرمایه‌داری آمریکا باعث شده که در این کشور نیز در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی گرایش‌های آزادی‌ستیزانه، غیرسکولار، و شبه‌فاشیستی رشد کند. ترامپ در همان آغاز کارش چند فرمان صادر کرد که بیشترشان اقتصادی بود اما برخی از آنها جنبه فرهنگی و سیاسی داشت، از جمله این‌که در قوانین (دولت فدرال) فقط باید دو جنسیت مردانه و زنانه به رسمیت شناخته شود. به عبارت دیگر، ترامپ جنسیت‌هایی را که نه زنانه هستند و نه مردانه و به اصطلاح *queer* یا بیناجنسیتی هستند و در برخی ایالت‌های آمریکا از نظر قانونی به رسمیت شناخته شده‌اند، از حمایت قانونی محروم کرده است. یا طبق فرمان دیگری، دولت موظف شد به کلیساها و دیگر نهادهای مذهبی کمک کند. افزون بر اینها، دولت ترامپ آزادی بیان را نیز لگدمال کرده و جنبش حمایت از مردم فلسطین که عمده‌تاً در دانشگاه‌های آمریکا بر ضد کشتار مردم غزه توسط اسرائیل شکل گرفته، سرکوب کرده است و همچنان به این سرکوب ادامه می‌دهد. همین چند روز پیش، بودجه دولتی دانشگاه هاروارد را قطع کرد و دیروز نیز از دانشگاه‌ها خواست که نام استادان و دانشجویانی را که از مردم فلسطین حمایت می‌کنند، که به‌زعم او «یهودستیز» هستند، به دولت اعلام کنند، اقدامی شبیه سرکوب استادان و دانشجویان ایران توسط جمهوری اسلامی در جریان جنبش «زن، زندگی، آزادی»، البته بسیاری از دانشگاه‌ها با این دستور ترامپ مخالفت کرده و آن را مغایر آزادی بیان دانسته‌اند.

می‌ماند حرف آخر این وجیزه که غرض از طرح نکته بالا این زنهار است که دو سوی این مذاکره امامزاده‌هایی هستند که مطلقاً شفا نمی‌دهند. دوراهی «مذاکره یا عدم مذاکره؟» و «مستقیم یا غیرمستقیم؟» مسئله ما مزدبگیران نیست و پرداختن به آنها رفتن به دنبال نخودسیاه است. ما باید درد خود را خود چاره کنیم و در مبارزه برای دستیابی به خواسته‌هایمان به هیچ دولت و نیرویی آویزان نشویم و فقط و فقط روی پای خود بایستیم، که شرط اساسی آن سازمان‌یابی شورایی سرمایه‌ستیزانه است. گام نخست پس از این سازمان‌یابی، خلاصی از چنگ استبداد دینی حاکم، رهایی سیاسی جامعه، و برپایی دموکراسی شورایی برای تقویت نیروی طبقه مزدبگیر و تداوم مبارزه برای برانداختن قطعی و نهایی رابطه اجتماعی سرمایه است.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۲۸ فروردین ۱۴۰۴

بیانیه

در محکومیت فاجعه انفجار در اسکله رجایی بندرعباس و کشته شدن مزدبگیران

شنبه ۶ اردیبهشت ۱۴۰۴، حدود ساعت ۱۲ ظهر، انفجارهای بزرگ و کوچک متعددی در اسکله رجایی واقع در بندرعباس رخ داد که در اثر آن شمار زیادی از کارگران صنعتی، کارمندان، رانندگان ماشین‌های سنگین و حمل و نقل، و دیگر مزدبگیران کشته، زخمی، و نقص عضو شدند.

تعداد زخمی‌ها تاکنون (زمان نگارش این بیانیه) به بیش از ۱۰۰۰ نفر افزایش یافته و کشته‌ها به‌رغم آمار رسمی که از سوی حاکمیت منتشر می‌شود بیش از ۳۰ نفر است. همچنین، تعداد زیادی از مردم بر اثر موج انفجار و اصابت ترکش‌های متعدد، شنوایی و بینایی خود را از دست داده و نقص عضو شده‌اند. در همین حال، اجساد شماری از کسانی که در نزدیکی محل انفجار بوده‌اند قابل شناسایی نیستند و حتی برخی از اجساد در دسترس نیستند.

بیمارستان‌های بندرعباس ظرفیت رسیدگی به مجروحان را ندارند و فاقد امکانات لازم برای مداوای آنان هستند. بر اثر انفجار مواد شیمیایی هوای بندرعباس آلوده به بسیاری از آلاینده‌های خطرناک شیمیایی شده است و تبعات ناشی از آن بر جسم و جان مردم این منطقه در آینده خود را نشان خواهد داد و بروز خواهد کرد.

با همه این تلفات جانگداز، هنوز پیام تسلیتی از سوی علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی، خطاب به مردم به ویژه خانواده‌های کشته‌شدگان و مجروحان صادر نشده است. صدا و سیما حکومت ارتجاعی جمهوری اسلامی نیز در کمال وقاحت و بی‌شرمی با بایکوت خبری و عدم اطلاع‌رسانی صحیح مشغول پخش برنامه‌های مبتذل روزمره خود است.

جدا از این که علت حادثه چه بوده است، باید یاد آور شد که اسکله رجایی تحت نظارت و مدیریت مستقیم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است و سازمان بنادر و دریانوردی، گمرک و دیگر نهادها و سازمان‌های دولتی تنها مسئولیت‌هایی جزئی در انجام امور روزانه این اسکله بر عهده دارند. همچنین، شرکت‌های متعددی با نام‌های مختلف که به نهادهای نظامی و امنیتی و اشخاص و نیروهای حاکمیتی وابسته و متعلق هستند در نقاط مختلف این اسکله دارای دفتر و سوله‌های بزرگ هستند که برخی از آنها در ایجاد این حادثه مسئول‌اند.

بی تردید، مسئولیت این حادثه به هر علت و دلیلی که رخ داده باشد در درجه اول متوجه حکومت جمهوری اسلامی به‌ویژه سپاه پاسداران به‌عنوان متولی اصلی و بالادستی اسکله رجایی و نیز شرکت‌های رانت‌خواری است که وابسته به اشخاص و نهادهای حاکمیتی هستند و این حادثه در محدوده جغرافیایی آنها رخ داده است.

ما ضمن ابراز همدردی با مردم محروم و رنج‌کشیده جنوب به‌ویژه بندرعباس و خانواده‌های کشته‌شدگان و مجروحان این حادثه، تأکید می‌کنیم که عوامل اصلی دخیل در این کشتار باید به مردم معرفی و محاکمه شوند. خون قربانیان این حادثه نباید همچون خون کشته‌شدگان نفت‌کش سانچی، ساختمان پلاسکو، برج‌های تجاری متروپل، و هواپیمای اوکراینی پامال شود.

کانال تلگرام منشور آزادی، رفاه، برابری

۷ اردیبهشت ۱۴۰۴